

شدند و در این وقت ^{تیرماه} سالی در آن موضع چشمه ای می داشتند و در آن وقت که از آب برآید
 خود را پاک کردند و وضو می کردند و بگشتند پس در آن ای رابع علی الب اینها را دید و گفت
 که ای ایدیا از دشمنان خودی ترسید که شما بیرون آمدید گفتند ما از رضای حاجت بر
 گزیدیم این ملعون چون از آنها دیدخواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدای شنید
 ای شیطان میخواهی که با دوزخ منجمد کنی و بیرون ما را بدیشان گویی و هر کوی و
 بر تمام آن ^{باز} پیدا کنی و ملاقات اهل بیت بسالت را غصب گویی و حضرت امام حسین
 بختان درت با و گفت بیعت را با خود را بدانش که طایفه بروی حضرت زین العابدین
 تش را بخش گردانید پس خواست که بیعت چ طایفه بزند تا بیعت چ او بخش شد
 گفت سوال میکنم از شما چو دید شما که دعا کنید حق تعالی دست مرا بگرداند پس
 حضرت امام حسین گفت خداوند او را این بلیه را کرده و این را عیبی گردان رای و
 حق گردان بر این حق تعالی دست او را ^و هر گاه در میان او نوازند و دست او را بگردانند
 پس آمدند و با غضب شروع می کردند و از او می کردند و روزی دعا می گفتند و می کردند
 گفت اینها را بگذاشتند و بودی که برای تو تمام بر بند حضرت فو که در دست بود و می کردی
 بر این قضای حاجت پس یکی از اصحابان ^{چون بود} که برای حضرت رکنه نام که در آن وقت در آن
 از بر و دعا و گفت خدا تو را در دنیا و دایم بیرون آورد تا آنکه قضا شود و در میان خود
 واضح چنین شد آن ملعون در عراق و خراسان برای مردم میزد پس چون امام حسن و امام
 حسین بخانه در آمدند امام حسین ایام سرگشت شنیدم آن جناب خود را و گفت که می شنید
 که مثل تو در باره فو مثل من است که خدا او را از تنگ مای ^{چون بود} بر آورد و زمین گذاشت
 و درخت که در باره ایشان دروید و چشمه ای در میان کار که در آن درخت که در پیش
 منجی در آن چشمه ای می آمد پس تمام فو که در آن چشمه ای ^{چون بود} می آمدند
 و درخت که در آن چشمه ای می آمدند و درخت که در آن چشمه ای می آمدند و درخت که در آن
 چشمه ای می آمدند و درخت که در آن چشمه ای می آمدند و درخت که در آن چشمه ای می آمدند

که ما او را فرستادیم پس بعد از آنکه در راه بودیم رسیدیم به یمن و در آنجا رسیدیم
تا وقت معین صا حجاج بدرخت کرد و ندانیم و خدا و انست که چنانچه بخت حاجیم پس
از برای ما بیرون آورد و بعد از آن از راه فرستاد و امام خواهد کرد و گوید که بروی که نژاد ابراهیم
پس باشد و ایشان کافر خواهند شد و مملکت خواهند داد و ایشان را که از برای خود دارند
شوند تا وقتی که عذاب خود بر ایشان نرسد پس حضرت امام حسن فرمود که من و خدای خود
چنین شنیدیم و این شهر شویبا حسن یعنی امام سلمه روایت کرده که روزی عیسی علیه السلام
حضرت رسول امام بصورت حجه کجای رتبه انصرت نشسته بود که نگاه امام حسن
امام حسین داخل شدند و چون جیش را کمان دیکه کردند و بنزدیک آمدند و دیکه
آب طلبیدند و چون جیش را طلب ایشان را رفت و در پی سوی اسکان بلند کرد و سیبی
پرتوان را بر ایشان فرو آورد و زایشان را و ویران میوه ها را دیدند و شاد گویان
و در یک صفت رسول بودند و حضرت ایشان را گفت و پرسید و ایشان را در فرمودند
ما خود بر تو کینه بد خود برید و بر تو حضرت رسول فرمود و بجهل آوردند و تو
بهر هوا در خود کینه را حضرت رسول بنزد ایشان رفت و هر از آن میوه تناول نمودند
بر چند نفر و در آن حال که بیعت و پیروی از آن کردند و این میوه ها بر حال خود بود که حضرت
رسول از آنجا رفت و از آنجا تا مهابت بود و تقییری در آنجا بود و آن حضرت تا آنکه حضرت
شاهان بر طرف شده و چون حضرت امیر المؤمنین شهادت شد بد طرف شد و سیب مانند امام
سیب حضرت امام حسن و آنست تا آنکه امام حسن از هر شهید شد آنسی باقی نرسید و از آن
آن امام حسین بود حضرت امام زین العابدین که فرمود که من و خدای خود را که در آنجا که کافر را
خود و شما که دیدان سیب را در دست داشت هر که در ششک بر او غالب شد از برای برین
مانند آنکه حضرت خدیجه را یافت چون ششک بسیار بر او غالب شد دست آن جوان خود داشت
و در آن زمان سیب فرورد چون شهید شد بر زمین سیر الملک که در آنجا افتاد و بر زمین

۸
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۹
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۴۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸
۸۸
۷۱

و امام زین العابدین فرمود که تو را آن سیب را از آنکه معطر از میوه موت که زیارت و میوه و هر که
از شیعیان مخلصند در وقت زیارت آن فرود شود و برود و بخت آن سیب از آن صریح مشهور
طهر میشود و در بعضی آنست معمر و امام سلمه روایت کرده اند که گفت دیم و رسول حضرت
رسالت خدای تعالی در خدای من می پویشاند که بجامه های دنیا مشایخت نداشت گفت با رسول
این جامه است که بجامه های دنیا نمی نماند حضرت فرمود که این جامه ایست که برود که از من بیا
حضرت امام حسین فرستاده است و بدوش از پاره های بال جوشل است چون مرز عید ایشان
بامه را بر او می پوشم و سلیم بن قیس هلالی از اهل آن تاریخ روایت کرده است که گفت دیدم که در
حضرت امام حسین در زمان جد خود رسول نشسته بود و از آن حضرت می شنید و می گفت تو را
و برادر و برادر و برادر و برادر و از آن تو امام حسین را امام پدر امامان و پیشوایان
تو حق خدا بر حق خدایند و حضرت خدا و محمد و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و اهل آسمان باقی است و در کتاب اهل آسمان روایت کرده اند که روزی حضرت و اهل آسمان
بیرون آمدند از خانه عیسی بن حنون و در خانه فاطمه رسیدند و حضرت فاطمه را امام حسین را گفتند
که ای فاطمه مگر از آن حضرت نمی گوید که از آن و مرا می بیند و در آن شهر مشغول است و حضرت
همام رضا روایت کرده است و عقیل بن ابی ریحان متعبدی روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد نظر کند متوجهی عیسی بن اهل زمین شود اهل
اسکان زمین را کند و متوجهی عیسی و از هر را شویب و دیگران از آن عیسی و ابی کرد و از آن حضرت
رسول فرمود که و هشت نفری دیدم که از آن عیسی می شنید که در آن شکافی می بیند و
گفتم ای عیسی بن اهل آسمان از آن حضرت گفت که حضرت فاطمه را گفت چون عیسی دیدم از آن حضرت
و شکافتم و ایشان را حوریه های آن اند که از آن عیسی می شنید که در آن شکافی می بیند که و عیسی
او گوشت و گوشت که از آن می شنید و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی
تمام متن در میان مردم در بعضی آمد و روزی حضرت رسالت انصرت را بجهل آورد و در

۸
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۹
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۴۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸
۸۸
۷۱

[illegible][illegible]

بقی و شدند و چون جنتی رسید که جنتی بود و شکر و جنتی شد و از جنتی
بیرون آمدند و میفرمود که بخدا سوگند که این شرف است شما را مردم ظاهر کرد این
حق تعالی شما را شریف کرد و این است که چون مردم جنتی را غیبی ندانند که یکدیگر
که حضرت هود را بر دوش خود سوار کرده است پس ای یوسف که نزد یاسد و گفت یا رسول الله
یکی این هود و کودک را بمن ده تا با تو نشانی چون حضرت فرمود که ای یوسف و کن
حامل نشان تنه که کنی که میانی این نشان که سوار اند و بدانیان افضل است
ای نشان چون حملت بدید سجد زسید بلال را فرمود که ندان و فرمان جمع چون
دیدم و سجد جمیع شد و بر این حالت فرمود که ای یوسف و ای یوسف و ای یوسف
یکی که در حق مردم را بدید و حق بدید و حق بدید و حق بدید و حق بدید
که جدایان رسول خدا است و جدایان خیر است که است ایما الناس یحیو هدی که مردم
شمارا که است بفرمودم از حق مادر و پدر گفتند ای یا رسول الله فرمود که حق بدید
و بر آن که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول پدر ایشان را دوست
میدارند و مادر ایشان را دوست میدارند و خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول را دوست
بر کسی که بدید مردم است و حق بدید و حق بدید و حق بدید و حق بدید و حق بدید
عنم ایشان جعفر است که در حق با ملائکه روان میکند و عقاید ایشان را مغانی و دختران و ملائکه
استای که مردم میخوانند که دلالت که همان یکی که بدید مردم است و حق بدید و حق بدید و حق بدید
خالد گفتند یا رسول الله فرمود حسن و حسین را که خدا را ایشان قاسم پدر رسول
و خدا را ایشان نیست دختر رسول خدا است پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود
که حق تعالی ما مهذب این محو و موهب کرده با هم چنانچه ایشان را یکدیگر کردند و فرمود خدا
و ملائکه را که حسن و حسین را موهبت خواهد بود و حسین در وقت وجود و جد ایشان در
بهشت خواهد بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و هم و خدا ایشان در بهشت

بقی و شدند و چون جنتی رسید که جنتی بود و شکر و جنتی شد و از جنتی
بیرون آمدند و میفرمود که بخدا سوگند که این شرف است شما را مردم ظاهر کرد این
حق تعالی شما را شریف کرد و این است که چون مردم جنتی را غیبی ندانند که یکدیگر
که حضرت هود را بر دوش خود سوار کرده است پس ای یوسف که نزد یاسد و گفت یا رسول الله
یکی این هود و کودک را بمن ده تا با تو نشانی چون حضرت فرمود که ای یوسف و کن
حامل نشان تنه که کنی که میانی این نشان که سوار اند و بدانیان افضل است
ای نشان چون حملت بدید سجد زسید بلال را فرمود که ندان و فرمان جمع چون
دیدم و سجد جمیع شد و بر این حالت فرمود که ای یوسف و ای یوسف و ای یوسف
یکی که در حق مردم را بدید و حق بدید و حق بدید و حق بدید و حق بدید
که جدایان رسول خدا است و جدایان خیر است که است ایما الناس یحیو هدی که مردم
شمارا که است بفرمودم از حق مادر و پدر گفتند ای یا رسول الله فرمود که حق بدید
و بر آن که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول پدر ایشان را دوست
میدارند و مادر ایشان را دوست میدارند و خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول را دوست
بر کسی که بدید مردم است و حق بدید و حق بدید و حق بدید و حق بدید و حق بدید
عنم ایشان جعفر است که در حق با ملائکه روان میکند و عقاید ایشان را مغانی و دختران و ملائکه
استای که مردم میخوانند که دلالت که همان یکی که بدید مردم است و حق بدید و حق بدید و حق بدید
خالد گفتند یا رسول الله فرمود حسن و حسین را که خدا را ایشان قاسم پدر رسول
و خدا را ایشان نیست دختر رسول خدا است پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود
که حق تعالی ما مهذب این محو و موهب کرده با هم چنانچه ایشان را یکدیگر کردند و فرمود خدا
و ملائکه را که حسن و حسین را موهبت خواهد بود و حسین در وقت وجود و جد ایشان در
بهشت خواهد بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و هم و خدا ایشان در بهشت

و حال و حال ایشان در وقت خواهد بود و خداوند تبارک و تعالی را در دست ندارد
در وقت خواهد بود و هر که ایشان را در حقین دارد در جهنم خواهد بود و چون بشما زان خبر شد
از من شد گفت تو کیستی ای جوان گفت من زاهل کوفه ام گفت از عیال انجم گفت از عیال
تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلقی فاجرین میشد و استری می داد
که او را هزار دینار و غم می کشای جوان بود دیگر روشن کردی من نیز دیدم ترا و شنیدم که
و ترا دلا لب میکنم میانی که او نیز دیده ترا و شنیدم که ترا دلا لب کن مرا گفت
من دیر برادر دارم یکی بشما زان و یکی مؤذن و آنکه بشما زان از روزی که از شکم
پیدا و پیوسته شد و تا حال علی را دوست دارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم مادر
پیدا شد تا حال علی را دشمن دارد پس دست مرا گرفت و آورد بدرخانه آن برادر گشتم از من
پس دست برد و رخسارم مری و درین آمد و چون نظرم بر من افتاد است و جامه را شلخت
و گفت است و جامه را بشما نشستم و میدانم که برادر من این را بتو نداد است مرا که برای آنکه دوست
خدا و رسول خدا را بشناسی است تو این حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد
مرا برادر من از پدرش از حدیثی که روزی که در حدیث حضرت رسول نشسته بودم آنکه
حضرت فاطمه در آمد و میگفت حضرت فرمود که سب کوبی توحیت حضرت فاطمه
گفت ای پدر زنان قریش مرا شتر نش میکنند و میگویند پدر تو تزویج کرده است مرا برادر
که مال ندارد که حضرت فرمود که کوب میکنی فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه جدا تزویج کرده
ما و بر سر تل و میکا و بیل و کلاه گرفت است و حق تعالی از میان جمع خلق پدر تو را اختیار کرده
و او را بر سر گذاشته است و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده است و تو را تزویج کرده است و او را
من کرده است پس علی است شجاع ترین مردم و ورده با ترین مردم و سخی ترین مردم و دانا ترین مردم
قدیر است و علم او از هر بیشتر است و دین او بهر تین جوانان بیشتر است و نام ایشان در توبه
شیخ و شهادت برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه کوب میکنی خدا سوگند که چون روز

است شود پدرم را داد و خداوند بپوشاند و علی را دو حلقه بپوشاند و علی در دست میباید
پس بدست علی دهم برای کرامت او نزد حق تعالی ای فاطمه کوب میکنی که چون دور قیامت
شوی و مرا بخوانند بنویس بر روزگار عالمیان علی امن باشد و چون شفاعت دهد مرا
امت من علی امن شفاعت کند ای فاطمه کوب میکنی که چون دور قیامت شود دینم را
نمکند در احوال او روزی که بخواند حدیث خود تو را بهم خلیل الرحمن و نیکو برادریت
برادر تو علی ابن ابیطالب ای فاطمه علی را عانت میکند بر کلبه های بهشت و شیعیان
او را سکاران خواهند بود در روز قیامت چون من این حدیث را برای تو نقل کردم گفت
ای نرزد مردم بجای گفتم از اهل کوفه گفت از عیال یا انجم گفتم از عیال یا انجم گفتم
داو و دهر را در هم من عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیدم مرا بتو شنیدم که
و من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون خود بشما بنشیند فلان بابین فلان
برادر مرا که دشمن علیست پس من در تمام شب مشغول بودم که چه شود و من را با علی
مشاهده کنم چون صبح شده رفتم و در صفت نماز ایشان را دیدم که جوانی آمد و در حال و من
ایستاد و عتباتم بر داشت چون بر کعبه رفت عتباتم از سرش افتاد دیدم که سرش بسجده
میانم و در پیش حوالت من گفتم ای جوان این حالت که در تو مشاهده میکنم چیست
و گفت بیا با من به خانه ام حال خود را از برای تو نقل کنم چون نماز کردم من و فلان
جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هر آفریده علی را لعنت میکردم چون روز
جمع میشد چهار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه نماز کردم و در همین دکان که می بینی یک
کودم بر قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول و علی ابن ابیطالب را دیدم شاد و شندان
حق در جانب راست اغنفت و حسین در جانب چپ و ایشان را ندیدم و گفتم ترا ایشان شاد
بود پس رسول گفت حسن را ببین چون غایب شد گفت این جماعت را ببین چون همه را
گفت نیز مردی که درین دکان نیکو کرده است و آب دهش حق گفت عجب نرزد که او را بکوبی

دوم این مرد که هر دو وجه بد و بد را بر مرتبه است می کند و امر و هر مرتبه او را گفت
کرده است پس حضرت رسول بفرمود که از آنکه گفت خدا بی بر تو باد چرا گفت می کنی
علی را و علی از آن است پس گفتم آن بر تو و من آن را گفت و من را بی بر تو و من را بی بر تو
خدا تعالی و هر دو گفت تو را خود را نسبت به تو چون از آنکه گفت و من را بی بر تو و من را بی بر تو
روی خود شد بود پس ابو جعفر و انقی بن کثیر این دو حدیث در دست تو هست
گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی ایمان و دشمنی علی نفاق است و بنده اسو که در او
دوست می دارد که موی و دشمنی می دارد که موی نفاق است ایها الامیر امان به تا من
یکویم گفت که گوید می گوئی در حق کسی که حسین را شهادت کند گفت باز گفت و بسوی
انقی است و همیشه در آن است که می گوئی در آن کسی که فرزندان می گردانند
را شهادت کند گفت باز گفت و بسوی انقی است و همیشه در آن است و لیکن مال با و شما
عظیم است و انقی فرزندان خود را برای با و شما می گوئی که می گوئی و در آنچه شهادت
برای مردم فعل کن **فصل ششم** در بیان بعضی از احکام اخلاق حضرت است عباسی
در معنی و ایت کرده است که در وقت حضرت امام شریف عجبی در مردم ساکن گذشت
که عباس خود را آنکه در وقت و نشانی در آن شکلی در پیش داشتند و می خوردند چون بایشان
درستیم حضرت و در وقت که در حضرت زایب فرو افتد حدیث کبر و در دست می دارد
و نزد ایشان نشست و با ایشان گفتا دل نمود و روایت و کرا ایشان حدیثی که باقی
از حدیث است و من هر گاه است حق فرمود که در آن حالت شما گویم شما بایست می کنید
و ایشان را جانان برد و بجای خود گفت که چه می خورم همان می خورم و زنی که در محاسن
ایشان از حیاض است و انعامات فرمود و روان کرد و این شهر شوب روایت کرده است که چون
ایمان بر زمین پاشید و این روایات حضرت امام حسین علیه السلام روایت و او را اندوه ناله
این حضرت فرمود که ای برادر سب بد و در توحید گفت شصت هزار دینار قرض دارم اندو

من از آن حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفتم من بر منم بیستم حضرت فرمود که پیش از
مردن تو قرض ترا داد می کنم و چنین کرد و ایضا روایت کرده است که روزی فرزدی شما
غده است حضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهار شرفی با و داد مردم گفتند ما شایسته
ناستیت چرا این مبلغ با و دادی حضرت فرمود که به یقین مال تو انعام است که عرض خود
بان نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی می آمد و پرسید که کیم ترین مردم
در مدینه است گفت کیم ترین بن علی بن ابی طالب است و دید که آنحضرت نماز میکند و
شعر می چند در مدح آنحضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر ای
چیزی انعام عا زمانه است قنبر گفت بل چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود
بیا و که از حق است باین مال انعام بجای رفت و در ایامی که خود را برداشت و چهار هزار
دینار در میان آن پیچید و بر پشت و پستان و از شرم روی اعرابی و بیت مبارک خود را از شکاف
در پیون کرد و آن زرا اعرابی داد و شعر می چند و بعد از خوابی از اعرابی نشاء فرمود اعرابی چون
فرار کرد که حضرت فرمود که ای اعرابی کویا کم بود شعری عطا می آید اعرابی گفت نه و
لیکن می گویم که دست باین خود و عطا می کنی در میان خاک نه این خواهد شد و مثل این را نیز
از حضرت امام حسن نقل کرده است و ایضا است معتبر روایت کرده که چون آنحضرت بخاری
کر بلا شهادت شد در وقت مبارک آنحضرت پیچید آمدند تا حضرت امام زین العابدین را زب
ان پرسید حضرت فرمود که ای پسر ای ما که از پشت خود می داشت و در شما بجای ما
بسیه زبان و پستان و سبکیان می بود پشت مبارکش بنیم کرده است و ایضا روایت کرده است
که عبد الله بن مسعود یکی از فرزندان حضرت را سوره سجد می خواند که چون بود که آن سوره را در دست
آنحضرت خواند حضرت فرمود که هر دو دینار طلا و هر چهار دینار و عطا کند و دهان او را باز
مردارید که مردم گفتند که از این قدر نبود حضرت فرمود که عطا می نمایم در برابر او

او تعلیم فرزند من کرده است و ایضا زوالت کوفه است از حضرت صادق که روزی میان
حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه خنجر جاری شد و بگردن زد یکدیگر جدا شدند پس محمد
و حنفیه با حضرت کوفه را برادرین من و پدر تو هر دو یک عیلت و پدر زیادتی بمن ندادی
و مادر تو فاطمه دختر محمد است رسول خداست و اگر مادر من یا رخا شاه روی زمین بود عباد تو
نمیرسد چون نام مرا بخوانی میان من و در خوشنود کن که من را از تری بفصل و احسان این
و السلام علیک و علیک و علیک چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید و او
از خود راضی گردانید و دیگر در میان ایشان گذر و رفت و ایضا از جماعت حضرت
روایت کرده است که روزی در میان حضرت و ولید بن عقبه که امام مدینه بودند مشافه
شد و هر دو ولید نام داشت و هر دو شمس بنده و او را بر زمین کعبه مروان گفت هرگز
که کسی با من جانی بکشد ولید گفت حق با اوست و من و عذر از آن حضرت فرمود که یون
اقرار کردی من بعد از بنو حشیدم و شما عتبا و مره و کینای حضرت در جرای کربلا ظاهر شد
نموده ائزان است که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و از زهد و عبادت حضرت روایت کرده است که بیت و پنج حججا آورده بود و شتران مسلمانا
از عقب او می کشیدند و روزی با حضرت گفتند که چه بسیار میتی از پروردگار خود فرمود
که از عذاب قیامت این نیک کسی میگرداند که در دنیا از خدا ترسد و روایت کرده است
که از حضرت در صورت و سیات و شب ترین مردم بود حضرت سالت و در شبهای تاریک
از بین مبین و پائین کردن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را بان نوری شناختند
و در کشف نافه روایت کرده است که آنرا گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین بودم
که آنرا از حضرت دید و کلی نزد ما گذاشت حضرت فرمود که ترا از کرم برای خدا من گفتیم یک
طاقت کل برای تو آورد و او را میگوئی حضرت فرمود حق تعالی میفهمد که چون حق تعالی

حضرت

حقیقی بر حقیت کشید و بگوید ترا از آن و حقیت بگوید من آن بود که او را از کرم و ایضا روایت
کرده است که یکی از غلامان آنحضرت نیاتی کرد که دست را بر عقیقه بگذارد چون فرمود
که او را بکشید گفت اگر طاعتی از لفظ فرمود که دست از بداید که شایع مولای من و انما
فین عزالناس فرمود که عفو کردم از تو گفت و الله بحسب الحسین فرمود که ترا از کرم کردم
رضا بخدا و در برابر حقیت تو میباید مرا بر او مقرب کردم و این شهر آشوب روایت
کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز و انزال کردن برود
قلب مؤمن است بروحی که متضمن کثای باشد بدستی که من دیدم روزی غلامی
باسی بنحوی من از میان رسیدم گفت یا بن رسول الله معصوم میباشم و یا شاد گردا
شاید شادی موجب شادترین گردد زیرا که ما کی دارم پیوسته و بنحویم که از دست او
نجات یابد حضرت این سخن را آن غلام شنید رفت نزد پیوسته ای که مالک او بود و فرمود
که دوست دنیا را بطلان میدهم که غلام زهر را بمن بده شی پیوسته ای که من غلام فدای کامیاب
تو کردم که بر داشته و بناد من آمد و این بر شتران من را میبدهد و ما را پیوسته میدهم بنیت
فرمود ما را بپوشیدم پیوسته ای گفت قبول کردم و تعلیم بخشیدم حضرت و فرمود غلام را از
کرم و ما را را بپوشیدم پیوسته ای گفت من نیز مسلمان شدم و این غلام را بن خود بخشیدم
زن پیوسته ای گفت من نیز مسلمان شدم و من خود را بشو و بنحویم و این غلام را بن خود
کرده است که گفت حضرت علی بن الحسن عا که بسیار که فرزندان بودند و بنحویم
فرمود که بنحویم که حکایت منقول شد امام پدرم در هر شانه روزی که گفت نماز میکرد
و در جماعت اخبار روایت کرده است که عا علی بن محمد است حضرت امام حسین آمد و گفت
یا بن رسول الله خاتم دینی شده ام و از ادا این عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سوال
از تو که بهترین مردم و کسی که مرا از اهل بیت رسالت کان بدارم حصوت فرمود که اگر مرا بی

من شد مسئل سوال میکنم از تو که یکی را جواب گفتی ثلثان مال را میدهم و اگر دو تا را
جواب گفتی ثلثان مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی ثلثان مال را میدهم اگر کسی
این رسول الله حکومت روا باشد که مثل توبی ای مثل من سوال کند و حال آنکه تو را اهل
علم و شرف حضرت فرمود که شنیدم رسول خدا که معرفت یافته و معرفت بسیار کرد
اعرابی گفت هر چه خواهی سوال کنی که در جواب بگویم و اگر ندانم نمیگویم و یاد میکنم و میترس
فرمود که کدام با این افعال بگوئی که گفت ایمان بخدا فرمود که عاتق را بگو که چه جز حاصل
میشود اعرابی گفت با اعتقاد بر خدا فرمود و زنت از دهان خود بیرون آید و اعرابی گفت علی که بان برداری
باشد فرمود که اگر این را ندانست باشد زینش از خود بیرون آید و در حالی که بان مروت میباشد
و جوانمردی نماید فرمود که اگر این را ندانست باشد زنت از دهان خود بیرون آید و اعرابی گفت که بان مروت میباشد
این را بهر نیافت باشد اعرابی گفت صاعقه که از آسمان برآید و او را بسوزاند که او
اهلیت غیر این ندارد حضرت خدیجه و کعبه زری که در آن هزار دینار بود و او انداخت
و اکثری خورد و او را کعبه کین و دینیت در هم ریخت و فرمود که این طلا را بفروخته و
ده و این اکثری را بقیه خود خرج اعرابی هزار ثلث گفت که خدا بهتر میداند که رسالت
و امامت را در کفایت و هدایت محمد بن علی شایسته و فیض خود است کرده است که در پی حضرت
اما حسین گفت که در نوکتری هفت حضرت فرمود که که در نوک و گویای مخصوص خداوند
عالیانت و دیگر بر او ایست و انجمن داریم عزت حق تعالی میخواهد که الله العز و الوهاب
و الوهاب یعنی از برای خداست عزت و از برای رسول و از برای مؤمنان و کلمه نیست در میان حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین رضی الله عنه خود را بچهار و کم حساب فرمود
و چند های محتر که از حضرت روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهادت شد
در پیشگاه ائمه حضرت ثلث حساب و سه بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی
مردم بنویسند گفتند که هم دیده ای خود را بسوی حسین افکندند اندو و اسرار و اخلافت میدادند

دخست که او را بر سر زد و در حقیقت چند بگوید تا مردم بر نماندند که او اهل بیت خلافت ندارد و معنی
چون او بر سر برآید و فصل خود را ظاهر میکند و ما را رسوایی کند این چون مردم با خدا رنج
کوزانند و معنویت حضرت را در خطه که آب علم بر جلال او برآورد و اگر در انتر فرمود که
که ماتیم و بیایم که در خانه خالیم و ما را هم عزت حضرت رسول که از همه با و نزدیکتریم و ما را هم
هلایت حضرت رسالت که از همه با و غیب مطهریم و ما را از و نقل که رسول خدا ما را تالیفات
کرد اند و تفسیر او را با سیر و شکر میکنیم و در او ایلان و مطهریم و حقایق ان پس اطاعت کنید
ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را اطاعت خود و اطاعت
رسول خود مقرون کرده اند است و در حدیث ما را در قرآن شیطانی که برای شما بر آن کلمات
بدستی که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر کرده اند است و چون شما در دنیا
و عقبی عذاب حق تعالی میباشد و شما را طعم دهر و شمشیر و نه که در انداخته از برای شما
است و در آن وقت توبه و ندامت شما را نایب نخواهد بخشید معنی هر سه که در هم با حضرت
بگویند گفت پس است از هر برای و این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین
عایشه دختر عثمان را خواستگار می نمود مروان مادر او را بعید داشت پس زیاد و بعد از آن بنویس
نوشت مروان که دانی و بود در حال آنکه حیا که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسرو
زید خواستگاری نماید و چون مروان نزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر را برای پسرو خواستگار
کرد عبدالله گفت بزرگ ما حضرت امام حسین است و از حضرت خالویان دختر است و او
با اوست خود را حاضر شد و در عهد نفیاد چنان خواهم کرد که چون حضرت ابلیس را کار خود
کردند طلبه خواستگاری کرد گفت خداوند این شر گردان برای دختر کسی که سندی نیست
از آل محمد چون مردم در پی حضرت رسول جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد
و در پی حضرت امام حسین نشست و گفت که من میسر امری کرده که دختر عبدالله جعفر را

که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین علیه السلام نشسته بودم ناگاه خبری گویان در آمد
حضرت پرسید که شایسته کوی تو چیست گفت والد من دین ساعت از دنیا رحلت کرده
و رحلت نکرد و بمای دارد و مرا که چون پیرو کاره کنتم تا که خدمت تو عرض نمایم
حضرت گفت بر چنین نایزیم تو این زن صالحه چو بد ز خانه رسیدیم که آن زن دلخوا
خواستاده بود حضرت در پیش رو ایستاد و دعا گوید که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود
بمرا آورد چون حضرت او را دعا فرمودت که برخواست و نشست و شهادت گفت چون نظر
بر حضرت افتاد که ای مولای من و فلان خاله شو و ای منجلیت میدانی مرا از این بیهوشیت
داخل انداخته و بر این من و نشین فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند این گفت
این رسول قدسین انقدر مال دارم و ده دینار از من بپوشان و ای تو که ششم که بر که
خواهی از دست آن خود بدهی و ده دینار دیگر از این بپوشان است که گوی که از مال و از مال
و شعیان نیست و اگر مخالف باشد از این بپوشان و ای تو که از مال و از مال و از مال و از مال
پس حضرت القاسم کرد که بر او نماز کند و او را دفن کند و بگوید و جان من تسلیم کرد و ایضا
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام و ایستاد که گوی که از مال و از مال و از مال و از مال
و ایستاد که چون منوات داخل مدینه شود بدست خود است و اگر و چون شد و
و داخل شد چون خدمت انحضرت رسید فرمود که ای عری شرم نداری که با جنابت
بخودت امام خود بمی و با چنان جنابتی عزای گفت عبادت خود رسیدیم و ایستاد که
پس بپوش و غسل کرد و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید
و با دق و زوایت کرد است که روزی حضرت امام حسین علیه السلام بخی از غلامان خود برای حاجتی
تعیین نمود و فرمود که در فلان روز و در فلان روز و در فلان روز و در فلان روز و در فلان روز
کنید و در آن بر سر آتش خواب افتد و شما را بقتل خواهند راه رسانید غلامان بی سعادت

عالمی

مخالفت حضرت کردند و در روزی که مرده بود که مرده بودند و در آن ایشاق را بقتل انداختند
و اموال ایشان را بر دستون غیر انحضرت سپردند و که من ایشان را حذر فرمودم و این قول
نکرد و در همان ساعت برخواست و نزد والی مدینه رفت و آن گفت که شنیدم که غلامان
تو کشته اند خوب ترا جواب دهد بمعرض ایشان حضرت فرمود که من بکیم که کی کشته
است ایشان را پس ایشان را کبر و تصاحب کن گفت این رسول الله ترا شایسته شایسته فرمود که کی
چنانچه برای شایسته ایشان را شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
فرمود که این یکی را بپوشان تا که از آن بپوشان و این یکی را بپوشان تا که از آن بپوشان
که اگر من دست بگیرم تو را تصدیق خواهی کرد گفت ای ایستاد که من ترا تصدیق نخواهم کرد
فرمود که چون بیرون رفتم فلان و فلان مرا تو فرمودند و هر وقتان از نام برده و هر
ایشان از مولی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند و این بان مرگفت
حق فرمود که اگر است نکوی که نوشیای مدینه ترا از آن فروریزم این مرگفت بخدا
سگند که پس در مدینه رفت و است گفت و گویا که ما هر که بوده و این و ایستاد که مرده بود
که ایضا ترا کرم زنده و ایضا و ایستاد که مرده است که مرده است حضرت امام حسین علیه السلام
و باحسوت مشورت کرد و در تویج زن مالاری و خود بر مال بسیار داشت
که او را بخودان بی دولت مخالفت امر انحضرت کرده و او را تزویج نمود و او را دلالت و تقی پرستان
شد و مالها را بخودش و از دستش بیرون رفت حضرت فرمود که من کفتم که او را بخودان
او را طلاق بگو و فلان ترا بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان و بپوشان
او را و حالش بگوشت و شیخ کشی و این شهر آشوب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که
روزی حضرت امام حسین علیه السلام بجهاد مجاری رفت که شب شد بدی داشت چون حضرت داخل
شماره غارت کرد و آن چهار مرد را بقتل رسانید و آن را بقتل رسانید و آن را بقتل رسانید و آن را بقتل رسانید

داود علیه السلام و شب تبار از شما میگرد حضرت فرمود که حق تعالی بهیم چیز خلق کرده است مگر
انکه او را برگزیده است که ما را اطاعت نماید پس جدای شدند و کسی را ندیدند که میگفت با
ایک حضرت فرمود که ای امیر المؤمنین ترا میگویم که در میان نشوئی مگر کسی که در میان
ایکاه کلام باشد که کلام او با حق بیرون آید از میان من و شیخ طوسی بعد از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرد که در فنی طواف میکرد و در عقده ای مردی طواف میکرد پس آن
دست خود را بر او زد و در آن مرد دست خود را بلند کرد و در آن وقت پس حق تعالی به
آن مرد احسان کرد و در آن مرد سحر کرد و در آن وقت که مرد قطع طواف
کردند و در میان جمع شدند و آن را سر کردند و چون وای صاحبش را فقیر طلبید
که دست او را قطع میباید کرد زیرا که او خیانت کرده است و آن وقت که ای کسی از فرزندان محمد
در اینجا هست گفتند به حضرت امام حسین علیه السلام داخل شده است پس وای حضرت را طلبید
و گفت پس ای کسی را بر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع گردید
سوی کسی که در آن بود دست بر او برداشت و ساعت طوافی دعا کرد و بعد از آن نزد
ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد پس وای بر سیدای عقیق بکنم و زبانی
که در آن است حضرت فرمود که قیامت است من از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که در زمان حضرت امام حسین علیه السلام دو مرد با یکدیگر میجنگیدند و در باب زنی و فرزندان
و هر یک میگفت که من زنی و فرزندان من است حضرت بر ایشان و از سبب خصامه
ایشان پرسید چون بعد از آن خبر کردند که مدعی اول را فرمود که بشنای پس آن زن را گفت
که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی بر تو فرزند را در در راهی است و نشانی است
شوم هست و تو را از دست و این مرد بگزار تا منم حضرت روگردان فرزندش را خواست
که هنوز سخن بیاورد و فرمود که سخن بگوئی یا بیایم و بیان کن که مادر تو است

میگوید یا نه آن کودک را با شما را حضرت سخن در آمد و گفت که من را زانم و زانان پس من
فلا در میان است پس حضرت امر فرمود که ای زن زانک را بگوید و آن طفل بعد از آن دیگر
سخن نگفت و اینها از اصحاب بنی سنان روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام حسین
که ای سید من شوال میگویم تو از امری که یقیناً دارم و از امری که یقیناً
حضرت فرمود که میخواهی بیایم و مخاطب را کرد رسول خدا با همی بیستم و بعد از آن که
بیایم رسول الله همین را میخواستم پس فرمود که بطریق من و حضرت میگوید که بودم تا پیش
از آنکه چشم بر عهد خود دارم و بعد از آنکه بیستم حضرت بیستم کرد و در روی من و فرمود
ای صاحب حق تعالی یاد را بخاطر سلیمان که گردانیده بود که گفت بل مادر میترس و در پسین
یکبار و بعد از آن از آن عطا کرده است که فرمود که راست میگوئی یا بنی رسول الله
پس حضرت فرمود که ما میمانیم اینها که علم و کتاب تو دعوات و بیان آن حضرت دو کتابت ما میمانیم
و دست تو دعا میمانی خدا آنچه تو دعوات زیرا که اعمال را زهای میمانی و خدایم پس بیستم
فرمود که ما میمانیم آل الله و از آنان رسوا شد که خدا را احدی میمانی پس من فرمود که در
شعوب و داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت نشسته و در آنی مبارک خود را
بر پشت و رانهای خود بسته نگاه میدیدم حضرت از من میپرسید که بر کویان ای بر کویان
حضرت رسالت انگشت خود را بر میان میگردید و ای بر کویان میگردید خلافتی کردی بود
اصحاب تو و اهلیت من بر شما باد دعوت خدای و لغت من و اینها از ابن عباس روایت
کرده است که گفت دیدم امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود
و دست جیبش در دست او بود و جیبش را میگردید که بیاید و نویخت که گفت ایست
دعوات و اینها و او را از خدیجه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین
در زمان حضرت رسالت و آنحضرت کودکی بود و فرمود که خدا سوگند که منم ترسیدم

[illegible]

وہمیں

و هر کسی گویند برای ترقی مالت خدایا چه خود را شامل حال او گوید و اندیش را نگذارد از بدیه
او بر این باور است که آب سردی و جاری شود که یک قطره از آب دیده او در جگرش بریزد و هرات
حرارت او را فرو نشاند و کسی که دلش بر آید و دایره و در وقت مرگ چون جلا بر بیند
خدا شود و در آن شادی از دلش زایل نشود و بنا بر این سخن گویند بر ما وارد نشود و چون در شفا
مایه شود که نوزاد آب کوثر شفا میگرد و و اینها را الهی بپاها انقدر بکام ایمان می رساند که بخواهد
انگشتی بر گردن او میگذارد که با انگشتان آن خود بعد از آن هر کوشش نمیشود و دعب و بشت خنک
و آب در سری مانند کافور است و بنویشتن این اسطعات و طلسم بخند و زبان هست و افس
شیرین تر است و از کدو نرم تر است و آب دیده صاف تر است و از عطر و کافور است و از چوب شیرین تر
نماید و در نهضت های بخت جاری میگرد و بر روی مراد و با قوت میگرد و بر یکره را کوثر شفا
نماید مانند ستارگان انسان و بوی خوش از زبان او باد و شام مردم میرسد و در خای از آن
طلا و نقره و الوان جواهرات و چون کسی از راه میکند که از آب یا نیامد هیچ نوعی خوش و
او میرسد و شامند آن را میگوید که من را نیم که در همین جا بگذرانید و بخت و کوثری طلسم و خوش
مکان را بخواهم ای مسعود توان اینها را بخانی بود که از آن خوشی سیلاب میگرد و نه فرید که از آن
مصیبت ما که این کرد و البته شامه کرد و در سنگ گزین سوی کوثر و در زبان ما از آب دیده
می آید مانند و هر کسی بخت بخشد که با دار و لذت میساید و بدی که حق را می آید و می بیند که
خوشی کوثر است و است و صفا و از عجب و عجب در دست دارد و دشمنان طار از آن آید و ترا
پس کی از این گویند که در دنیا شایعات و بیهوشی است و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
عجیبی نیست و در جوی و آب و یکه که در نزد امامان و امامی که سوال کن که برای تو شفاعت کند که گویند
که امام من از این برای محمود حضرت فرماید که بزرگ بزرگان که در آیه و بخت و ایمان را کرد
بودی و از او سوال کن که شفاعت کند تا از هر که در پیش خلق شرافت که شفاعت ورود نشود و

10

پیش داشت و زبان اهلدار دگر و دانا سالک کو دایند و بدستی که بجهنم کمر و نوبه میکند بر او
انحضرت و اگر بختیای خدای بر روی زمین نشودند هر چه زمین را بر کون میگرد و هر چه در
تو خدای محسوب و توفیق و فتح گردید تو خدای پدید آورنده توفیق است از چه که برای انحضرت بگوید
و اگر کسی که برای انحضرت قوریزد و هر که را انحضرت میگوید یکی بختی فاطمه کرده است
و برای انحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است حق ما اهل بیت
و اهل کوفه است و در قیامت هیچ کس نه محشور و نه مشغور که در آن کوپان نیاید و هر کس
بر وجهی پیش از آنکه باشد که او محشور شود و در آن زمان بشارت با و میرسد از جانب
خدای و نه عالمیان و آثار سرور و شادای از برای او ظاهر میگردد و مطابق هر در ترین بیم
اند و گویید که کلام بر حقیقت این اند و هر چه متعلق را در تمام حساب میبرند و ایشان را در
عرش بلند از همه انحضرت نشسته اند و از جانب پدید میآید و ملک نزد ایشان می
آید و ایشان را تکلیف و دخول بشت نیست و ایشان را نیکیست و میگویند که بخت
و صحبت انحضرت از بخت و صحبت غیر خودیم و تقای انحضرت خواست است ما را از بخت
و خوار و غلبان بر او ایشان پیغام میرسد که ما را شوق ملاقات شما نهایت رسید
و ایشان را بخت سرور و شادای که از برای محال است انحضرت دارند و بر ملا میگردند که پیام
ایشان را شنوند و غسان اهل بیت را می بینند که بر و سوی آتش میگردند و ایشان
شمار از آن بیکو که از آن می بینند پس میگویند که نیست شمار ایشان است کنند و درین روز و نه
و شوق و آید که ما از غنچه تاج و تاجی بخت دهد پس از آنکه بپایان رسد از جانب زمان
ایشان و برین دوزان بخت برای ایشان می آید و در بر او ایشان وصف میکنند نعمت شما
که خدای تعالی بر او ایشان را بخت می آید کرده است ایشان در جواب میگویند که خدای تعالی
تعالی تر شما چون جواب پیغام بخور و غلبان و غلبان بشتیا ایشان میرسد و

میشوند که ایشان در بخت انحضرت روزی بر عرش نشسته اند شوق ایشان ملاقات
ایشان زیاد و میگردند پس این هر بشتیان انحضرت میگویند که بخت و سپاس خداوندی را
دفعه کبر و اموال این روز را از جانب او داشت و ما را بخت داد از آنچه میباید پس اسباب
و شوق از بخت با محراب برای ایشان می آید و ایشان سوار میشوند و مشغول چند
تنای حضرت عزت و صلابت بر حقیقت رسول و اهل انحضرت می باشند تا داخل بنا از آن
گردند و ایشان را بخت می آید از او بپرسد روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر
صادق بودم و با انحضرت سخن میگویم که یکی از فرزندان انحضرت داخل شد چون نظر آن
حضرت بر او افتاد گفت مجا و او را در بر کشید و بپرسید و فرمود که خدا حق را کما اهل را که شما را
حق میگردند و خدا انصاف کند از آنکه بدان شما را انصاف کند و خدا و کذا را که شما را
و کذا نشاند و خدا انصاف کند از آنکه شما را انصاف کند و خدا و کذا را که شما را
باشد بسیار گویند از آن بر شما و بسیار بطول بختیای که بر عین و صدیقان و غنیان
و ملکی که آسمان بر شما حق حضرت گویند و فرمود که ای عزیز که نظر بر روی فرزندان امام
سید مرا حالتی رو میدهند که ضبط خود نمیتوانم کرد بخت آنکه نسبت بپدران ایشان کردند ای
ابوبکر درستی که فاطمه بر عین میگرد و کاهی بر زمینند که بخت بر عین می آید چون غلبان
جهنم صدای انحضرت را می شنوند جهنم صدای را ضبط میکند که می آید از آن بپرسد و بپرسد اهل زمین را
بپوزانند و انحضرت در گویند است ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زبانهای او را بپرسد
از برای محافظت اهل زمین و بپرسد که انحضرت از کیم ساکن نشود و در پناه او شد
گویند انحضرت نزد ایشان که بپوش آید و بپوش بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند
صدای انحضرت می آید و محافظت ایشان اینست که اهل زمین را عین بگوید و ملک که پیوسته
نرسد و برای کوی انحضرت آید و تفرع می نمایند و استقامت حق تعالی بپرسد و حق

تادوم و به اهل مصائب را به حق تعالی سوزا و وی کرد که ای ابراهیم کت محبوب من خلق
سوی تو ابراهیم کت خداوند خلق را بنا خلق را بنا فرید که محبوب تو باشد سوی من از جیب تو محمد صل
و علی کرد که ای ابراهیم کت سوی تو جان تو ابراهیم کت بلکه او را از جان خود دوست
دارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوب تر از من و تو را فرزند ای تو ابراهیم کت بلکه تو را
او را دوست تر میدارم از فرزندان خود پس خدای تعالی وی کرد با او که ای کشته شدن فرزندان
او به دست دشمنان تو دل تو به دوست برید روی و بد داشتن تو فرزند خود را به دست خود برنگذا
من ابراهیم کت بلکه کشته شدن او به دست دشمنان تو به دست خود را برید روی و بد داشتن
فرمود که ای ابراهیم کت روی که دعوی خواهد کرد که ای امانت محمد از حسین فرزندان او را خواهد
کت ظلم و عدوان خواهد کرد که ای امانت محمد از حسین فرزندان او را خواهد
پس ابراهیم کت بر رخ آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد بر رخ خدای تعالی تا گریه که خدا کردم چنین ترا برین
خود اسمعیل که او را قیامی می کردی و پیغمبری که کردی بر فرزندان پیغمبر از ائمه انان حسین
و کشتن او و این سبب است واجب گرداندم و فیع تر و رجاء اهل مصائب را و این است
معنی قول تعالی که و قد یاءج عظیم یعنی خدا کردیم اسمعیل را بلی عظیم و شیخ
فندم عزرا حضرت صادق و روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود
و حضرت امام حسین نزد آنحضرت بود که کار جبرئیل را زل شد و گفت یا محمد ای تو این
دوست میدار گفت بلی جبرئیل کفشات تو او را قتل خواهد کرد و بدین آنحضرت سبب این خبر
بیا را از دهان شد بر جبرئیل گفت که ای ابراهیمی تو بنمایم من تری که در آن کشته خواهد شد
حضرت فرمود بلی پس جبرئیل ای محمد میان مجلس حضرت بود و گریه و زاری و فرمود که ای ابراهیم
بدر یک چشم زدن و از بال خود عددی از تربت آنحضرت برداشت و بان نمین برافین کرد که گویا
جای خود برکشت و حضرت ما و ان تربت را حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت خوشا

حال کسی که در تو کشته خواهد شد و ایضا بنده و تری از حق تعالی و این است که روایت است
بن مالک که روزی یکی از غلبه ای که کشته شد از حق تعالی نخست طایفه که باریات حضرت
رسالت بیاید از جانب حق تعالی ما و در آن کشته و فرمود آمد و در حوض نشسته بود که است
امام حسین در داخلش حضرت او را زکوت و فرسید در آن حوض نشاند ملک از
آنحضرت پرسید که ای ابراهیم کت می داری حضرت فرمود که بیا و دوست میدارم
و فرزند گوی من است ملک گفت که است بیا و او را شستن خواهد و کرد حضرت فرمود که است
من فرزند را شستید می کند که است بلی یا خدای پیغمبر ای امانت خدای که در آن کشته خواهد
حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک شمع خوشنوی با حضرت خود و کشته چون این خاک
خون تازه شود علامت نیست که این فرزند تو کشته است راوی که کشته ایم که ان
ملک می کاشیل بود ایضا بنده معتبر از تربت و در حضرت رسول روایت کرده است که گفت
روزی حضرت رسالت در خانه من بن خواب رفت و حضرت امام حسین آمد و من او را
مشغول می گرداندم که مباد آنحضرت را از خواب بیدار کند بوی گاری دهم و چون بستم
فدیم که امام حسین هم بروی شکم آنحضرت نشسته است و بر آن آنحضرت بوی می کند و تو
که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزندم را قطع کنی و بگذار که نارغ شود و چنین فاک
بنگم آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بیدار شد وقت امام حسین و در پیشش
سوار شد حضرت هر کرد و او نیز آمد سر از بخت برداشت پس آنحضرت را در زکوت و نماز کرد
و چون نماز را فارغ شد دیدم که دست مبارکش را در بالند کرد و گفت بن جفای جبرئیل پیغمبر
ای و در تربت فرموده ام فرمودم حسین و مرا شستید و کفتم ای رسول الله امر و کارای کردی
که پیش تو شکری سبب از من بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد و مرا تربت فرمود در امر
نوزدم حسین و مرا خبر داد که امشمن او را شستید خواهد کرد و خاک سخی را بچین آورد و کشته

تربت اوست و بستد و کوهی مثل این از غایتش نیور و دایت کرده است و ایضا از طریق مخالفان
از ان بن مالک روایت کرده است که کما کلمه کلمات بر ازل روزی انوار تعالی مرتضی شد
که بنیاد است حضرت رسالت پس چون ازل نشد حضرت با هم می گفتند که در پیش روایت
و مگر که کلمه داخل شود و در وقت حضرت امام حسین که در آن وقت خرافات را منع نمودند
حسین بخت و قتل خاندان خود بود و در حضرت سید الشهدا که در آن وقت می گذار
گفت بل گفت که است از او را بشاید خواهد که که کلمه ای می گوید که از آن که در آن شید
خواهد شد بفرست از او را که در حال سرخ و ای چند با او و ام سلمه ان حال را گفت و در
تقتضی روایت و این قولی در اینده ها حضرت را از حضرت صادق روایت کرده است که چون
حسین از پیش او آمد امام حسین را برای حضرت آورد حضرت دست حضرت را می نمود
و اگر دست حضرت بود و ساعت طوفی را یکدیگر در زیر باب بخش گفتند و بیانشان که غالب شد
بسیار که گفتند پیش از آنکه از هم جدا شوند حسین ازل شد و گفت پروگار شما را سلام
می رسد و می فرماید که سوگند میدهم شما را که هر کس که درین مصیبت پیشان را می بیند
بجو کردن و ایضا باشد معجزان حضرت را و ایضا کرده است که در حق حسین است حضرت رسالت
شد و گفت السلام علیک یا محمد یا منور ای تو ایشانت هم پیروی که است تو بعد از تو او را
خواهند که گفت حضرت فرمود که احاجتی نیست به این پیروی پس چرا با شما رفت
و باز گفت و باز بشارت او را حضرت همان جواب داد و فرمود پس همان بشارت آورد
چون حضرت فرمود که مرا حاجتی بان نیست گفت پروردگار تو می فرماید که و امامت و در
او قرار دادیم حضرت گفت و این شهادت من بر بخانه فاطمه است و فرمود که حسین بن علی
از جانب حق تعالی آورده است بر حق تعالی از آن که در وقت شهادت او و صیحات ایشان و اهل بیت
حسین حاجت نامه آنها و وضعه که با حق حضرت صادق فرمود که هر که در دنیا بداند که

پیروی حامله شود از روی کوه است و او را بر زمین گذارد از روی کوه است و لیکن فاطمه
چنین بود چون شرفها دست اخضر را شینید بود با حامله شد از روی کوه است و وضع
حل او نمود از روی کوه است و ایضا در موش از حضرت روایت کرده است که روزی حضرت
خانه حضرت رسالت آمد و با زن دینیه های مبارک از حضرت روان بود فاطمه را در سبب
که با حضرت را پرسید که که حسین بن علی را زده است و حسین بن علی خواهد گفت چون
فاطمه این خبر را شنید و خروش بر آورد و فرمود که ای خدا دلجوای خود فرمود که ای فاطمه
چرخ من که امامت در فرزندان او خواهد بود پس فاطمه ساکت شد و ایضا در دهام
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین صلوات الله علیهم روایت کرده است که
حضرت از حضرت عمو فرمود که روزی حضرت رسول دیدن امام حسین را و فرمود که ای حسین
حاضر گرد که امام این روزی را می آید آورد و این خبر را شنید و میگوید که حضرت مدبری از آن شای
فرمود و چون تاریخ شد من باب بر دست مبارکش بستم و دست خود را نشد و بعد از دست نشان
دست مبارک خود را بر پیش خود می آید و در آن روز و در آن وقت که در آن روز و در آن وقت
نار کوه بسیار که چون سار و جود داشت و از آن تاریخ شد و از آن تاریخ که در آن تاریخ
و تقییم حضرت که در سبب آن که سوال کنیم حضرت امام حسین علیا را که کوه بود و آن تاریخ
آمد و بود و بنویس از حضرت رفت بر زبان جد بر کوه از خود تقییت و سر خود را بر پیش حضرت
بسیار که گفتند که در کوه ایضا و آن تاریخ و دیدی و آن تاریخ شما را شاد و سرور کردیم
پس کوهی که مال با نده و آوردی سبب کوه تو بود و حضرت فرمود که ای فرزندان کوهی چون
من بشان نظر کردم و شادانند و دیدم بی شادی کوه و هر که خنق شادی را روی نماند
بود چون شادی نماید و ستانی خدا در دنیا مقرون با مملکتی باشد حسین بن علی و بنو قریب
بن ازل و از آن برود که شما همه کشته خواهید شد و قبیله شما در با هم

گرفتند چون حضرت ایرج را شنید آب از دیده مبارکش ریخت و در میزید فرمود
 که ای دشمن خدا که اندوه ملاله گوی و غیره بگو در میان مرا می دانی چون آن
 ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوند تو را و رفت کن و فرزند آن آرد
 پس از حضرت پرسیدند که بعد از آن حضرت فرمود که آن اقل که طالع شد خوشی
 برج امامت علی بن ابی طالب است و آن ماهی است که از مرغ آن ملعونه بیرون آمد و حیوة
 فاسق و کفر خدا و رسول است و عالم را بیدار است خواهد آید و آن سار سار که در
 که از ماهی است بیرون آمد و آفتاب چون طلوع کرد و او فرو برد و بر می نمود است که
 با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهادت خواهد کرد و در روز شهادت او را
 بهر خواهد شد و اما ایسمان نیز خواهد شد و بیکی که وصلات امان بر آن خواهد
 گرفت و آن ستاره های سیاه که دید در زمین پس شد منافقان بی ایمان که در زمین
 را احاطه خواهد کرد و فرزند من بر ایم و آن قولی است معتبر از حضرت صادق و روایت کرده
 است که روزی طالع علیها السلام حضرت امام حسین را در برداشت حضرت رسول
 انصرت را گرفت و گفت گفت که خدا گفته ترا و گفت که خدا عیان کنه ترا و گفت که
 خدا الهام که معاً و گفت که بر تو و خدا شک کند میان ما و این که یاری کند که در کان
 ترا چون حضرت فاطمه این بخوان و شهادت بکنی که کشتی بود بر کوار اینها و شهادت
 که برای فرزند من می گوی حضرت فرمود که ای دختر بنما طرا و درم ایمن با و خواهد رسید
 بعد از آن و بعد از آن روز و طالع و هم و مکر و عدوان و او در آن روز در میان کوه بود و از اینجا
 خود که مانند ستاره های آسمان باشند و انبساط شوق دهند و کشته شوند و کوبان و در نظر اینها
 است لشکرها را ایشان و همه کار ایشان و همه های ایشان حضرت فاطمه فرمود که ای دختر
 بنما برای و کدام موضع خواهد شد حضرت فرمود در موضعی که از آنرا لا گویند که محل کربلا

سأله حضرت محمد

و عنت و عتابی اهل بیت است و جدا بوده باشند و چون اینها را شنیدند از این من است که
 کرد یکی از ایشان جمع اهل اسلام را و بعضی اشغافه که در شهادت ایشان مقبول
 نکرد و بلا لایا و در عذاب اجماع و عذاب باشد و طالع است ای و در روزگار این فرزند
 کوفه از من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بی آن فرزند کوار این کشته شود و هیچکس
 پس از این حرکت دست باشد و بر او کت که هر گسارها و ریشها و ملکه و ویشان
 صحابه و ماهیان دریاها و کوهها و عربات از اینها انقضی تعالی بخت طلب که انتقام
 و را بکشد و بخت نیاید و اگر چنین شود در روزی بین ماند و کوهی از دست
 ما فرزند خواهد شد که در زمین کسی را از ایشان نباشد یعنی حق و بی مایه
 و کسی غیر از ایشان مقتدر بر ایشان نکرد و ایشان چراغان را هدایت و شفاعت
 روز قیامت و چون نزد حق برین وارد شوند از ایشان هیچکس از ایشان بماند
 که زیارت کند از آن حسین که در دستان روز اهل و بی ستوان خود و طلب کند و ایشان
 ما را طلب کند و غیر ما طلب کند و ایشان زمین بر است و بیگانه ایشان از آسمان
 بسیار و حضرت فاطمه گفتای در این است و الا ایها المؤمنین و حرمش را و در حضرت فرمود
 که ای حق صبر کن هر چه باشد شهادت که در دارد میان جان و مال خود را و در خدا بگذرد
 و عشت و الحق تعالی خبر دهد و قوا بهای خدا بخت است از دنیا و آنچه در دست و کشته
 در راه خدا بخت است از مردن بر فراغ خود هر کوار برای و شهادت مقدس که بداند بخت که در
 می بود و هر که بعبادت شهادت رسد البته میسر و ای طالع دفع محمد یا بنما خواهی که در دنیا
 هر که کنی در حق این خلق اطاعت کن یا راضی نیستی که بر تو نامان عرش و ای تعالی شهادت
 یا راضی نیستی که در تو شهادت رود و جز باشد یا راضی نیستی که شوهر تو با حق نباشد
 در روزی که همه خلق کشته باشند و در میان خود از آن سربل گرداند و دشمنان خود

سأله حضرت محمد

شده است تا که از ناحیه خانه صدای شنیدیم و کسی را ندیدیم که می گفت خبر کشته شدن ما را
که کشته شدیم و زنده شوی و نازل شد روح الامین بکلیه و الله را این خبر می گوی از
شخص شنیدیم و گوییم زیاد شده و دانستیم که حضرت در آن ساعت شهید شده است
و از ورود هم خبر بود چون خبر بدیدیم رسید معلوم شد که آنحضرت در میان و در شهید
شده بود و از آن حاجتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که بعد از شهادت آنحضرت چنین
صدایی که توفیق می دهد در جنگ که همیشه در آن صدای هم و کان می خورد که حضرت
حضرت است و اینها پسند مقبره هر چه روایت کرده است که چون در خدمت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در غزوه صفین مرتضی کرم حضرت کربلا فرود آمد و نماز بامداد را در آنجا
کرد پس کتی از آن خاک برداشت و می دید و فرمود که خوشحال شوی قیامت از تو که و چه خوش
خواهند شد و بچای داخل بهشت شوند و هر چه بسوی روضه خود حرکت
و از آن بعد آنحضرت بود و آن خبر را جان زن نقل کرد زن گفت ما را بمؤمنین علیه السلام دروغ
نمی گوید و آنچه می گوید البته واقع می شود هر چه گفت که چون حضرت امام حسین علیه السلام کربلا
آمدن در میان لشکری بودم که این زیاد علیه السلام برای قتال آنحضرت فرستاده بود چون
آن زمین و درختان را دیدم آنوقت عظام امام و پرشته ترخورد سوار شدم و خدمت
حضرت امام حسین علیه السلام رفتم و سلام کردم و بجا آمد آنحضرت شهادت بودم در آن منزل که
حضرت پرسید که تو با ما خواهی بود یا ما خدای بود یا ما خدای بود که تو را و فرمود که تو را که
ام در عقب خود و از آن زیاد می ترسم حضرت فرمود که پس برو که کشته شدن ما را از پی
ساری است غمناک ما را نشو و سخن اغدا ندی که جان حسین در دست اوست که هر گاه
صدای ما را بشنود و یاری ما را کند حق تعالی او را بر زمین نازل و این باب و این قولیه
و شیخ مفید و شیخ طبرسی با سنده معتبر از اصحاب بنان و غیره روایت کرده اند که روزی

۴۸

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر کوفه خطبه می خواند و می فرمود که ای من پسند ای خواهد پیش
او که مرا نیاید پس عذر گوید یا می گفتم که هر سال کشته ای خبرهای کشته دایه البته
شهادت خبر می دهم و برایت بگویم و گوید که خدا سوگند که اگر بروی که کشته شدی را اگر
کنید یا کسی را هدایت کنید که از این پسند خبر می دهم شما را با این سرگودهای شما و بی
انسانا و وفات پس سعادتی و قاص و خواست و الفت و اسرار و ضعیف خود و مرا که در پیش
من چند موهبت حضرت فرمود که طویل من رسول خدا را می خواند که توانی سوال از من بخواهی
و خبر داد که چند مورد در رسالت تو هست و خبر داد که روزی که در خطبه ای هست که تا اگر
در زمان توفیق هست که تا از من خبر می دهی و شب خواهد کرد که اگر خبر دهی هم عدد موهبت
تو از صد و پنجاه خواهد بود و یکی از خبری که گفت حضرت گفتا من ظاهر خواهد شد و در وقت
عصر سعدیل الله گوئی که بروی و آن را می دهی و عاری و رقیب لا است بسند مقبره حضرت
صادق علیه السلام و آنست که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود صحرای کربلا رفته
چون در آنجا رسیدند از راههای مبارک فروریخت و فرمود که این نقل خبری است که
ایشان است و این نقل برود او را با دهنهای ایشان است و در اینجا رایت میشود و خوشای باشد
خوشحال شوی قیامت که غمناکی و دستان و توفیق میشود و این قولیه با سنده معتبر
از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت روزی رفتم خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و حضرت امام حسین علیه السلام در بیابان آنحضرت است بود فرمودت خود را بکف حضرت امام حسین
زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی را می خواهد که گوید که امیرالمؤمنین علیه السلام بخدا سوگند
که زنده کافران و کفار زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این مریت که البته واقع میشود
و اینها از همان روایاتی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که امام حسین
کشته خواهد شد و من می شناسم آن را که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیک

۴۸

خواستار و در جات ایشان از منافعی که در آنجا کنایه کرده باشند چنانچه حضرت
پس آنکه کنایه کرده باشد در وی هفتاد و نه استغفار میکرد و صفای سب و عفو وایت
کرد که روی کرده از اصحاب حضرت امام محمد باقر در خدمت حضرت نشسته بود و بود
که عیب دارم اگر کسی که ولایت ما را اختیار کرده اند ما را امام میدانند و اطاعت ما را
بر خود واجب میدانند مانند اطاعت خدا و ضعف عقلها و خرد و بی ما را است بیک
و عیب میکند بر ما که ما را میباشند و رفته اند و کالات ما را با این مقول
و ایشان است بنویسد هدا کان دارند که تمل و در عالمیان اطاعت و دست خود را
بر خلق واجب کرده و ایشان خود را در میان ما و ایشان ترسانند و بیک
و دیگران واقع میشود سرانگشت فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود از علی این طاعت
و حسن و حسین علی السلام که ترویج کردند و بین خود قیام نمودند و اهل طاعت و جو را نشان
غالب شدند و نظایر آنکه حضرت فرمود که از حیران در علی چنین گذشته بود و چنین منتهی
و فرمود رسول خدا ص و ج کرده که خروج کرده از ماز و دی و دایمی ساکت شده و میگفت
خدا نماز عیان او که می که با نازل میشد و اهل خود بر ایشان غالب میشد ایشان خود را
سوال میکردند که ملک و پادشاهی این طاعتها را از او گرفته اند و اینها را هلاک کردند هر آنچه
اجابت ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع می نمود و پادشاهی این طاعتها را بر او
میکرد و روزی از آنکه کسی رفته بکشد و دانه های آن از هم بریزد و لیکن ایشان در مقام
رضا و تسلیم بودند و آنچه حق تعالی صلاح ایشان از این میدانست و عیان نمیخواست و از حیران
چند بایشان رسید برای کنایه بود که شک شده باشند و عقوبت معصیت نبود که آنها
خدا و دان کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدای تعالی که بان در جات عالی در بهشت
پرستد و چیزهای بد در حق ایشان عاقل خود در میان **مقاله** و در میان فضیلت خدا

که بان حضرت شهادت شده و در جات و منازل ایشان این باب و بیست و هفت و ایت کرده
که در وی حضرت صادق علیه السلام که بان رسول الله ص داشت که اصحاب حضرت
امام حسین با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد می نمودند و بی باک بودند
در رویای جنگ می افکندند حضرت فرمود که برو اینها دیدهای ایشان بود داشته بود
و منزلها خود را در بهشت دیده بودند پس مبارک است که کشته شوند و منزلهای خود
برسند و حواریان خود را در بر گیرند و قطب را از ندی بسند مقبره ص از این جزو شایسته
گردد است که حضرت علی ابن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبی که بتجسس شید
شده و از شب با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و اگر کسی بر شما آتش زد
پس این شب از خدمت شما بیدار بگردید که این گروه جفا کار را بکشد و با دیگران
نارند و اگر بکشند یا زنی شما خواهند آمد و من بخت خود را از گردن شما آتش زد و خود را
ایشان گفتند که سوگند که هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که در آتش کشته نخواهد شد
و یکی از شما در غوغا هدایت ایشان گفتند که میگویند که اینها را مشرب کرده و
با این کرامت که با تو شید شویم پس ایشان دل بر شتاب داشت که کشتند و حضرت دعا کرد ایشان
و فرمود که سر را بکشید چون قطره کردند و جات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت
نیز هر یک را با نشان داده آنکه همه منازل خود را نشان خود و حضور و حضور و حضرات
موفق و خود را هدایت و این باب در آن مجاز و شیشه و شیشه و شیشه که زودتر بنویسد
برسد و بنعم ایدی منعم کردند و این باب و بیست و هفت و ایت کرده است
که حضرت علی ابن الحسین میفرمود که چون کار بیدم تنگ شد و آن کافران از هر سو
و اصحابش را در میان گرفتند اهل کفر که چون **مقاله** خلاصا حوال خود دیدند و بگویند که
ایشان ترسان شده بودند و در کتف ایشان میفرمودند و بود و فاصل بدن ایشان میزدند

حسب گفت کلام در برابرش ادا می شود و در هر مرتبه باشد چنان که کافران بدستش می آید
خود بر ما حمله میکند و کشته شود و حور از در خواهم کشد و بنعمت است ابرو خوا
رسید و شیخ کشی چند مرتبه روایت کرده است که در روزی حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب
حدود در میان اسطی آمد و در نزد دخت خجایی نشست و فرمود که از آن دخت خوا
بروز آمدند و با اصحاب خود در اول فرمود پس در حجری گفت یا امیرالمؤمنین بگو
این طلب حضرت زهرا داشتند بر این حیوانی دخت بر خواهرها گفت پس بعد
از آن دخت بر سر توده رفت و ایامه از آن دخت را آب میزد و دوزی نزد آن دخت آمد
چون که از پاره انداخت اجلس نزدیک شدات بعد از چند روزی زیاد لعلی فرستاد و او را طلبید
و در آن دید که از دخت را بد و صحر کرده اند گفت این را برای من بیا اندیس از کفایت زیاد
او را طلبید گفت از دختهای امام خود معذرت نقل کن بشد گفت من دوزخ کویت و امام سید
نویست و مراد فرمود است که دستها و پاها قیام مرا خواهم بیدان لعلی گفت بیدار او را و ستراد
پاهای و بیدار و زبان و از یکبار بر او در و اما مان طلم شود چون دخت و پای او برید و او را
خانه بردند و خبر بان لعلی رسید که امور عیبت روی مردم نقل می کند که کرده باش را بر بیدار
دخت طوطی چند مقرر از بوسان محلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم آنانه دختر
شد و حجری را و او گفت خبر مرا بیا بیا و در کار خود شنید گفت شایع از حسیب خود
حضرت امیرالمؤمنین که می گفت ای زید میگوید خواهد بود صورت و در وقت که از طلب گذرد
زای خجایی و دستها و پاها و زبان را برید و گفت یا امیرالمؤمنین اقربا بخت خواهد بود و سوز که
بی تو با ما خونی بود و در دنیا و آخرت پس دختر شد گفت خدا سوگند که در دم که عید الله بن
زیاد لعلی پدرم را طلبید و گفت برای من بیا از امیرالمؤمنین او قبول کرد از زیاد گفت اما ما تو
چگونه ترا خبر ده است که کشته خواهی شد پدرم گفت که مرا خبر ده است لطیف امیرالمؤمنین

کمر

که مرا گفت خدا سوگند که از امیرالمؤمنین بگو که از امیرالمؤمنین بگو که از امیرالمؤمنین بگو
ان لعلی گفت خدا سوگند که امام تو را دوزخ کویت دختها و پاها و زبان او را
بگذار بر سر و پاها و پاها و زبان او را بگذار بر سر و پاها و زبان او را بگذار بر سر و پاها و زبان او را
بگویند بر تو میگوید که دخت ای دختر ای غافل که زنی که میباید از او بگریزد و از او بگریزد
دختی را و برید پس سبایکان را باقیان و بیدار و او آمدند و طهارت و در آن روز و در آن روز
او میگوید و میگوید بیدار که در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
با شیخ میگوید امیرالمؤمنین غمناک و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
ایند و میگویند و ایشان مشورت نمودند چون خبر دادند و آن را که در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
ایند و مردم میگویند و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
و باقیان او را بیدار و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
و حضرت امیرالمؤمنین او را شنید مثلاً می نامید و علمش با او و با او با او با او با او با او با او با او با او
بود که مردم میگویند و میگویند تو این خواهری و تو چنین کشته خواهی شد و این میگویند
واقع میشود و شیخ میگوید علی الخ و روایت کرده است که در روزی و در آن روز و در آن روز و در آن روز
نزد او آوردند و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
گفت که خبر او است که دستها و پاها و زبان او را بگذار بر سر و پاها و زبان او را بگذار بر سر و پاها و زبان او را
که سخن او را در دوزخ میگویند و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
بنیان شد و گفت هیچ باستی بر تو از آن نیست که موی او را بگذار بر سر و پاها و زبان او را بگذار بر سر و پاها و زبان او را
میگویند و او را در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
خبر داده است که با من خواهی کرد زیاد که زانوش را بر بیدار شد گفت الحال را بگو
اچیز موی من خبر ده و بگو بر او یا بشا بقیه الله است و شیخ گفتی و شیخ میگوید

که مراد از بیت پس در آن روز که حضرت امام حسین از مدینه شریف گشته و در آن روز که
متوجه کربلا شد و ششم نام در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
خطب کن تا وقتی که از آن ظاهر شود و حقیقت گفتار اهل مدینه و من دین سالج میروم و
چون آنج بر میگردم این را از اهل مدینه میگویند و با این زیاد علی الله و در آن روز و در آن روز و در آن روز
فرستاد و مرا از آنجا خواند و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
بر پیش حسیب است و از آن سوگند که من دستها و پاها و زبان او را بگذار بر سر و پاها و زبان او را بگذار بر سر و پاها و زبان او را
روای گفته اند و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
او دست ماست حضرت فرمود که خدا سوگند که از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا
دشنام ماست و دشمن و دست از ماست پس آن ملعون را از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا
من خواهد بود و در روزی خون از سوراخهای من روان خواهد شد و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
من بیدار خواهم شد و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
دشنام من است که تو گفتی که من ششم نام است که گفت خدا سوگند که از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا از آنجا
رسالت را بیا و بگو و سوارش را بر حضرت امیرالمؤمنین میگویند که در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
با رسیدم من که گفت که در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
و بگوید دین زودی تو در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
ساده بوی خوشی طلبید و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
کرد و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
بیت چون خطاب خواهد شد پس نام من است که امام حسین است و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
ششم گفت من هم از بوسه در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز
که میباید این بر من چون میروم و آن عبد الله بن عباس است که گفت که ای شیخ

در آن روز

که متوجه سفر عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بنویسند که در کوفه این مقوله سالی
نکستی چون حضرت امام حسین را در آن کافران طایفه در آن وقت از کوفه
این نامه است انحراف من علی بن ابی طالب بسوی کوفه بود و ما بعد از آن که هر که
عن ملحق میکرد و شبیه میشد و نجات مییافت و هر که ازین غلبه میزد از اسکا در میشت
و السلام و این قول بود بنی معتزله حضرت امام محمد باقر و ولایت کوفه است که چون حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را در آن کافران طایفه طایفه پیروز و در آن کافران
جمع شدند و صلوات الله علیه و ازاری بلند کردند از امام محمد باقر چون نامه و بقراری ایشان
مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که هیچ چیز از دست من نرود و بقراری
بروید آن محبت نه کان جگر من کشته شد ای شیخ من و سرور من ای شیخ خود را از کوفه
داری منع کنم رسال آنکه مثل تیر کوفه ای نیست و کافران و میان ما میوه و میایکسان
غریب و تنها میکنند و اگر کار را با این منافقان نمیدانم که کجاست می شود پس بگو
برای چه روزی بکار می بردم بخدا سوگند که این روز و زمان و زینت که حضرت رسالت از ایشان
ما را نتواند و مانند زینت که حضرت فاطمه شریفه شد و مانند زینت که حضرت امیرالمؤمنین
جنته شهادت رسید و مانند زینت که در کوفه و زینت که در کوفه و زینت که در کوفه
ما را از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
اغش شد و روشن بر آورد و گفت کوهی میهم که ای نو روید من که در کوفه و از کوفه
که چنان بر تو میگویند و یک گفت که ای شیخ من کوفه را از کوفه و از کوفه و از کوفه
که نه ای کوفه را از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
و منیت و نیت را بر من است و ای شیخ من کوفه را از کوفه و از کوفه و از کوفه
و سادت هم را از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه

برورد

بر روی کلکون خود جاری گردانیدند و از آنجا بیرون داد و قطب را وندید
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا جان کربلا را دیدند بیرون رفتند
سل روحه طاهر حضرت رسول از آن حضرت آمد و گفت ای عزیز من از آن کافران
بر بیرون رفتن خود بسوی عراق نیکو کردی من شهادت می دهم که تو را کربلا و کوفه و کوفه و کوفه
د بلس من حسین در دین عارف و پیغمبر و جلال کفر و نفاق قبیله خواهد شد و در کوفه و کوفه
کربلا گویند حضرت فرمود که ای امان در میان من ای شیخ من کوفه را از کوفه و از کوفه
نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
خواری که در کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر من و پیغمبر جان کربلا که در کوفه و از کوفه
حضرت عیسی کربلا بدست مبارک خود داده فرمود و ای شیخ من کوفه را از کوفه و از کوفه
بلند شد تا آنکه حضرت لشکر کربلا خود را عمل شهادت و موضع و دین خود و هر یک از اهل بیت خود را
بام سلمه نمود پس بام سلمه صفای و کربلا بر آورد و در کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
چنین مقدار شد که هر یک از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان و زان
ام سلمه گفت که ای عزیز من و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
کرده ام پس حضرت امام حسین دست فرار کرد و کوفه را از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
خانه را از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
و حضرت امام زین العابدین و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
خویش را از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
و قاسم فرزند امام حسن را با نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

ایضا از آن کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
ایضا از آن کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
مادر شهادت و کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
یونکم کربلا و کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
اگر میبود و زانهای خود را بنده و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
شد بود بسوی کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
نیم پیرون و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
گردانید که کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
د زانهای کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
من ایضا و زانهای کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
وقت که اعدای اهل بیت من را نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
یونکم کربلا و کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
تو ما را از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
سکند که قدرت ما را از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
بشوق تمام کم و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
د زانهای کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
فال منی و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
گفت ای کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
مکه و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

ایضا از آن کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
ایضا از آن کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
مادر شهادت و کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
یونکم کربلا و کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
اگر میبود و زانهای خود را بنده و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
شد بود بسوی کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
نیم پیرون و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
گردانید که کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
د زانهای کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
من ایضا و زانهای کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
وقت که اعدای اهل بیت من را نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
یونکم کربلا و کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
تو ما را از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
سکند که قدرت ما را از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
بشوق تمام کم و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
د زانهای کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
فال منی و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
گفت ای کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه و از کوفه
مکه و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

نیت

مقدم شد و بر سر نیز آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی
 گفت ای اهل بیت که خدا انصاف تعالی بر شما و پیوسته و افتراق است
 ملائکت شما را که موجب کشتن روح حق خون مسلمانان و غارت اموال
 ایشان میگردد و کسی که با من چنانکه نیکو با او در مقام جنگ در می آید و تا شهیدان را
 شمارا پیش من نمی آید و به دست و کلاه کسی را عقوبت نمیکند و لیکن اگر خروج نما
 و برود من بایستید و بعد از صلوات بخواند و بگوید یا حسین یا حسین یا حسین یا حسین
 ان فیما فی انتقام بر من کشتن و ناسد بشمارد در کف من است خود را از عمارت و دروغ نما
 معاف می داند هر چند هیچ یک از شما یاری من نکنید و منمیدانم که چه جز شما
 یاران شما را دیده از فتنه جو یاران شما باشد پس عبدالله بن مسلم بن یحیی را
 کند بنی امیه و برخواست و گفت که این کوزه سخن که از فتنه جویان می شنیدم
 نمی کند و این کلام مردم را ضعیف و بیاد است و نگران گفت که اگر ضعیف
 باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر از آنکه تو ضعیف باشی و در عیبت
 خدا باشی از آنکه تو برآمدی و عبدالله بن مسلم بن یحیی را امر نوشت و در نامه روح
 که مسلم بن عقیل بخود آمد و شعبان بن ابراهیم بن علی علیه السلام را و بیعت
 میبندد که کوفه را بخوانی کسی را بگویم که کوفه عزت که درامدشان تو ماند
 و اهتمام نماید زیرا که تعالی بن بشر تاب مقاومت ندارد و دانسته میاید و پیوسته
 و دیگران نیز چنین نامه را نوشتند و چون بخوانید و مقامین آنها مطلع شد سرخوش
 را ازاد کرده معاوی را طلبید و او را بدین باب مشورت کرد و سرخوش گفت که مصلحت در آن
 میبایست که عبدالله بن ابراهیم را بکشد و کوفه را بدانی که اهل کوفه را در آن دیا و پیروان
 در آن کشته اند و این نامه را بخوانید و چون بخوانید این را و کلماتی داشت اول قولی این را

سرخوش گفت که توبه اعتقاد داری برای گفت راضی و از در باب مطوف میدانم سرخوش
 گفت رستم معاویه را برای و بغیرند و از آمدن عبدالله نوشت کردستان من آنکه
 بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل و در کوفه شمشیر را برای امام حسین
 ع جمیع میکنند چنانکه نامه مرا بخوانی متوجه کوفه بشوید و در بهیام که قتل
 باشد بدست آورد و علی بن یحیی عزت تا بقتل آدم یا آن کوفه بیرون کن و نامه
 مسلم بن عمرو را برای عبدالله نوشتاد چون در بصره نامه بخوانید و بید رسید و در کوفه
 مشوجه کوفه کردید و عثمان برادر خود را در بصره بنایت خود کرد و دین و میدان طایس
 و حله علی را و است که در است که حضرت امام حسین در هکایتی که جواب از اهل
 کوفه را قلمی نمودند و نامه را بشرف بصره نوشت مانند بنیان مسعود و نهی و صد و بیجا
 روبر و عیسی و امثال ایشان از غلطی آن دیار و بایکی از موالیان حضرت که او را
 سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن مقامین مطاع ایشان را بسوی اطاعت
 و نصرت و بیعت خود دعوت کردند چون بر بدین مسعود بطاعت نامه ای نوشتند و از
 کردند قیامی قییم و بنی خطبه و بنی سعد را جمع کرد و گفت چون است و حسب
 من در میان شما و عقل و تدبیر را بیکدیگر میبندید پس او را بملو حسب و حسب
 و استقامت را می ستایش کردند و گفتند نوشت و پناه مالی و سر پناه شرف و اعتبار
 مالی بنی بدین مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم داشا
 برای بنی امیه ای چون گفتند بنی که این صلاح دانیم بیا و بهیچ امر فرمای اطاعت تو را
 گفت معاویه مرگ است و مردن او درگاه جبر و طعیان شکست شده و کائنات ظلم و عدوان
 از هم و بیعت بنی بدین شارب خوار بر کائنات عدوان و علم خلافت فراتر و او را از علم
 و برده و باری بصره نیست و بیعت و جبهه قابل ریاست و ولایت نیست و حسین بر علی حجاب

بیت بجز اینها او بیت کردند و چون عورت که تروج کند هانی او را مانع شد و گفت
بجیل مکن و شراب بنام او رهندانی با این زیاد از سر آمده بود و دغذغانی تزلزل کرد و بیاض
و برانوال مسلم مطلع کردید با مسلم گفت که عید الله بعبادت من خواهد آمد چون او را
مستول صحت کرد تا تم تو باشی کنی بیرون های و کار او را بساو و علات میان من و تو
که اب بطلیم چون این زیاد بعبادت شریک شد و شراب آب طلبید مسلم حوات که
بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت که میخواهم که او در خانه من کشته شود و بیرون
دیگر زنی را هله هانی او را مانع شد و بیرون آید و اگر مسلم گفت تو اسم که بگو و خدا
او را بکشم زیرا که خبیث رسول نمی کرده است کوره است از کشتن بعد چون بیرون آمدن
مسلم با خیر و آقا و شریک شریک او کرد که دلالت بر جروج او میکرد این زیاد از این شریک
کردید بر نمرات و بیرون رفت و ان بعد چند که آنفسه کرد بر احوال مسلم مطلع شد و عطا
داشت معتقل نام او را طلبید و سه هزار دهم با و داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت
تقصیر شعبان و او را هر آینه از ایشا که بیاضی ایشا رحمت و دلالت اهل بیت کن و این
با و بد و با و بگو که این را ندیده ام که صرف مقاله و شعبان اهل بیت نیام و این را ایشا
بازی بد و طرح ایشا فی ایشا بیفکن و مکر ایشا که در پنهان ملاقات کن شاید از خود
مسلم بر عقل مطلع کردی پس قتل علی اللغه سجده آمد و در جاساز و احوال مردم مطلع
میکریت تا که از نظرش بر مسلم بر عوج افتاد و شبید که جی میگفتند که این مرد از اهل
سید بر آمد بیت میگردد چون از ایشا بدید از این عوج آمد و در بعضی وقت
تا از نماز فارغ شد بیرون او رفت و گفت من مردی را اهل شام و حق تعالی بر من منت
نهاد و بخت اهل بیت رسالت و دوستان ایشا از دست میدارم و در ضمن این سخن
با شکی که میکرد با اند و از لایه اخلاص و محبت می نمود پس گفت که من شنیدم

کر

که یکی از اهل بیت با این شرم آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیت بگریه و از این
هاله ان پنهان کرده است و سه هزار دهم بر او انداز آورده ام و کسی مرا مانع نمیکند
که او بر مسلم و دین وقت در مسجد تحقیر بودم و در کار خود تا کار شنیدم که جاعل میگفتند
که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو را شاره میکردند با این سبب نزد یل
تواندم که این مال را از من بگیری و در ایشا مال از دست امام شریف کوفی و ایشا از ام که
مرا این شریف محروم نکردی که من از عتبات ایشا ام و کو تو اهل و اهل بیت بگریه
غیر از خدمت او برسان این عوج از اهل او بازی خورد و رفت خدا را حمد میکنم و آنکه در
او ایستادن اهل بیت را ملاقات کرده ام و از بدین توشه شدم و لیکن آورده شده ام
آنکه مردم بر احوال اهل بیت مطلع گردیدند آن عجل ملعون گفت که از دهم باشد که آنچه را ایشا
میشود خیانت و اکنون بر روی اهل بیت بگریه که میخواهم و ایشا بیت امام خود شوم
ان ساده لوح چهار کلمات دفع او را برسد و عمل کرده او بیت کوفت و با ما از غلط
او عود کوفت کرد و مقام خیبر خواهر باشد و ایشا این را از جای پس ان ملعون
چند روز بعد از این عوج میرفت تا آنکه ان عوج بر او اعتماد کرد و او را خدمت مسلم
ن عقل بر دست دانه کرد همان را پیوید و هر روز خدمت مسلم میرفت و بر خفا ای
احوال شیعیان مطلع گردید این زیاد از این رنجور صداد و چون هانی از این زیاد متوهم
بود بهمان چارهای مجلس ان ملعون حاضر میشد و دوی این زیاد برید که چاهانی بنزد
ما می آید گفت او چهارالت گفت شنیدم که او به شوات و بد دغذغانی خودی نشید بد عجل
نبا شست و اسامه بن حجاج و عمر بن الحجاج را طلبید و دستگیر و در محاله هانی بود و این
فرستاد از تزلزل هانی و گفت او را تکلیف کنید که مجلس میاید زیرا که او از ان شرف عرب
است و میخواهم که میان من و او غبار کرد و دوی واقع نکرد و بر ایشا بنزد هانی اندر دانی

کر

او در کوفه نیکو کرد که هر که از بزرگان و رؤسای آن کوفه در وقت در مسجد حاضر
شود خون او در دست پس دانه که و حق سجد را از هر چه چون مردم هیچ ندانند
کرد و میان ایشان که مسلمین عقیقه داشت خلیفه کرد را که کون کون است که مسلمین را
او بداند و ما را خبر داده باشی جان و مال او در هر چه است و هر که او را بداند او
دیده او را با او خواهیم داد و ایشان هم در و بخوبی بیا شود و از هر چه که او را
شد و لشکریان خود را فرستاد که در راههای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون
نرو و حصین بن عمار فرستاد که در راهات و خانهها بیخون نکند و درین صبح شدن ملعون
در هر چه که مردم کوفه را رحمت داد که داخل شوند و در هر چه که را از ایشان بیرون
وقت و هر چه که بداند از خبر با او گفت در و کوفه در بیلوی این زیاد شده بود این زیاد
باز بد و خود را و از خبر با او گفت در و کوفه در بیلوی این زیاد شده بود این زیاد
این خبر را شنید فتنه کرد را قبیلہ قیس را با او هر که کرد و طلب مسلم از این چون مسلم
صالحی با حاکم اقلیت را داشت که طلب او را بداند که است امانت و ان الله را بعون
و شایسته را بر داشت و از هر چه که بر آمد چون تطریق را ایشان افتاد شایسته را در کشته
و بر داشتند و هر که در این امانت را حاکم اقلیت را داشت و هر که در این امانت را
میکردند تا آنکه در هر چه که در این امانت را حاکم اقلیت را داشت و هر که در این امانت را
و قوت این فریبش میماند که هر که در این امانت را حاکم اقلیت را داشت و هر که در این امانت را
بکرین عمارت خرمی و روی حکم افرد و لب بالا و در و داند او را افکند و از آن شایسته
بر سوسکه روی او در کسری و در او را حاکم اقلیت را داشت و هر که در این امانت را
را کردند و در وقت در جواب را فرمودند و از آن بری میزدند و بر سران سر و در آن داشتند
چون شایسته مظلوم را امانت را داشتند نمودار نیست خود را امید کرد و در شایسته کشید

و زبان کافران حمله کرده چنان زیاد آورد و چون انشت دید که با ساقی بر او دست نهاد
یاقت کشت او را و مسلم را خود را بکشتن میدی با آن امان میدی و بنزدان زیاد
میبرم و او را ده قتل تواند مسلم گفت قول شما کو فیان اعتقاد می باشد و از
مناقصان بدین و فانی چون آن شیرینش بجا آن کثرت مقاتله اعدا و صحرای
ان سکاران بی وفا مانده شده ضعف و ناتوانی بر و غالب کردید ساعتی پشت بیا
داد چون از انشت با و در کوفه امان بر او عرض کرد با چارتن امان در دوا و انکه میداد
که کلام ان و ایشان را و فانی انشت با ان انشت گفت که انانست که انانست که انانست
بلی را فنیان و خطاب کرد که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست
و دل بر کشته شدن گذاشت و بر روایت استبدان طلاس چند ایشان امان بر روی
عرض کرد و قول نکرد و در مقاتله اعدا اتمام میخورد تا آنکه جرات بیا یافت و امر
از عقب او داند و از هر چه که در این امانت را حاکم اقلیت را داشت و هر که در این امانت را
و در کوفه در این امانت را حاکم اقلیت را داشت و هر که در این امانت را
در محال و حسرت او دل برود و بر کشته و سیلاب شکت از دین بارید و گفت ان الله را ان الله
را چون عید الله بر عباس بن مروان کشتی مسلم را کوبید که انانست که انانست که انانست
مقرر داشتی این از راه و بحسب ان بیانیت مسلم گفت که انانست که انانست که انانست
حضرت امام حسین و اصحاب او میگویم که بر این منافع از خدا و از او بداند و از او بداند
و در بایست و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
میدانم بر امانت شما اعتقاد و عیادت و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
بسی امام حسین که او را بکوفه فانی و در عده های دین و از او بداند و از او بداند و از او بداند
پر عزم غریب مظلوم خود مطلع کرد و زیرا که میداد که او را و از او بداند و از او بداند و از او بداند

و فرزند غلام تعقیب بود از آن وقت و قضا و قضای اسلام افروختند و من امید دارم
که سعادت شهادت در یاد خود دست بدین خلیفه و از او بداند و از او بداند و از او بداند
من عرض شوم و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
کود ید و بیکار ای کاش کشتید و اعیان کرب و فقر را در میان مسلمانان جاری کردید و ما
اندم مردم را کتاب و سنت و رسول الله را فراموش و بعد از آن در میان ایشان سلوک غایب
حکامند در میان ما و شایعین و رستی و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
اهل انرا در انشت مسلم گفت که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست
شدیم بیک خدا در میان ما و شایعین و رستی و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
بیار حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیه و عقیله و عقیله و عقیله
گفت پس مسلم گفت چون را از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
من عمل کرد این را و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
یو قریب است و وصیت را از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
با تو را و در انشت و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
و دستوری یافت و مسلم گفت که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست
منتصد در هم فرو دارم و شایعین و رستی و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
را قتل او را و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
که کوفه ان بی وفا کرد و در این امانت را حاکم اقلیت را داشت و هر که در این امانت را
این زیاد چون و صحنه را غنیمت گفت ما را بلی کار نیست و هر که در این امانت را
و ما چون و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
ما را و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند

و با بیکار که در عزم تو میگویم که بر کوفه در و ما دوم قریب تو را که من و دست ایشان
سیر شده منتصد قلم و اهل کوفه همان کوفه که در و تو را که من و دست ایشان
و اهل این امانت را حاکم اقلیت را داشت و هر که در این امانت را
بر من ان و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
بهی چون از عیون محنت و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
اگر امانت کوفه در و هر چه که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست
جراحی عین و عید مسلم و من انشت که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست
مسلم گفت ما در بر این تو شایعین و رستی و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
تو را من بر این عزم و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
عمر عیون انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست
آورد و چون خواست بیا شد قریب بر این شد ابا برایت و دیگر طلب و انانست که انانست
نشد و در و در عیون انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست
کدام قدر ندانست که از انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست
او را و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
کوفی گفت که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست
بعد از این انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست
بکشی بدین امانت را حاکم اقلیت را داشت و هر که در این امانت را
بنا را کوفه و گفت شایعین و رستی و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
سل او را که کوفه و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند و از او بداند
و بر این عیون انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست که انانست

داجاج بر سر او خراب کرد و انحضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که از امام مظلوم
چون از کعب مشهور عراقی که در بنیامین بنی نضیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که از کعب
شهادت دارد بنی طوطی کرده و قبیله و بنی بنیاید و السلام و انحضرت امام زین العابدین
منقول است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمرو را شد و حضرت
تمام خود را با حضرت رسانید و پرسید که این رسول الله بنی امیوی حضرت فرمود که
بجانب عراق میروم این معرفت مروی خود بر کرد و چنانکه مبالغه کرده حضرت قبول
نکرد بنی بنی معرفت ای نبی عبدالله بکشتن موضع جسد مطهر شود و انحضرت رسول
مکرم رسید حضرت ناف مشرف خود را کشود و انحضرت کاه سدره ان موقع را
بوسید و گریست و گفت ترا غدا میبارم و میدانم که درین سفر کشته خواهی شد و در
دگر حضرت فرمود که مگر میمانی که از بنی قدری بنیامین بنیامین و کربلاء و برای بنی زکاکان
فغان بنی اسرائیل بنفید فرستادند که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب مشغول
فرمایید و بنی اسرائیل میگردند و در بازوهای خود منقول است و بنی اسرائیل که کوبان
نموده اند و حق تعالی تعجیل فرمود در عذاب ایشان و بعد از ان ایشان را در دنیا و عقبی بشدید
عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا ترسهای پسر عمر قتل یاری من کن و شیخ مفید و دیگران
از فرمود بنی شاعره وایت کرده اند که گفت سه رسالت هجرت ما در خود میجویم چون
در اهل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین با اسلحه کارزارانیم بیرون میروند و چون
که انحضرت هر اوست خدمت او شافتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا مقصود خود برساند
و ترا کار می مطالب و در جهان کو داند بد و مادم فخری تو را و بجهت سبب تعجیل نمودی و پیشتر
ادای مناسک حج آنکه بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نیکو در هر امری که در این حال
اهل عراق را از منی سوال کرد گفت که دلهای ایشان باقت و ششیر و طای ایشان با بغایت

و این خدا نخواهد میکند و انحضرت حق تعالی چهار نیت فرمود که راست گفتی از منی امور
بگفت قدرت توانایی میسر و معصومات و هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و ذامور
عبادت تدبیر است اگر گفتی نازل شود باین محبوب مات در خدا واحد میکنم زنتیسا
او از یاری میجویم و توفیق میطلبم بر سر کار او اگر گفتی برخلاف امید و بجای ما جاری کرد
و کسکیت او حجاب است و سیرت او بهر کار ی ثابت باشد از راهای دنیا و برای ندارد
گفتم حق فرمود و خدا ترا مطلب خود بوساند و از انچه حذر می نمایم بگرداند پس مسئله
چند از سبیل حج الان امام مظلوم معصوم سوال کردم و انحضرت را و مانع نموده بودم
پس عمر بن سعد بن العاص برادر خود بنی را فرستاد که انحضرت را از رفتن مانع شود چون
انحضرت رسید انحضرت قبول بر کشن نکرد و ایشان مانع گردیدند و پیش از آنکه بمکه
نرسیده بودند دست برداشتن و حضرت روانه شدند چون بنیامین رسیدند فایله از منی می آمد
و مدیحه و ولی بن برای بنیامین حضرت انحضرت را بهای ایشان را که امام زمان با آنها خلعت
تسرف نموده باشند از ان گفت که هر که با ما عیاتب عراقی واید که او را مقام او و صبر سائیم
و با او احسان میکنیم و هر که نخواهد او را بچشمی کنیم و بعضی شتم آن خود را با اصحاب
انحضرت گرایه دادند و بعضی مقام از ان احتیاج نمودند و بر وایت شیخ مفید چون بنیامین
حضرت بنیامین عیاتب عراقی بعد از سه روز بمکه رسید و انحضرت رسید و پس بنیامین
و عیون را فرستاد که در خدمت انحضرت بایند و غیر بنیامین خدمت انحضرت نوشت و التماس
بیار نمود که تعجیل در ان سفر نمایند و نوشت که امر و زینت و پناه مومنان و حجت برای
شیعیان و پیشوا و امتدای هدایت یافتگان تویی چون توانی مومنان بروی اهل بیت
تو مصلحت شوند و پیران خود را خدمت تو فرستایم و اینک خود را عقب میرویم و
نامه و پیران خود را و انکه ببرد عیون سعد و بنی مدینه رفت و او را التماس کرد که انحضرت

عبدالله بن یسفر برادر زشای خود را و ثریات و دیگر قسین منسل را با وسالت حاجب کوفه فرستاد
و هنوز ایشهادت مسلم بن حنفیه رسید بیو و داماد کوفه نوشت این متن و در مسلم بن حنفیه
این نامه ایست انصاف بن علی بسوی برادران من و من و دامادان سلام علیهم و شما دو و در یک
خاندانی را که بخرا و خورده ای نیست اما بعد بدستی که امام مسلم بن علی بن یسید و دران
نامه مدح بود که اتفاق نموده است بعضی ما و طلب حق ما و در شان ما امتداد سوال میکنم
انصاف بن خود را به ما قلم گرداند و شما با حسنیت و کردار و برتری بخواب و عطا فرموده و اتفاق
بیو و داماد من افتد که در وید و شما او در دم دور و شب شب هشتم ماه ذی الحجه چون یک
من شما پرسید باینکه که ما تبعات بر میان بندید و لیب کار و از امامه گردانید و میان انصاف
من باشد که باین ذودی خود را بشما میرسانم و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و شب
امام ای بود که مسلم بنیت و هفت روز پیش ایشهادت خود را بشما بدست اخضر نوشته بود و شما
اطاعت و انقیاد اهل کوفه نمودید و جوی اهل کوفه نام را نوشته بودند که باینقا امیر اهل
شش برای نصرت و تمکین گردید است بیو و جوی خود را بشما خود بر میان چونی مسلم بن حنفیه
در شده و هادیه رسید و همین را در گرفت و شوات که نام را از آن کوفه نام را به باز
کرد و او را حسن بن علی را و بنو را و فرستاد بنی یزید را و پرسید که تو کی که کشته شدی
انصاف بن علی بن یزید را و پیوسته را و کشت چو نامه را به او کردی گفت بخی که تو و طاعن
را بخره دانی بود این را و گفت که نامه که نوشته بود و بخی نوشته بودند نام را امام حسین بن
بود و حق اهل کوفه که من را بشما ایضا نشانید تا من را به او پیوسته و عجب شد و گفت دست از
بنی یزید نام را ایضا از ابی بکر بنی یزید را و حسین برادر و پیوسته نام را بکشد
و الاخر را به پاره میکنم نام ایناعت را نمیگویم وای مطلب دیگر را و اینک من منبر الاقنه
و حد زشای حق تعالی را در و در و در حضرت رسالت اهل بیت و فرستاد و صلوات بسیار

محمد

[illegible]

ما بعد از آن که دیدم دختر عمر بود گفت سحر از همه نوزاد رسول خدا را میطلبند و درین
تخلی میمانی و میمنت حضرت رفت و شاد بر گشت و فرمود که هیچ او را نکند و نروید
سازدهای حضرت امام حسین در آن خود را طلاق داد و گفت مطلق شو
با اهل خود که من میخواهم که بسبب من ضرری نشود و من میخواهم که جان خود را بکشم
حضرت گفت من گویای شد و او را دوام کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداند و از تو القاسم دارم که
برادریا هست نزد جد حسین علیهم السلام یا در کنی یا اصحاب فرمود که هر که خواهد با من بیاید که
خواهد محض کرد ایندم و او اکنون حدیثی شهادت میکند و بعضی از یهودی در آن آمده اند و گفتند
یا کفار و ما را میگویم و برایشان ظرافت غنیمت بسیار یافتیم پس همان را قبولید غیر گفت
شاید گشتید این غیام که شما رسیدیم بقیع گفت هر که بپسندد که سید جوانان است
شاید مثال منافقان است باید که از رفاهت او شاد تر باشید از غنیمت های دنیا که یافته
اید پس زهر را بر آن خود را و طام کرد و حضرت معلق گردید و از آن حضرت جدا نشد تا بجهت
شهادت رسید و چون بختیبه صید شد شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد
ذیاب خواهر عمر را حضرت گفت که شب بقیع ای سلامت بیرون رفتی صدای ها را شنیدی
که شعری چند میخواند با این معنی که ای دیده اشک حریف بسیار بر شهادتی که مرا نشان دادی
و نزدی بود که شهادت میوسانند حضرت فرمود که ای خواهر اینقدر مقدم شده است
خواهد شد و از عهده سلیمان و مندوب مشعل و ابی که در آن که گفتند چون از اهل
حج فارغ شدیم بهشت تمام خود را انحضرت رسانیدیم و در نزدک تعلیم آگاه دیدیم که مردی
انصاف کو بر پیدا شد و چون سپاه حضرت دادید راه را گردانید و بر سر راه او زخمی بازو
احوال کوفه پیچیدم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلمانی عقیل و هانی را شنیدم که
و باهای ایشان از کوفه در راهها میکشیدند چون حضرت در منزل تعبیه نمود فرموده بودند

حضرت انحضرت رفتم و این خبر وحشت افرازه عرض کردم حضرت از استماع این قصه های پلله
بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حدیثی که در ایشان را این
عرض کردم که این رسول الله اهل کوفه اگر شما با ایشان از روی شما خواهد بود القاسم
داریم که شما معاودت فرمایید حضرت متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شما را در منزل
با ایشان گفت و ایشان از دل داری فرمود و با ایشان در معاودت صحبت و نمود گفتند بخدا
که هر یک که در میان از خواست خویش آن سعادتمند بکنیم از آن شرعی که او پیش ما را پیش چشم خویش
حضرت را با اهل ذوق یافتیم و دام کرد و بیرون آمدیم و روایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را
شنید فرمود که اینقدر بر او بود و آورد و اینچنین صامت ماند است پس شرف خدا را فرمود که
شعر بود بر آنکه در شهادت داده اند و شربت آن کوارم که را بلی و ما را الهی و مشهور کوار آنکه شنید
اند و چون شعر شد خلاص از خود فرمود که ابی برادر من و برادر من و برادر من و برادر من و برادر من
خدا شهادت عبد الله بن مسعود را حضرت رسید چون این خبر بمشیت و استماع نمود با او رسید
مبارک و جاری گردید دست بر دعا برداشت و گفت خداوند را می و او شیعیان ما در دار عقی
منزل میگوئی میگوئی که در آن وجه کن میان ما و ایشان در عقوبات محال و بد رسوخ که تو بر چنین
دادی این حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که با خبر رسید که مسلم بن عقیل از اهالی را
و بعد از آن من مقرر شد که در نزد شیعیان ممانعت از آری ممانعت داشته اند که نخواهد اینها
جدا شود بر او حرج نیست حق که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عفت دنیا یا انحضرت فرمودند
بودند از استماع این اخبار و متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان حضرت و جمعی که از روی تعجب
و ایمان اختیار ملاقات نمودند مانند من و بنی هاشم و بنی مضر و بنی نضیر و بنی سکنه و بنی
فرمود و در انعام و پیرانی میگویند حضرت انصاف گفت با این رسول الله و اسودیدیم
که بر کردی و بنی سکنه که میگویند مکرر بنی سنان و دم ششیر بنی سنان حضرت فرمود

و چون خواستند که برگردند لشکر محاربت بر سر راه آمدند و مانع شدند و حضرت عیسی علیه السلام
کرد که مادت برای توفیق اندام میخواست که اگر کسی نام مادر میبرد و اگر
ممنوع مادر و میبندد اما در حق مادر توفیق از تعلیم و تکریم سختی بر آن نمی توان آورد
حضرت فرمود که مطلب توحید است و حضرت عیسی علیه السلام را در بر حضرت فرمود که
اطاعت تو عیسی علیه السلام من نیست بر میاد و چون سخن در میان ایشان بطول
انجام میداد حضرت که من مأمور نشده ام که تو چنان کنی که ایشان که با من را میگویند
براه دیگر و تا من حقیقت حال را بر سر زیاد توضیح ندهم و در حدیثی که من میگویم
چون تو بر کارهای بتلانشوم حضرت بنفرویت از راه قاصیه میل نیست چپ کرد و در
شد و از لشکر شقاوت تا از هزاره ها شدند و چون نزد ایشان امام اخیان آمد و گفت یا حسین
سوگند میدهم که اگر او مخالفه مخالفی که گفته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از ترک بتلانی
گفته شدند در راه دین و شهید شدن در عوض خودی خداوند اسان و زمین متهمانی
ماست و من با مجرای این منافقان مقابله میکنم و آنکه شاکست بر او اندام چون حضرت
که سخن خیره ندارد و حضرت در مخالفت و مخالفت ایشان مصمم است بشک خود و اگر مخالفی
و با حضرت همراه بودند تا آنکه در قریبی مقابل قبول فرمودند و از حضرت امام زین العابدین ع
منقول است که چون غریب و مصلو از امام مظلوم باین زیاد لعین رسید خبرین برید با فرار
سوار بر سر راه حضرت فرستاد که حضرت که چون از خانه بیرون آمد صدای منادی شنید
که سونب مران کرد که ای حبیب ایت با و تو اریشت من با خود گفت که مادر حرم را زود نشیند
بیک فرزند حضرت رسول پیروز و بشارت بهشت میشود پس در وقت غارتن حضرت
رسید حضرت فرزند خود را زود خود که از آن واقامت بر او نماز گفت و حضرت عیسی علیه السلام
و با هر دو کوه نماز کرد و چون سلام نماز گفت خود و بر او حضرت آمد و گفت السلام علیک یا

این

مسلم

رسول الله و بعد از آن و بر کار حضرت نواب سلام آوردت و گفت ای بنده خدا گفت
تیم چنین بود حضرت فرمود که عیسی علیه السلام یا ساری ما حرکت نیکو سوگند میفرماید
رسول خدا را عیسی علیه السلام توفیق داد و من شاه میبوم خدا از آنکه محض شوم از فرزند
و موسی بشای را بر او ای من بت باشد و در سخن او در کرم عمل کرده باشند و بر او در
انرا زنده با رسول الله عیسی علیه السلام میگوید و بسوی حرم جد خود که گفته میشود حضرت
فرمود که آنکه شدن بر وانی ندارم و شهادت بر سبب سعادت بدیت و شهادت
امال و دستان خدایت بر حضرت انا بخار و ان شدند و در قطعاتی که قول اهل الله
چون فرود آمدند حضرت بنحیضه فاشم برسد که بنحیضه گفت که از خدا الله
خروجی است کسی بفرزاد و فرساد و او ای عام که که شود که خدا خطا و تفرمای بیاید
کرد که اگر بتو بکنی خطا تو را برانما مؤلفه عفو همگی اکنون تاب شود و را یاری کن بتی
من شایع تو باشد در دروغها است ان بی سعادت گفتا کین ساری تو بیایم اولی که
از لشکر تو گفته خواهد شد من خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هرگز طلب کسی نرفته
بر آن اسب که او را نیا فریاشم و هیچکس از من نتواند است مگر آنکه مرا عیانت و اما
ان اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از کجایند و فرمود که مرا بتو و استانتیا
و کمره که کتک کار یا و خود نمیکردم و لیکن بگویند که از برای ما با شای و در بر ما برتری
که هر که در واقع ما باشد و یاری آنکه خدایا و در بر وجهی آنکه و بر و ایشا دل
چون از قریبی مقابل با ز کردید و فندی راه رفتند حضرت شهادت را بر روی اسب خواب بود
و پیدا شد و نوبت گفت که ایا فی الله و ایا فی الله الجیون الحمد لله رب العالمین حضرت علی ع
چون ان سالتم شاه که از دید و نزدیک او را خود است اعلام افعال خود حضرت فرمود که درین
و ان سالتم حضرت علی ع حضرت فرمود که درین و نوبت و دیدم که درین و سولیت و بگویند ان کرد

گرفتند و تا مرز این کوه مبتلا شد که حضرت عیسی علیه السلام توفیق خود فرمود
و سانی و ما بان نیت در شایع اخبار و متابعت توفیق و در بادستان توفیق و سیم
و ادشنان توفیق و سیم و آنکه فرمای جان قبول میکنم پس بنحیضه فرمودت و گفت ای
فرزند رسول خدا من توفیق تو مت است نماز است بر ما که در پیش روی تو بیایم و عیسی علیه السلام
میاید یا به شود حد تو در و در شایع ما باشد و سکان نشیند و کوهی که در نزد سیم
خایه گذارند و او را یاری نمایند ای بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر
عذاب است و حضرت و سیم و سیم حضرت سید الشهدا را از آن کوه و بسوی اهل بیت
و فرزندان و برادران خود بجهت نظر کرد و دست دعا برداشت و گفت خداوند ما
عنوت بیغیر توام ما را از آن کوه و او را که در نزد سیم خود بیایم ای بر ما تندی میباید
خداوند انچه ما را از ایشان بگویند و او را که در نزد سیم کاران پس فرمود که در نزد
بندگان دنیا اند و درین دین خود نمیکردند و چون امتحان ایمان آید و درین دارن شما
طلبان بسیار که اند چون روز دیکر علی علیه السلام با چهار هزار عید بکربلا رسید و در برابر
لشکر امام سعید فرمود آمدن پس عمره بن قیر انصاری را طلبید و خواست که بر سالت بخت
حضرت بنحیضه چون ان نام را از آن کوه که نام حضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد و
بر سران زد و ساری که میگفت این علت ای میگردید که اکثر از آن کوه که نام حضرت
نوشته بودند و بطریق طلبید بودند پس بشیرین عبدالله ملعون شایع بی خیالی
برخواست و گفت که هر دسالت که عیسی علیه السلام در کربلا آمدن و در کربلا و باقتل
میرسانم و شش یاری تو میآورم و عمرت این را نیت توام و اگر در کربلا و پس بکربلا
چهار یار و آمدن حیات ان ملعون متوجه مسکن اسیر و سیم و سیم حضرت انرا فرست
از ان مشاهد کردند بر سر راه او رفتند و گفت که درین کوه که در نزد ایشان ما پروان

و چون خواستند که برگردند لشکر محاربت بر سر راه آمدند و مانع شدند و حضرت عیسی علیه السلام کرد که مادت برای توفیق اندام میخواست که اگر کسی نام مادر میبرد و اگر ممنوع مادر و میبندد اما در حق مادر توفیق از تعلیم و تکریم سختی بر آن نمی توان آورد حضرت فرمود که مطلب توحید است و حضرت عیسی علیه السلام را در بر حضرت فرمود که اطاعت تو عیسی علیه السلام من نیست بر میاد و چون سخن در میان ایشان بطول انجام میداد حضرت که من مأمور نشده ام که تو چنان کنی که ایشان که با من را میگویند براه دیگر و تا من حقیقت حال را بر سر زیاد توضیح ندهم و در حدیثی که من میگویم چون تو بر کارهای بتلانشوم حضرت بنفرویت از راه قاصیه میل نیست چپ کرد و در شد و از لشکر شقاوت تا از هزاره ها شدند و چون نزد ایشان امام اخیان آمد و گفت یا حسین سوگند میدهم که اگر او مخالفه مخالفی که گفته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از ترک بتلانی گفته شدند در راه دین و شهید شدن در عوض خودی خداوند اسان و زمین متهمانی ماست و من با مجرای این منافقان مقابله میکنم و آنکه شاکست بر او اندام چون حضرت که سخن خیره ندارد و حضرت در مخالفت و مخالفت ایشان مصمم است بشک خود و اگر مخالفی و با حضرت همراه بودند تا آنکه در قریبی مقابل قبول فرمودند و از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که چون غریب و مصلو از امام مظلوم باین زیاد لعین رسید خبرین برید با فرار سوار بر سر راه حضرت فرستاد که حضرت که چون از خانه بیرون آمد صدای منادی شنید که سونب مران کرد که ای حبیب ایت با و تو اریشت من با خود گفت که مادر حرم را زود نشیند بیک فرزند حضرت رسول پیروز و بشارت بهشت میشود پس در وقت غارتن حضرت رسید حضرت فرزند خود را زود خود که از آن واقامت بر او نماز گفت و حضرت عیسی علیه السلام و با هر دو کوه نماز کرد و چون سلام نماز گفت خود و بر او حضرت آمد و گفت السلام علیک یا

مسلم

ملعون قبول کرد و با کشتن بر سر علی ملعون قرن قیس را فرستاد و چون خدمت یافت
و سید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما انحراف بیارید
نوشتند و بیایند و باطل را طلب کردند و گویند و میگویند و چون اراده مراجعت
کرد و جیب و مظهر کف دای بر توای قرآن امام حق و میگردانی و بسوخته امان
میروی و برکت پدران او هدایت یافته و او را نصرت نمیکنی آن بی سعادت گفت بخواب
بیخام و در بزم بعد از آن با خود فکری بکن چون خبر حضرت را بعد رسانید معرفت کردیم
دارم که در این انحراف و عقابا و نجات دهد پس نامه پدید آورد نوشت و حقیقت حال را
عرض کرد آن لعین بدو اهل چون نامه را خواند گفت اکنون که بحال ما دور و فراق شده
او را همایونم هر کس چنین خواهد کرد و بر وایت و یگان ملعون را خوشتر و شیرینتر
علیه لعنه او را ایمان آورد پس نامه بر نوشت که بر حسین عرض کن که او را احباب و یارید
بعت کنند و بعد از آن ایضا بام بران قرار گیر و چنان خواهم کرد چون جواب نامه بر رسید
ایضا ملعون نوشته بود خدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانت که احتمال ندارد که
حضرت بیست و نه پدید رانی شود و چون این را جواب نامه حضرت نوشت و بعد در آمد
و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ای اهل کوفه شما را بوی میانی از آن کوفه کردید
که با دوستان خود جدا شوئید و از شما میگویند و رعیت پروری نیندازید و مرا فاصله که با شما
شماره مضاعف کرده ام و شما را با نعمات وافر امتیاز داده ام و اگر بخت دشمن و احب من
بروید پس اطاعت کنید و او را و شوال شات و انعامات او میداد و اگر بدین از من بر میگردید
ببدل مال شود و در هم را اگر کرد که بجا داشت عرض بعد روانه شدند و انزالا فی دینا فدا
و من خود را بدینا فروختند و مرکب آنرا شمع کردند پس دل کوی که بیرون رفت شمر
اجوشن بود که با او را از کافران چون رفت و نیندین رکاب را با دو و هزار کس فرستاد

حسین

و حسین بن علی را با هزار کس و شصت بن برقی را فرستاد و بر ایستامام بن العباس بن
با هزار سوار فرستاد و زمانی برای علی علیه السلام نوشت که هر کس که او را اطاعت کند و
که کار بر حسین است که بگوید و اهل شود میان او و اب فرات نیاید چنانچه حال شد میان عثمان
و اب در دروغی که او را محصور کردند و موافق حضرت از و ایت معبره فریاد فرید و پیچید
علیه السلام جمع شدند و اوقاف را بر نوشت که از برای تو عددی نگذاشتم و بیایات نکات
لشکوهی که در آنه باقی مانده واقع میشود و هر چه و شام و خردی و موافق این روایت
این جنود را بسعد و در روز ششم بحرم در کربلا جمع شدند و حسین بن علی را فرمود که
چون و قورق که مخالف را مشاهده کرد غیبتان شاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیله
اسد میماند ایضا که خدمت قبیله ای بر و هم و ایضا از حضرت شهادت عوت نام چون عوت
یافت و در میان شب بوی کربلا رفت و ایضا از ابوعاطی شافیه عیال حضرت میل
کردند و نور و نرا با ایشان را با خود برداشت که خدمت حضرت سیار و در خیال منافقانی
ایضا این خبر را بعد رسانید و آن ملعون چنانچه در دفتر کردی از ورق شای بر ایضا
فرستاد و با ایشان مشغول خواب شدند و چون درم قبیله عیال مقام است ایضا
نیاوردند و منبر کردند و بیت خدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کردند
فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله و علی علیه السلام من حجاج را با قصد نفر و اب فرات
نمیین کرد که احباب حضرت را از اب و از شافیه مانع شوند و لشکری بر احباب حضرت
غلبه کردند و خدمت آن امام غریب عرض شکایت کردند حضرت کلکی گرفت و عیال
حسین را محرم کردند و او را دست حیدر کاه و برداشت عیال قبیله و در آنجا کشتن و او
زمانی که در آنجا از حضرت چشمه از آب شربین پدیدار شد حضرت و احبابش از آن آب

فرمود که من مزینم از آن نیکوتر از مال خود و در حاکمیت خود میفرم
چون حضرت دید که موعظه در آن سپاه دل او نشکست و وی مایل او نکرد و اندک
که خدا را در میان رفت خواب بختل رساند و و داختر تر از آن فرمود و امید دارم که
تشی از دنیا بری و بعد از این کدم عراق بیا بخوری آنگاه شوی آن ملعون از
دوی استیز آنگاه که اگر نکند من نباشد نان جویند خبیت بر سر زیاد و ولد الزنا نامی که
بخدمت و آگید بر سر نوشت که بشنید اند که احب من سید را می نمای و شهابا با وصیت
سیدای چون نامش نشو برسد یا بد که بر او امان تازی و مملت دمی و بعد از کشتن
اسب بر بهای ایشا تبا زید و اگر چنین حق کرده درم کار او خواهی بود و تر از خوی
نیکو نخواهد و اگر از تو بر می آید دست را عیال لشکر را و اماره را بشود و با جوشن
اللعنه بکند و در و اب شمع سفید شمر لعین این نامه را بر عمر آورد و در روز حقیقت
جده ماه محرم چون بر آمد را خواند باشد که خدا را بید ترین جوی خواهد که تو کذا گفت
که شانه بلع انجامد و حسین فرزند علی این طایفه است و هرگز را خوی نخواهد
شد که مطیع بر زیاد کرد و بناسپار ما بالا و مقامی می باید کرد و کشتن او بر کوفه
دو و اب یعنی امید نجات نداد و شمر لعین گفت که من اینها را نمی دانم اگر اطاعت و
فرمان بر زیاد میکنی بکن والا لشکر را بمن گذار آن ملعون خوی برای عیال
دنی دانست غلبه ای بر سر خود گذاشت و شمر را بر پا و کان لشکر و عیال را
و جنود نامعد و خود را برگرد و در احباب حضرت آورد و شمر لعین نیز بکشتن
که سید الشهدا آمد و گفت بجا نیندازن خواهی که ما را که ما بعضی از برادران حضرت
اوقیل او بودند بر من و عباس فرزند حضرت را بر لونی صولات الله علیه بیرون آمد
و گفت چه میخواهی از ما گفت چون ما و شما از قبیل من است من شما را مانع دارم از شما

انها میدهند و متکلم و او را با پر کردند پس آن شمشیر نامید شدن و دیگر کوی از آن
ندید و چون این خبر بر سر زیاد رسید بر نامه نوشت که بشنید ام که حسین در جاده
میکند و اب بیرون می آورد و چون ما میسر و سید کار را ایشان تنگ کن و بکند که در
از اب پیش آنگاه شوند چون بعد از رسیدن نامه عمر کا را و اهل بیت رسالت تنگ
و عیال بران غالب شد حضرت برادر خود عباس رضی الله عنه و اطلبید و بی سوار
و بیت پیاده با او همراه و دست مثل ایشان داد که از اب بکند و با ایشان رسانند
چون بکند و فرات رسید و عمر بن حجاج پرسید که کشتید هلال بن نافع از احباب حضرت
گفت من بیستم تو ام امده ام که اب میا شام و اهل بیت نبوت و بگو که شکان حضرت
رسالت نشسته اند آنرا من کشت دست میکنی ما اهل امری فرموده اند و اطاعت و یا
کرد پس هلال احباب خود را بعد از کوفه بردارید و این حجاج صد از کشته کرد و لش
مخاربه مشعل کردید و زودی احباب حضرت متکلم را برگردند و معاودت کردند
و ایسی با ایشان رسید و این سب حضرت عباس را سقی می آمد پس حضرت امام حسین
عرض علیه السلام در میان شب طلبید که بیا و میان و لشکر را تو خوی چند یکم و شمر
بایست نزار لشکر خود جدا شد و آن ملعون بایست نزار شد چون بایکدی بر ملا
کرد حضرت احباب خود را فرمود که در و شمر و عباس و علی اکبر را بخود نگاه داشت
و او را با احباب خود گرفت و در شمر و حصن پیچید و یک غلام باز داشت بر حضرت
براعا تمام جهت آن بی سعادت گفت که ای بی سعادت با من مقابله میکنی و میدانی که من
کیم و بر کیم لا اله الا الله و اعفای و در و بخت ندادی سیاه بخت من و سعادت من و با
بای خود غیبت کن و خود را از خدا بادی اخوت نجات ده آن بدقت گفت من تو را
حرب که خدمت خود کرد من از انان خود دای تو خاتم گفت بر تو من زور میگیرم و تو

مرو و فرمود که

گفتند خدا را امام ترا گفت که ما را امام میدی و فرمود آن حضرت رسول الله
غیبه می چون خوش نشویم همانان بلند شد زین خواتون ترهه حضرت امام حسین
عبدت اغضبت امام دیکه امام مظلوم سر زاری اند و کشته جواب و قتلت گفت
ای برادر این صدای اهل جود و عفاف بیت را بشنوی حضرت سر برداشت و فرمود ای خاوه
وقت غریب دیدم جدم را محمد مصطفی علیه السلام و دیدم علی بن ابی طالب
و بعد از او برادر دهم حسن بن علی صلوات الله علیه که بر زمین آمدند و گفتند ای حسین نمودین زوی
نمود ما را ای آمد چون زینب خواتون این خبر شنیدند ترا نشاند طبعه بر روی خود
و فریاد و اولاد بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گوی و عذاب برای تو نیست برای
دشمنان قیامت صبر کن و زودی دشمنان را بر ما شاد مگردان پس عباس خدمت برادر
بزرگوار خود را کرد و عرض کرد که کشتی مخالف و مخالفی اند حضرت فرمود که ای برادر من و تو
از اینان سوال کن که طلب ایشان چیست پس عباس بایست سوار استقامت ایشان نمود
و عرض شد از این حرکت و شورش چیست که شد که حکم امیر رسیده که بر شما عرض کند که
اطاعت امیر میکنید شما را بفرمایم و الا با شما جنگ کنم عباس گفت و زن غایب از پیام
شما از خدمت امام خود بر ما چون عباس پیام شنید از ملائحت از خدمت امام عرض
کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر تو را شازاد افغان که هر بار را میفرماید و قرار دادند که انت
و داع پروردگار خود دعا می نماید که پیوسته خواهان و مشاق نماز و تلاوت و استغفار
و دعا و عبادت بوده ام و بکشت برای مناجات و تقرب بدگاه قاضی الحاجات حضرت
مشهد ام چون عباس نزد آن منافقان رفت و استدعا نمود منافیان کردند تا انکار
انکار کان خورش برآمد که کافران شما را طلبت طلبت میدهند و
گوشه حضرت رسول از شما طلبت بکشد میطلب و امتناع میباید پس در میان

در

دشمنان گفتند که اگر کوه حسین و اصحابش را انت طلبت دادیم و حضرت سید
الهدی را انت طلبت خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین گفت که در وقت
بهار بودم خود در بر زمین گفتمم با تو در این اغضبت دیدم گفتمم که انت طلبت خود را
که شما میکنید خداوند خود را اینگونه نشانها و حرم میکنم و بر سر دست و دعا و دست
و بلا خداوند را اینچنین میکنم بر آنکه ما را از این دافعی بفرمای و فرات را با ما تعلیم کردی و دین
خود را با ما عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای بانور و ضیاء عقیق
پس بگردان ما را از تو بکن که کلان اما بعد بدستی که من خدا را با حق و قیاد او
نیکی ترا از اصحاب خود و در اهل بیت خود ترا از اهل بیت خود
پس خدا را از اهل بیت خود عطا کند انت طلبت من و بر من نازل شد انت خالق که شهادت
نیابید و من شهادت عرض کرد دیدم حضرت خود را از کفون شما کشودم و
نصرت و معافیت و سواقت ندارم و در پی تو برگردم و سیاه نشانی و گرفتار است و بر تو
خواهد بروید که انت طلبت و این کار دارند و چون ما بماند دیگری
تمایزند و در حال عباس و سایر برادران خود را از حضرت گفتند که از تو جدا نمیشویم
خدا حمایت نماید ما را و زنی که بعد از تو نماند با شما دست از ما نگیرد و ایمان خود
ندای تو کردن از سعادت حرم و شما را بر من حضرت و با اولاد مسلم بن عبد الله حضرت
گردد و فرمود که شهادت مسلم شما را پس است مسلم شما را از کفون کشودم و دعا که خواهد
دیدن از سعادت مثلان کشدای فرزند رسول خدا را که بگوید نماز و ریح و بزرگ
ستید و فرمود که این اصحاب خود و فرزند خود را با من میکنم و در نصرت و شرف و بزرگ
بکار بفرمایم خداوند که از تو جدا نمیشویم تا بر من برجا که تو میروی و جان خود را و
خود را برای جان و خون من میفروشی تو گویا من و حق ترا از انعام لغت خدا بزرگوارانی

۸

چون شما ای پس مسلم بن عقیله برخواست و گفت که ای امامت از اینانی تو بر میدهم
و اگر اینان کینه چه عدد تو در رو بکار خود بکنم بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا
خود را در بهشتی دشمنان تو فرمایم و دست غشیه رخت مات و مال از انکار
تو میرویم و اگر وجود نداشت با شما که با ایشان بخاریدیم با شما که با ایشان جنگ نمیکردیم
و دست از باری تو بر میدارم تا خدا حکم کند و دست بفرماید و دست تو رعایت کرده ام
بخدا سوگند که اگر بنمایم که هفت از تو بکشد بشویم و سوخته میشویم و خاک میشویم
برای خدا میدهند از تو جدا نمیشویم پس گویند از تو جدا رفت غایبم و حال که بکشد شد
و بعد از آن سعادت ابدی اخرویات که نهایت ندارد پس زهرین قیاس رضایت
کشت بخدا سوگند که من را از حق هر چه بکشد بشویم و سوخته میشویم و خاک میشویم
تا از جان و فرای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادت مثلان یقیندی منوالین
گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد و بر او است و یکو حضرت در وقت سجدهای ایشان ترا
در نهایت ایشان خود و حور و صورت و نعم و رفو وجود مشاهده کردند و بقیان ایشان را
کرد و در نهایت سبب الهی و شش و پنج بر ایشان غمخوار و شربت ایشان گوارا بود
و حضرت امام حسن عسکری ع مقولست که من از کوه عارف حضرت سید الشهدا
را عطا کردند حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که من پسر خود را بر شما عطا
کردم که خواهد بسیار با شما برود و ملحق شود و با اهل بیت و خویشان خود فرمود که
شما نیز هر چه از من شهادت معاوضت از کوه و بشارت دارد پس چو منافقان که
در مضمحل ایمانی منافقین حضرت را اخبار کردند و برکنده شدند و اهل بیت و خویش
اصحاب حضرت هیچ که بنوعی عانی و عیان اعلانی نشان نمودند گفتند ما از تو منافقت
نیابیم و در بر من و همت و بلا و شورش و قرب خدا را استیضات عیون نمیدانم حضرت

در

فرمود که چون بخود قرار دادی بر خود فرمود داد ام پس بدانند که خود را برای خدا
شرف و درجات رفیع را میبخشد مگر یکی که در در انجیل مکاره عظیم و شهادت
کرد و بداند که من و شیعیان دنیای فانی نظر دارم باقی ماندن خواست که کسی ببیند
و بیاد شود و فایز و شکار کسی است که در آخرت فایز و شکار کرد و شوق و هیبت
کسی است که نعم باقی اخرویات از دست بدهد و بایستد دیگر را انت طلبت خود را
فرمودند که پس ترا خود دعا میگویم و بگویم که عرض جاننا و جان خود را از تو
جایا میخواهم چون این سخن را شنید فرمود که خدا را است که من را از حق ببرد و مرا
بروی و فرزند خود را از قید باری سعادت منده گفته رندکان مرادند که از
جفا و سوء حضرت جبرئیل با عطا کرد که هزار درهم عطا کردند و فرمود که اینها را بگو
فرمود خود بقیات و حضرت امام زین العابدین مقولست که حضرت در انت طلبت فرمود که
حرمی را حرم محرم را متصل بکلیه بر پا کردند و برود و اینها حضرت جعفر و زید و
یکصد که جنگ از یکصد باشد و علی اکبر و زین العابدین و سایر اولاد و پیاده و پیاده که
مشاب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این باب
بیا شما مید که شوق شهادت و وضو بماند و غسل بکنید و جامهای خود را بشوید
که کتفای شما خواهد بود و تمام انت طلبت و دعا و تلاوت و وضع و مناجات و
صدای و عبادت از من بخواهید تا از این بود و بقیات حضرت فرمود و بر او ای حق و
اولاد عمر با حق و عسکری ع مقولست که حضرت شهادت و سعادت و ملائمت حضرت را مشاهده
کردند و در میان امام مطهر برای قیام سه حرف فرمود نور و با حق حضرت ساختند و در
که مشک بسیار در آن بود و در پیچ و خم صبی دانند و مشغول بودند کشیدن و کشیدن و
چون حضرت فرمود و عبد الله بن عبد الله از حضرت برود و حرم محرم را است و بزرگوار

و مقابلها را تو غیب میکنی چون بگوید کار دار و آمد که و هی ذلک اشهره با طعمه شستند
خود ساخت و بسوی مادر و زن خود حرکت و گفت ای مادر اقم راقی شد و آن
ذک گفت و قی اربو راقی میشود که دیاری حضرت امام حسین ع کشته شوی رقیق
گفت که ما را غریب و یکرنگی که مادر گفت ای فرزند من و مادر و جان خود را فدای
حسین کن ما در روز قیامت نزد خود شمع نوباشد پس برکت و در دیار خجسته
غوطه خود در دهانه عمارت کرده تا زود سوار و دوازده سیاه از آن اشقیای بهم فرستاد
پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را باغالت مشاهده کرد عروجی را
گرفت و متوجه شد و گفت پدرم را ندانم و پدرم را با هم میترسم حضرت رسالت جلال
ناشید بسوی و سعادت ای دیوانه پس از آنکه از خود جدا شد و با خود که مادرش بر کوه قبول
شکوه حضرت امام حسین چون حال را مشاهده کرد فرمود که شما را از این خبر بدهد و در آن
اهل بیت رسالت دقت فرمود که شهادت از این مسلم بر کرده بر زبان برآیدست چون و هب نیست
شهادت چیست زش بطلب شد و فرمود و دید و روی بر روی او گذشت و خاک
آوردی و پال میکرد سر لغین و در آن حال غلام خود را امر کرد که عسوی بر سران بپارد
زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدت انحضرت امام زین العابدین وارد شد
است که این ذهب اولی عمرانی بود و او و مادرش بر دست حضرت امام حسین ع شهادت
شدند و چون عمر که هفت هشت نفر از آن ملائین را بقتل آورد و پروات دیگر
بست و چهار سیاه و دوازده سوار از آن منافقان با کبار با طعمه تیغ مبارک کردند و تیر
از بسیاری جراحت انکار نمایند و او را دست کور کردند و نزد عریض سعد بن ابی وقاص
معلوف حکم کرد که او را گردن برش و در میان لشکر انقضت یافتند مادرش
شماره گرفت و شکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر و هب نشین

کرم

که خدا بجا و از آن زمان بر داشته و شادان با که تود و بهشت ابد من می خواهد
بود و پروات دیگر سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت و دیگر از آنرا
هلاک کرد پس خود خود را برداشت و در کس را بقتل آورد و حضرت فرمود که ای مادر و هب
خدا تو را ابد نیکو دارد و تو ای پسر در صفت حضرت رسالت خواهد بود و در آن
بخت پس عروین خال ازادی متوجه خیلگاه شد و مقابل کرد تا کام خود را بشهدت
شیرین کرد و دید و بعد از آن بر او خال ازادی برداشت و هب کرد تا شهادت و بعد از آن
سعد بن خطبه بنی یثوق را با وضو متوجه شالان کافران شد و بسیار از آن
و بسیاری عجم فرستاد تا که یکدیگر رقیق شهادت رسید و بعد از آن عیسی بن عبدالله جمعی
شیرین بر کشید و فرمود و بعد که کار را زود و بسیار از آن کافران را از وضو طلب
پس مسلم بن عویص که از کابریان و عطاء بزرگان اصحاب سیدالشهدا بود نیز
شهادت داد و بعد از آن سعادت گذشت و قتال بسیار کرد و کوهی از آن پره غنا ترا
بعظم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین ع با عیسی بن مظاہر بر سر
رفت و هنوز رقیق انصیانت او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند برای مسلم
تو سعادت شهادت نایز کردیدی و آنچه بر تو نیاوردی و اینک ما از عقب تو میرویم
جیب گفت بر ما و شوارات دیدن تو برین حال و شادان و در میان حضرت مسلم گفت
با صدای ضعیف که خدا ترا بخیر نبارد و ده خست گفت که این بود که من نیز بودی
بشو ملحق می شود هر یک یکدیگر را از خودی و دست کنی مسکنت و صیت من است
که دست اندازی این بزرگوار را ناری ناجان خود را ندان و کوفانی این را گفت و روحش
بسال شهادت بسوی اشیانه نفس برآورد پس کینک مسلم شوی برآورد که سینه

هروایت دیگر اینست که در کوفه داشت بسوی مخالفان انقضت و چون بنو هاشم و تمام
شده دست بقاعه شش و ابدار برده و سینه و نفرات بر فرستاد پس دستهای او را دست کور کرد
و نزد عریض سعد بن ابی وقاص و حکم آن معلوف او را گردن زدند و بعد از آن تا غروب
هلال بیرون رفت و چون از آنجا باز یافتن او در حرم بنی عیسی او را شکر کرد و چون
در حرم جسی کشید از آن اشقیای تا بود میباید که سر بر حرم با عریض گفت که حضرت
دنیار زنت نیست یاید یک دفعه از ایشان حلا آورد و عریض اللعنان را بپایند و
حکم کرد که بیاد زنت بیرون فرود و هر یک یکدیگر را از خودی و دست کنی مسکنت و صیت من است
لشکر ما شانه کرد و در لشکر انقضت جی نرفت و فرستادش تمانه بودند و ایشان قدم
نایت و استوار داشتند و هر یک یکدیگر مخالف که حمله میکردند ایشان میگرفتند و
حسین بن خیر را با نضد تیر اندازید و شمر فرستاد و تیر و جریب شعل کرد و در آن طعمه خجسته
کردند چون عیسی از حرم محرم یکدیگر را بقتل برد و آنجا بقتل میخواستند و او
عریض اللعنان حکم کرد که سر از قات حضرت از آنجا برد و در حرم عیسی بن جرات و بی
شمر شد و اصحاب حضرت از میان جهاد بپایند و بسیاری از ایشان را عیسی فرستاد
و بعد از آنکه این حال هر یک که که انقضت بر حرم انقضت فرمودند که یکدیگر را از خودی
جهاد زدند که حضرت چنین راه ایشان مسدود می نمود و جان شد و پیوست اصحاب کبار
ان حضرت و مقابل آن را شکر بگویند و یک نفر از ایشان که کشته شدند و در لشکر
ایشان میبود و در نفر و صنف که انقضت فرمود و در عریض و در کشته میشدند هیچ بنی
چون اصحاب انقضت بسیار شهید شدند و بسوی مخالفان زیاد شد و او تمام سانه
عند عریض امام شهید آمد و گفت با من سوله جام فدای تو باد که مخالف شوی و یک
شدند و بخوابم که جان خود را فدای تو کنم و خواهم که غار عیسی بنظر را با تو بیاورم که نماز

این عوج چون صدای شیون و کوشش لشکر عمر سعد علیه السلام رسید از شادی خروش
برآوردند شیت بن دین ایشان گفت که مادرهای شما بگریه شهادت خود
نیز کان خود را بکشید و غیبت خود را بگذشت بدین بگذشت و شادان
میکنید بسوی مردان که در جهاد کافران کرده و حقیقتا بر اسلام و صلواتان دارد و پروات
حضرت امام زین العابدین پس عیسی بن عیسی قدم در میدان شهادت نهاد و در کوفان
مادامی داد و نوزده نفر از آن کافران عجم فرستاد تا که شهادت نوشید و با عیسی
در جهات شهادت رسید و پروات دیگر و صیت نفرات از آنجا بقتل رسانید تا
انکه بصیرت کثیر بن عبدالله شعی و مهاجر بن عیسی شهادت رسید پس حضرت فرمود
که حلقه از زنت خود او در کوفه و ملائین تراییدین عیسی بن عیسی و عیسی بن عیسی
کردند و در بعد از آن بر پروات دیگر و صیت دیگر که کور خواهد شد و بعد از آن عیسی
بن عیسی هراسی قدم در میدان جهاد نهاد و بی یک نفر از اشقیای را بر فرستاد و پروات
و کوشش و در آن زمان بدینا بگذشت و برین فرستاد تا که حسین بن عیسی علیه السلام
او را بدید و عیسی شهادت رسانید و پروات دیگر بدین بن عیسی او را شهادت کرد و سرش را
بر کوه رس خود او بخت و چون داخل شد پس عیسی که کوفه کی بود و از بقتل رسانید و بد
از شهادت و شادان و عیسی از اصحاب حضرت بنوالت حضرت امام معلوم فرمود که نزد خلیفه
جوان و جان حایه خود و فرستاد انقضت متطلبم بر آن کافران کاهلی هم
سعادت و بعد از شهادت و بعد از آن سکین و کافران را بیرون فرستاد و بنوالت
سر و بر این عیسی شادان و بعد از آن با عیسی بن عیسی بر آن طایفه حلا آورد و در
نفرات از آنجا آورد و حور را با وضو بخت و بعد از آن هلال و حجام در امرای حریب غوطه
خود و سینه و کس را تیغ با جبار با نضد و کشته و فرستاد و عیسی با بسیار شهید را با تو بیاورم که نماز

و پروات

یا خوش بدو شریف شهادت نوشید و بر او دست حضرت امام علی او بیست نام و ده اذین
همدان برایشان انتقال نمود و بعد از آن وارد کربلا و عمر بن خطاب را بر سر میادان کوفه و
قال برادر خود را بجهنم فرستاد پس بر خوضات خود ریخت ماستان زده و بسیاری از آنها
را بخیال هلاک ساخت تا آنکه پیروز کربلا شود و خلق کوفه بدین فرمان بر او میشتان باز
و میلان سعادت نهاد و چون بر میادان کافران را با یاد نهادن آنکه حضرت علی را
تبری بر زمین است بکین زد که از آب در کوفه و سر مبارکش را با مری از کوفه
آبان بر زمین کوفه در آنوقت از زمین بر میخیزد و بکمال کدشت بود پس بر سر زمین
کعبه و آن نوزده ساله بود و هم شهادت و بعد از آن آورد و بر او دست حضرت امام علی
حوطی می تری بر شقیه یا بدین سید عدم الظل زد که بان بر یوالد کوفه و خلق
و بر او دست بگوشت های پستی و شقیه بر سر خنجر یافت و بعد از آن بر سر
سر زمین یا بر سر کوفه بر کربلا و کربلا که کار زده آمد و کوفه را با خنجر از زمین
ناگوار کشید و در آنوقت خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
و بسیار شد و اهل بیت را شاکت موقوفه و گویند که در آنوقت از زمین بر میخیزد
بکمال کدشت بود پس بر سر حضرت امیر المؤمنین و دو لب کربلا و در آنوقت
از قبل عجم ندی رسید و گویند که بر او دست بر سر زمین از زمین بر میخیزد
شقیه شد و شوق بر سر کوفه و در آنوقت از زمین بر میخیزد و در آنوقت
حضرت حجاب الامام معلوم میشود که از کربلا آمد و در آنوقت از زمین بر میخیزد
و هم در عثمان و عمر و عبد الله و عثمان و عثمان و عثمان و عثمان و عثمان و عثمان
روایت کرده اند که در آنوقت از زمین بر میخیزد و در آنوقت از زمین بر میخیزد
هم اینین و هم خرم می بود و چون در آنوقت از زمین بر میخیزد و در آنوقت

بمع

بمع بر پشت و بر پشت شهادت نوشید و بر او دست حضرت امام علی او بیست نام و ده اذین
همدان برایشان انتقال نمود و بعد از آن وارد کربلا و عمر بن خطاب را بر سر میادان کوفه و
قال برادر خود را بجهنم فرستاد پس بر خوضات خود ریخت ماستان زده و بسیاری از آنها
را بخیال هلاک ساخت تا آنکه پیروز کربلا شود و خلق کوفه بدین فرمان بر او میشتان باز
و میلان سعادت نهاد و چون بر میادان کافران را با یاد نهادن آنکه حضرت علی را
تبری بر زمین است بکین زد که از آب در کوفه و سر مبارکش را با مری از کوفه
آبان بر زمین کوفه در آنوقت از زمین بر میخیزد و بکمال کدشت بود پس بر سر زمین
کعبه و آن نوزده ساله بود و هم شهادت و بعد از آن آورد و بر او دست حضرت امام علی
حوطی می تری بر شقیه یا بدین سید عدم الظل زد که بان بر یوالد کوفه و خلق
و بر او دست بگوشت های پستی و شقیه بر سر خنجر یافت و بعد از آن بر سر
سر زمین یا بر سر کوفه بر کربلا و کربلا که کار زده آمد و کوفه را با خنجر از زمین
ناگوار کشید و در آنوقت خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
و بسیار شد و اهل بیت را شاکت موقوفه و گویند که در آنوقت از زمین بر میخیزد
بکمال کدشت بود پس بر سر حضرت امیر المؤمنین و دو لب کربلا و در آنوقت
از قبل عجم ندی رسید و گویند که بر او دست بر سر زمین از زمین بر میخیزد
شقیه شد و شوق بر سر کوفه و در آنوقت از زمین بر میخیزد و در آنوقت
حضرت حجاب الامام معلوم میشود که از کربلا آمد و در آنوقت از زمین بر میخیزد
و هم در عثمان و عمر و عبد الله و عثمان و عثمان و عثمان و عثمان و عثمان و عثمان
روایت کرده اند که در آنوقت از زمین بر میخیزد و در آنوقت از زمین بر میخیزد
هم اینین و هم خرم می بود و چون در آنوقت از زمین بر میخیزد و در آنوقت

سرمه را بر او گرفتند و بر او را احاطه کردند و ایشان عباد می کردند و برای خود نام نبرد
بن و قارعت الله انکین در آمد و حکم بر عقل ترا و آمد و کوفه و ضربتی بران سید کربلا
زدند و دست راست او را جدا کردند و شیر بر شقیه شهادت وصال عید الامت شد
با بدوش جب کشید و دست بر او دست جب گرفت و جدا می کرد و راه می نمود تا حکم
بر عقل لعن بر سر او زد و دست چپ او را جدا کرد و آن خنجر بر سر خنجر شد و بعد از آن
و میدویدند که اباباب تشنگان و ساند تا کافری بر شاکت خورد و اباباب و بر سر خنجر
و می کرد و بر سر یکد اشکند و اباباب و کوفه بدین کافری بر شاکت خورد و اباباب
و بر او دست دیگر و نول ازرق محمودی بر سر و سرور که کمال سعادت برایشان بود و اگر
واب کوفه دست بر سر کربلا و خود نوشید چون امام حسن صدای آن بر او زد و کوفه
کوفه را شقیه خود را با و بر ساند و چون او را بان حال مشاهده کرد و حضرت از دل پرورد
بر کشت و قهر و شاکت خوین از دیدن بارید و مود که آن کفر طهری یعنی و صوفت
بغی من بکشت و بر او دست دیگر حضرت امام جعفر صادق خنجر خنجر خنجر خنجر
و اباباب کوفه که در آنوقت از زمین بر میخیزد و در آنوقت از زمین بر میخیزد
شقیه شد و شوق بر سر کوفه و در آنوقت از زمین بر میخیزد و در آنوقت
حضرت حجاب الامام معلوم میشود که از کربلا آمد و در آنوقت از زمین بر میخیزد
و هم در عثمان و عمر و عبد الله و عثمان و عثمان و عثمان و عثمان و عثمان و عثمان
روایت کرده اند که در آنوقت از زمین بر میخیزد و در آنوقت از زمین بر میخیزد
هم اینین و هم خرم می بود و چون در آنوقت از زمین بر میخیزد و در آنوقت

فرود

از برای خود فرستاده است که باین اشاعت بخوبی برآید و چون گفت ما در و سنی
نیمیم آنها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را انعام بیرون کردند و چون آنها را انعام بیرون
کردند بپایند شدند و دیگر اخبار آنها یافتند و این واقعه را بنام روز جمعه یا شنبه
دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر بن خطاب حضرت در آنوقت بیچاره رفت
سال رسید بود و بر او بیچاره و هفت سال و میباید بود که سال تمام را تمام بخشای
کرد بماند و بر او بیچاره و شش سال و چهار ماه و یک روز و در پیش مبارک حضرت انعام
و سینه بود و در روز شنبه یا چهارم در آن معرکه خلافت کثرت و هفت نفر از
مقت نرازا و از عیال سلم که پیش از معرکه شایسته شدند و جعفر و عبدالرحمن و بران عیال
و محمد و عبدالله و بران سلم و جعفر و محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل و بعضی غو
و محمد بن عقیل را زاده کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبدال
بران عبدالله بن جعفر و در نمران و در نعلی حبش یا یثوبین حضرت شید الشهداء
و عباس و برادر محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابواهم و عبدالله و جعفر و برادر
ابو یثوبین صلوات الله علیه و در ابوبکر خلافت کرده و چهار نفر از فرزندان حضرت
حسن و ابوبکر و عبدالله و فاسم و بشر و بعضی بجهای پیشرفت کرده اند و از فرزندان حضرت
امام حسین عجله فرمود است علی کبر و عبدالله که در کنار حضرت شید شدند یعنی
ابراهم و محمد و حمزه و علی و ابوبکر و جعفر و عمر و زید گفته و ابوالفتح اسفندی در مقابل ا
طالابین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوال
بیت و در نمران و ابی غازی حضرت امام محمد باقر و فاطمه کوه است که هفت نفر از فرزندان
فاطمه بنت اسد در آن صحرانید شدند و در زیاده که از آنجا میفرستد بیرون آمدند
از فرزندان امام حسین علیه السلام علی سلامه مذکور است و از فرزندان حضرت ابوالفضل

عجله الله

عجله الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان حضرت امام حسن ابوبکر و عبدالله
و فاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان عیال جعفر و عبدالله
و از فرزندان سلم عبدالله و ابی عبدالله و عبدالله بن ابی سعید بن عقیل و ابی عثمان محمد بن
میشوند و شصت و چهار نفر بکشته شدند و از آن یاد است با ستم میفرمودند و شیخ طوسی
در صحاح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت در روز عاشورا عیال حضرت
امام جعفر صادق و فاطمه و محمد که نیکو مبارک حضرت متعین گردیدند و از آن حزن و اندوه
روزی شش روز هجرت و مانند روزان یاد است از عیال مبارک بنی هاشم و فاطمه را ستم
سؤال الله کریم شایسته که هرگز در دنیا کار برساند فرمودند که سکه غالی که امروز
به روزت مگوشدانی که در مثل این روز چندین حسین شهید شده است گفت باین سول
چشمه یابی در روزی که در روز فرمودند که روزی در این بیت دونه و در روز فاطمه را کین با ناله
شهادت و تمام روز روز سید و بعد از آن حضرت بی زاری فاطمه را که در مثل این روز درین
وقت جنگ از آل رسول متعین شد و بی نمران از آن و از آن کرده های ایشان در زمین
افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در عیال حضرت رسول نباشد میباید انداختند
نفره ایشان بود پس حضرت انعام کرد که در پیش مبارک بنی هاشم میفرمودند که
خدا نور را خلق کرد و در روز اول ماه مبارک رمضان و طلعت را در روز چهارشنبه
عاشورا افرید و در آن روز امام حسین عجله فرمودند و شیخ مفید روایت کرده اند
که چون حضرت سید الشهدا با عیال و ملا علی بن حنظل و سوسیس و بنی هاشم در آنجا
عرب علم الله و الغلاب قتل کرد و از آن کشته های آن رسالت در همان روز و سینه کوه
کودانه و خود را در دیکو انداختند و باین خسته کشکان خود را در آن کوه و اجساد مطهر شهیدان را در
تال و خول گذاشت و چون باین ملائیک رفتند اهل عاصیه از قبیله بنی عامر آمدند و بر این

و خواهان سعادت شهادت بودند و هر چند افواج ملک که در جنگ مبارک حضرت شید
قبول میکرد و هیچ اوصیا و پیغمبران از وی منزلهای حضرت نمیکردند و آن حضرت در
شاد بود بر حق و در راه دوست گشته شدن و آن سخنان که بظاهر میفرمود برای تمام تحت
بلان کافران بود بظاهر انصاف پیش ظاهر شد و آنجی که در خدمت حضرت بودند
بخت اندوای میفرمود تا آنکه علم زبانی ایشان رسیده بود از وی شوق خود را بکشتن میزدند
و از آل و بنی و شش بر و انداختند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقلت
که خود را میفرمودی را به ملائیک میگرداند و نیست بلکه کبری و مومن و لیکن او را از
شقاوت اخراج میگردانید پس فرمود که حضرت امام حسین در صحنی که بکشتن
خود در روی کرد که بکشتن و میفرمود که کشتن بکشتن بختان و اولاد و
در حدیث معتبره و کوفه که حضرت امام حسین در روز شهادت با اصحاب خود گفت
که حضرت رسول با من گفت که ای فرزند کوی زود باشد که ترا بپوشد سوی عارف
بسیوی بختی که او را بختی ملاقات میباید بختی و اوصیا و ایشان و از مین و احسان
مینامند و خود را بختی میخواستند بآگاهی با اصحاب که از عیال حضرت شید
یافت پس از آن به لغواند یا ناز کوی بر او سلام علی ابراهیم پس از آن بختی و بنویشتند
به و سلام خواهند بود پس حضرت امام حسین فرمود که بختی با دشمنان که بختی بختی
خود میفرمود و بختی خواهم با دشمنان نخواهم پس از آن که در جنت بختی
و از قیوم بیرون خواهند آمد و با هم بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر
المومنین خواهد بود و در هکذا و که تمام اهل عاصیه و بنی هاشم خواهد شد و کوی
اسپان که پیش از آن بختی باشد و فرمودند که بختی بختی و از آن کوهها که
و محمد و علی و برادر امام حسین علیه السلام که بر این از آن سوار شدند و فلول

جسد های مطهر و عیال که بختی ناز کردند و در قتل کردند و جسد مطهر سید شهیدان را در
مکان غیبی که احوال دین کردند و علی بن الحسن یعنی علی کبر و ابی بختی بختی دین
کردند و سوار شدند بر این بختی و در یک موضع دین کردند و عباس را در نزدیک قتل دین
موضع که شهید شده بود دین کردند و بختی ظاهر بختی بود اما در واقع اما از آنرا اسم بختی
نیکند و حضرت امام زین العابدین با عیال شهادت آمد جسد مطهر آن حضرت را بکوه سار
شیدان و دین کردند و بختی شریعت روایت کرده است که اهل عاصیه میفرمودند که چون دین
دین کنیم قریه های ایشانرا کشته و سلاطین میفرمودند و سید نور ایشان میفرمودند که پروازی
کردند و از حضرت امام رضا علیه السلام نقلت که حضرت امام زین العابدین عجله فرمود
بر پدر بر کوه را خود را کوه و دین کردند و بختی شریعت روایت کرده است که اهل
این شریعت و میفرمودند بختی ترا از آنجا عالم انصاف بختی و واقع شده و نخواهد شد
و باید که وقوع این امر باعث مینامند اعتقاد شیعیان و عیال اهل بیت کرد و زیرا که هر که بختی
دشمنان را بختی خود حق تعالی عظیم تر است با عیال تحت و بختی بختی و در دین
حدا از فرزندان بلاها و بختی بختی بختی و بختی بختی بختی بختی بختی بختی
و شد و بختی بختی و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
مینامند و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
اضافت و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
معجزه وار شده است که اگر بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
کرات بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
او را بختی کرده و از آنجا در هکذا و کوه سار و بختی بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

و خواهان

و همان باعث انقراض و اتصال ایشان شد و در آن وقت بخت و اولیای طاعتی
جاس که مخالفان چندان توفیق داشتند اهل بیت صلوات الله علیه را جمع کرد
الحی و در میان خلق پیش کرد و بیع ارباب علم و عدوان را ظاهر ساخت و در میان
علوم و حجت ایشان نیل و در ارفاف عالم بیان شدند و در حق حوایب ظاهر حجت
بر اهل ایمان تمام شد و لعل الحمد لله و بیع بلاد شیعیان شدند و کتاب ایشان و غیر از مذهب
ایشان از جمع مذاهب مضبوط تر است و علی ایضاً از جمع مذاهب پیش رو و انانیت
اکلیت نامرئی های ایشان از بركات خروج حجت سید شهادت فدای او با جان من
و جان جمیع شیعیان حقیقی و مجرور که بعد از نبوت عصمت و امامت ایشان در جمیع
برای ایشان اشراف کردن در هر حال ایشان صادر شد از محض رحمت و عظمت و در حقیقت
اشراف بر ایشان از هر من حیث است و اینان بجهت میگردانند و میروند و خدا بکرمه اند چنانچه
کتابی است معتبر و ثابت کرده است که در هر یک از حجت صادق علیه السلام عز و جل
که فدای تو شویم چه بیا بیکت بقای شما اهل بیت و ایامهای شما بیکدیگر نزدیک است
آنکه اختیاج مردم بشما بسیار است حضرت و بود که هر یک از شما صحیفه دارد که آنچه باید
حیات خود را بعل و در آن صحیفه است و چون آن صحیفه تمام میشود میدانند که وقت اقبال
بر آنها می آید و در آن وقت حضرت رسالت بزرگ او می آید و او را خبر میدهد که وقت وفات
رسیده است و در آن وقت او را خبر می دهد و چون جناب امام حسین علیه السلام صحیفه خود
تمام کرد هنوز آن تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شما دست او را داد و او را مأمور بیا
کردند و چون مشغول به امر شد ملک که استیلا بر او داشتند گفت کردند و ما و این گروه
چون زمین آمدند حضرت شهادت بود و حق تعالی بایشان و بکسی که نزد تو نیست باشد
و بصیبت او بگریید یا او بگریید یا در جنت شما یاری بکند و او طلب خون خود

خون

در خاک و خون غلطید یا لب تشنه سرش را از قفا بریدند و در قفا نهادند و زوایا و نهال
که بالا افتاده است و روی مشو و خون سرخ شده است و ریش پدرش بخون حساب
شده است و ما فرزندان تو ایم که ما را با کسی می بیند و دختران تو ایم که ما را ندیدند که تو گفتی
و هیچ صورت نداد و حق تعالی نگذاشت که ما را با کسی جمع نماید و ما را سوختند و عارت کردند پس از آن
خون ملطه علیا السلام خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اینان عنت و ایلا
و خشیان و آوارگیان و یاد داشت حضرت کتاب کربس رو به بعد و ظاهر می شود که در آن
و ایضا که بر آن و خون فشان گفت فدای تو شویم ای فرزندان محمد مصطفی و ای کرم گشته علی
مرغی و ای نور دیده طایفه زهرای بار من و عید کبری نای شهیدان و ای بشوای عنت
و ای کربس سبک و خوشیال که در دیده و جسد منور دیده و زکوة بخود داده و در کوفت قد
و این بدن مبارک من بمالید تا آنکه جمیع حاضران را از دستان و دشمنان بگریه و
قتل آورد و از بسیاری که مدحش کردند تا آنکه آن حضرت زده مقام را چنان عالم
معصوم جدا کرد و در میان جمع را بختی امام ذی العبادین شقوت که انصاف نبوی
که چون در راه کربلا بودم را با حضورها و بارهای و خونیان شهید کردند و در جمیع
و زمان مگر با برهان توان سوار کردند و در آنکه که اندیشه و بیکدیگر قال و سبب نظر
و آن بزرگواران افتاد که میان خاله حضرت افتاده اند و کسی نتواند حق ایشان را بداند
را با حق شناسند که بود که هر چه رحم از ایشان بدم بر او زد چون نسیب عتبه از آنجا
بر من مشاهد کرد گفت ای تو درید من ندانم که ای بزرگواران را بر من است که در
تو شاهد بمانم که من بگویم که من بگویم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالم را فرستاد و با برادران
و عیوهای نامدار و خوشان بیکدیگر با برادر و عیوهای نامدار و عیوهای نامدار و عیوهای نامدار
نمیبردند و متوجه ایشان میگردید و ایشان را از اهل بیت میفرستادند که گفت ای تو در این

خون

خون

خود بکشد و بداند و آن صحیفه نوشته بود و بنور بر آن امده است و بر او است مشهور و بیک
جبرئیل زهنگام وفات رسول جلیل و وقت نماز آورد و در آورده و در آن طایفه نشت
و آن که در آنجا می می خورد و در آنجا می خورد و در آنجا می خورد و در آنجا می خورد
و درین مقام سخن بسیار است و برای ارباب لطافت و ذکا اندک مذکور شد که فیت و الله
الموفق فصل از هم در بیان وقایع جان کفار و مصائب فتن بود که بعد از شهادت
شهادت واقع شد تا ما رجعت بشه عقرب طاهر و سوسو مدینه طیبه و شیخ فخر و سید
طایوس و دیگران این فتنه را در بیان روایت کرده اند که چون سهرای مقدس را در
جهان و بزرگان اهل و لسان را بر تنها کرده و در خوش و زمان و زمان از
ملک اسام بنند کرد و حضرت امام ذی العبادین را در غل و بجز بفرمود و موافق شد
سه نفر از فرزندان حضرت امام حسین را بکودک بود و در کشته شده بود و در هر روز از حسن
مثنی و زید و عمر و فرزندان حضرت امام حسین را و بر دکان سواد و عصمت و محبت
اهل بیت رسالت را در محراب ائمه شریعی میفرمود و در هر یک از این معجزات که
رب العالمین با غریب ذی الجوشن و غیرین انداخته و عیون را با جمیع علیه و الله و الله و الله
متوجع کوف کرد و انبیا و روایت دیگر سران سر را از انجلی لعن و حید بن مسلم را و سهرای
سایر شهدا را بر تنها فرستاد و چون بخت که رسیدند و نظر اهل بیت رسالت را بر آن
بدنهای پسنید و اعضای بر کربلای کربلای خاک و خون غلطید و در آنجا فرو رفت
بر آوردن و سیلاب اشک از بدنها روان کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جمیع
ملطه و سید شهدا افتاد و صفا بشوین بلند کردند و خود را از شران انداختند و اگر چه در
ساکنان ملای علی را بگویند و در آورده اند و در آنجا حاضران را با شربت سوختند و در
خون و فریاد بر آورده و اعداء ابر حید را بگریه و فریاد شنیدند و است که باغضای ابر

حالت را بعد تو رسول خدا پدید و بعد و تم توفیق داد و نمود که حق تعالی کوهی از بزم است
فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان را لود نشسته باشد و این عیوهای شریقی با با و را
جمع خواهد کرد و مدحش خواهد کرد و این و شانی بجز هیچ مدحش سید شهدا در حق صاحب
حوله کرد که از آن هر که حرفی نشود و نشان و عیوهای از زمان هر که در و هر چند سعی نمایند
بشویان کفر و اعوان ضلالت و بخوان افق ظهور نیاید کرده و نقش پست نشود و این
تصعقان بود که روزی امام اعظم را بکودک و در حق حضرت رسالت دیدن حضرت طایفه
علیها السلام آمد و در طایفه حیرت و انحراف ساخت و حضرت امیرالمومنین علیه السلام را آورد
و طلب شریعی و مسکه آورد و با عیوهای ابر را بوس و طایفه و حسن و حسین علیه السلام
از آنها تا اول تو رفتند و دست امیرالمومنین را آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را بر
دور و کشید و نظر از روی سر و شاد عیوهای بر بزرگواران افتاد پس متوجه آسمان
شد و در جانب قبله آورده دست بر او داشت پس عیوهای وقت و صدای کربلای حضرت
بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران آب از دیده های مبارک بر پشت و اطراف
سبب اند و جمیع اهل بیت علیهم السلام کرد بر سر حضرت امیرالمومنین و طایفه صلوات الله
علیها انسیب انقالت سوال نمودند حضرت فرمود که چون من با جماع شما را در کربلا
جبرئیل را نازل شد و گفت حق تعالی مرشادی بوسیله کردید و رفت ترا بر تو تمام کرد و
و این طایفه عیوهای بر تو توار ساخت و مقدر نمود که ایشان را با فرزندان و شیعیان در
باشد و میان تو و ایشان جدایی نمیکند و هر گشت که ترا گواست کند ایشان نیز عیوهای
کند تا تو را رضی و خوش شود کردی و یکی بایاها بسیار بر ایشان خواهد رسید و مکار
بیشمار ایشان را در خواست بر او است جماعی کسالت ترا بخود شنیدند و دعوی کردند که
از دست تو اند و خدا و رسول ذی الشان را و اهل بیت را با نقل رسانند هر یک را و

خون

و قهرهای ایشان را نیکو کرد و بر ایشان حق تعالی را باری ایشان این مصایب را اختیار کرد
است که سبب رنج و عذاب ایشان گردد پس خدا را حمد کند و بشفای و راحی شود پس بپای
گفتای محمد برادر تو علی بن طلح و معلو بیست شکار تو خواهد شد تا آنکه بدو جفا بکند
خواهد رسید و این قریه زاده تو حبیق شید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل
بیت تو و حبیق است تو در کنار من و فرات در زمینی که او را کوبد و بسبب آن کوب و
بردشنان تو و دشمنان است تو بسیار خواهد بود در روزی که کوب و شدت آن روز نهایت
ندارد و حسرت از رویانان نبیند و انورین پاکیزه ترین بقعهای زمین است و حسرت آن
از هر قطعه ای زمین بیشتر است و آن از زمینهای بیشت است و چون در ایدان روزی که
نور زاده تو و اهل و دران روز شید خواهد شد و احاط خواهد کرد باستان که کو
هائی که از دست و چرخ زمین و اطراف زمین خواهد لرزید و کوهها بحالت و اضطراب
خواهند آمد و دایاها باطل و متوابع خواهند کرد و اساتینا و اهل آنها بترس و اضطراب
خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریه برای عظم شدن هتک حرمت تو و
جذای بی که است ترا خواهند داد و قد ریت و عتوت تو و هیچ خلایق نمائند که از خدا
و ستوری طلبید در برای کون اهل بیت ضعیف مظلوم بود که محبت خدایت بر خلق و به
و تو پس وی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنهاست که همه
پادشاه خداوند آفریده که توین از دست من بدین برود و امتناع کند مرا عجز کند و اند
دارد که خواهد در وقت که خواهم انتقام ستیغ کشید بوقت و حال خود سوخته بود
میکنم که عذاب کم کنی از کفر و بدعتی که درین مرا گشت است و هتک حرمت افرو
و عتوت را بقتل آورده و پیمان را شکسته و ستم را براهل بیت او کرده چنان عذابی که احاط
المبا را بجان چنانی نگردد با شتم بر دران وقت هر که در آسمانها و زمینهاست

محمد

بمدای بلند گفت که بجزی که ستم بر تو کرد و هتک حرمت ترا لایع و بد
ان کوه و سعادت مند بسوی شهادت شانه من حق تعالی بدست رحمت خود قبول و لوح
ایشان نماید و از آسمان هتک میکنی چند برین آید با طفرها از اوقات و زود عجله
اب حیات و با خود بیا و زنده بمانی و بهشت و بهوهای خوش بهشت و آن بهنای مظلوم
انها بیا شوند و این حلیا کن کند و این طهارت خط کند و صفوف ملک برایشان
نار کند پس تعالی گروهی را بر آن کند که ان کا فران آنها را نشانند و دران خونهای
بکشتار و کردار و ستم خطریا شده اند و آن بد نهای عظم دادند و کند و کند
دای تو بید شد و در انحراف است که کند که نشان باشد برای اهل حق و سببی باشد برای
رسکاهی موفان و در زمانه و قصد فرار ملک از آسمان فرود آید و برود و راه طاعت
نماند و صلوات فرستد بر او و خدا را بر او کند و تو او طلب امرش کند برای عبادت
کنندگان و نویسد نامهای آنها را که بیاست و ای نیکو است تو برای تقوی حسرتی
خدا و بسوی تو املهای پدران ایشان و قبیلها و شهرهای ایشان و گروهی از آنها که را
و ابله کردی است خط و لغت خدای خواهد کرد که محبت نشانند آن قوم طهارت
کند علامت آن ضریح مشهور را و خدا خواهد که انت و هر روز آن علامت بلند خواهد
کرد و زینت گفت خون پدرم امیرالمؤمنین را در ضریح خود من حدیث را حدیث
او میفرمدم خودم که امیر این را گشته است و گویایم که تو و سایر بزرگان اهل بیت
شهرت و عزت و عزای سبکند و رسید که مردم ششایا بر این بدین دران وقت صبر کن که
سختی را میبینم بآن خداوندی که در او شاکت و عجز و انحراف است که دران وقت بر
روی زمین دست خدایت را بر شمایا و بحای و شیعیان شما خواهند بود و رونق که من
سالت را بخرید و باقتل کرده و مرا بخرید که شیطان را در روزی شادی برود

مکر

مکر

کرد با شایان طاعت و اهلان خود و در روی زمین خواهد کرد و با اعوان خود خواهد کرد
که از گروه شایان بچسبند و خواستیم از فرزندان امیر این را درم و در هلاک ایشان بشنا
رسیدیم و ایشان را بچسبند و از ایشان نجات نمی یابد مگر یکی که دست و در امان
ولایت و سبک اهل بیت رسالت ندید پس مشغول بر تنگ کردن مردم و حق ایشان و حق
مردم بر مروت ایشان و عدولت و دستان ایشان تا که وفالات خلق مستحکم گردد و
هیچیک از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف را که ساقی اندر شد بود و درین
مقام بناسبت بعضی از این را برداشد و طبعی بنده بر لب گود است که چون
حضرت امام حسین را شید که دران کا فران را که گودند که اسب بریدن لغت بنای
بعون این خبر با اهل بیت رسالت رسیده بود و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس
خاله حضرت فاطمه صلوات الله علیها بنود زینت خواند و آمد و گفت ای خواتون من
چون صغیر از او کرد حضرت رسول گفتی او در دنیا یک شجره افتاد و دران جزیره
شیرین را در بستان شکر گفت هم نصیب از او کرده رسول خدا شجره چون نام آن شجره
شد جستن کرد و از پیش او روانه شد و او را به رسانید و درین ناحیه ما شیری
هت مرا زخمی شده که مردم و این شیر را بکشم که این کا فران چنین راه کرده اند و زینت
خواند و اهل بیت را بیدار چون نصیب بدید شید سید گفت ای اهل بیت شجر
شراست گفت که میانی که فرا میخواند که با جد مظهر امام حسین بچسبند
میخواند که بدن شریف او را با مال ستم اسبان کند چون شیر این سخن را شنید
رفت چنانکه که دست خود را بر روی جد محترم را گرفت گذاشت چون روزی که
ضیغ شد آن بد بختان و سبایا و غارت متوجه چنانک گاه شدند و احوالت ایشان
که در سر مد گفت که این فتنه است که میباید و در لشکر را گردانید و از فرعونیت

که کشید و هفت مرتبه من کردید شما از امت من نیستید بر این صفتی که بر آن
بلند شود و بیکدیگر میگویند که هلاک شده اید و غیر اینها چون صدای تان
حاضران که شد حضرت فرمود که خدا رحمت کردی و آنکه بخت مرا قبول کند و حفظ
و سنت مرا و حق خدا و رسول و اهل بیت و صلوات الله علیه بر ما و بر اهل بیت رسالت
تا آخری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه
فریاد برآوردند که یا بن رسول الله ما هر سخن ترا می شنویم و اطاعت نوی غایم و حرمت
ترا می شناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه می خواهی بفرما که فرمان بود از ما و
هر که با تو خشک کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب غنا
تو از دست ما را تو میکنی حضرت فرمود که هیبت هیبت ای خدا را و دیگر ما با تو
غیوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم بخوابید با من بر چنان کنید که باید که بود
و حق خداوند است و ای شما که اعتبار بر کفار شما نمیکنیم و چگونه باور کنیم دروغهای
بی فروع شما را و هنوز جرأت دهی ما را بدست داشته است و پدرم و اهل بیت را
دروغ میگویند شما گفته اند و هنوز فراموش نکرده ام محبت حضرت رسول و محبت
پدر و پسران و خویشان خود را و احوال بخی آن مصیبتها در کام من است و انشعابها در
منتحل شده است با شما سر بر رویم گذاشته اند و با شما دیده بر ما بر سر خنده و در میان
مناویم و بیان شقاوت و کفر و شدت عذاب را ملالان حضرت خواند و ساکت شد و در
انگشت مقبره رسول کج کار روایت کرد که آنکه گفت در روزی مرا برادر برادر رفت و الا الله
گفته طلحه و من مشغول کج کاری شدم تا که صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم
انفادای که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صدا چیست گفت کسی برین خروج کرده
بود و از سر این زیارت جگه گرفته بودند و او را و ز سر او را داخل شهر میکنند پس رسیدم

ماه
با نظر بر این سر و اقدار خود را بر چوب حمل زده خون روز من ریخت و فریاد برآورد
که ای فلان امامت که بچهره یهود و یان خنفس کوبیدی ای خورشید سپهر یافت که بگوید
رو کار خود را و افرغ و بر ما رویشیدی ای برادر منان طلحه بنتم خود را بطلب
و دلاوری کن ای برادر من که از زیند بغیر ترا خود علی بن الحسین جوی که بدین خود
و نشان مجروحیت و نشان زخم دکان مفرح است و تخان جانسوزان نور دیده
غیر از حضرت ائمه بنیانیان که کشید و از اشک خویش حاضران رسا در زمین حکم کن
شد و از دو راه دل سوختگان هوا بپاشید و شیخ ابی غار و دیگران روایت کرده اند که
حضرت امین سرور سید شهادت بنی امی ملعون داد و بفرمودن زیاد قرشاد و چون خود
در شب رسید در هنگامی که در قتلان و الا انما است بودند سران سرور را بخت خود برد
و ان ملعون درون داشت بکلی را میسود و دیگری از می خدمت منان سرور را بخت خود
چنان کرد و در دیار زن حاضر خوابیدان زنا از او پرسید که از کجا آمده و چه آورده گفت
سرچین بن طلح را آورده ام اتون گفت و ای بنو سر فرزند حضرت رسالت را با من بخانند
عذاب گوید که سرین بیا این تو خواهد رسید پس بخواست و بیرون آمد تا که نظرش
بر نور عظیم افتاد که در یکی از حجاب طلوع بود و بنی سنان بالا میرفت چون در آن حضور آمد
دید که آن نور از سرش و بر سرش طلوع است و ندانید که بصورت مرغان سفید بود که از آسمان
آمد پس در نزد بکر ای و اهلان در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را برعام داد و سر مبارک
سید شهادت را بر طبع گذاشتند و نودان ملعون و الا انما حاضر کردند و بر کبان سر را در محبت
فرمودن حضرت رسالت داد و شایسته آن مجلس ان لعین را آوردند و بر او بیست و هفت
امام بن الهادی بن علی اکرم شان بن افرغ علیه السلام سر مبارک اغشته با عین ابی اهلان را آوردند
و شعری چندین مسموم بر آنکه برکن و کاسی را از طلا و نقره که با او شاه و کواکی کشیده ام

که ای بود آنکه خروج کرد بود کثرت حسین بن علی من از تو فریاد من سخن خوانتم گفت بن
برون رفت جان طایفه بر روی خود زدم که در یک بود که در شوم و دست خود را
شستم و از راه پشت سر بیرون رفتم تا که کوفه رسیدم و دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار
میکشند که اسیران و سواران را بیاورند تا که دیدم که نزد یکی که با او و محمل داشت گفتند
که حرم محترم سید شهادت و فرزندان طاهره زهار درین محمل ایستاده اند که دیدم که حضرت
امام بن الهادی بن برادر سوار است و علیل و نحور و مجروح است و خون از زندها
مبارکش میوزد و میگوید و از روی غریب و اندوه شعری چند بخواند باین مضمون ای دین
امتنان خدایم بدهد شما را که رعایت چند ما را نکردید و در روز قیامت که ما و شما
نزد او حاضر شویم چه جواب خواهد گفت و او و ما را بر شتران رهنه سوار کرده اید و ما را
اسیران میرسد کویا که ما هر یک کار درین شکارنامه دام و ما را از اسیران میگویند و دست برهم
میوزند و کشتن ما شده و میگوید و ای شما که نمی دانید که رسول خدا و سید انبیا چیست
است ای دانه کولان و دومی در دل ما گذاشتی که هر یک کین فریاد و اهل کوفه را طغیال و کولان
احلیت زخم می کردند و غمنازان میدادند و کولان کلام می کردند و از او ایستاده اند که
ای اهل کوفه صدق در ابراهیم است بر این طایفه او را از دست و دهان کولان کشید
و برین ی ناخست و زبان هر کولان کلام می دادند و احوال معزبان حضرت را بجلال میگویند
ام کلام چون صدای گریه ایشانرا شنید انبیا ان محمل صادر کرد که در کوفه مردم شما
ما را می کشند و زبان شما را می کشند و خداوند روز قیامت در میان ما و شما حکم دهد و برین
حالی ای شیون برخواست تا که دیدم که گریه های شدید از بینه ها کرده بودند پس با
شد میان آنها سر می دیدم در نهایت حق و انصاف و نور و ضا و شبیه نرف خلق بر سر او
و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از کجی ما گذر ظاهر بود و چون نیت شد

و کسی را گفته ام که عجب و غمناک کسی شریفتر بود و بدو و ما درین اهل کس نیکی بود
پس زیاد لعین در چشمش شد و گفت هر که تو می دانستی که او چنین است جز او را نمی گفتی و
حکم کرد که ان لعین را بقتل آورد پس سر مبارک ان سرور را بخت بکشد که از دست کولان
و طغیال فرج و شاید نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید شهادت را میزد و بخت
چوب را خوش دندان برده است و دلفان زیند بر دم گفتی ای سرور این چوب را زلب
و دندان طایشان برد که من میگویم و دهام که حضرت رسالت این موضع را می بوسید
میگوید پس برید صابون که کولان و دلا را از کشتی دشمن کرد که میگوید که خدا با ما بود و او را
اگر ان بود که بر شعله در حالت ناله و است هله بر ترا کرد من زخم زده گفت که مردم
رونی حضرت رسالت را در او حین را بر زبان داشت خود نشان بود و او را بر این چوب
نشان و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خدا و را انما انما عیالیم و بشایسته توان پذیرد
عوی که محافظت کردی ای ما من حضرت رسالت را پس کویان را بخت ان لعین بران مدح و ثقت
لغت بر شما باد ای اهل کوفه که فرزندان طاهره را کشید و فرزندان سرور را بر سر و امیر کرد
و کبان شما بقتل آورد و بدان شما را برین کجی کردی چون نظر ان لعین زینت خود را بر
که در کتاری خسته بود و کتان او بر دوا و احاطه کرده اند و کتان زن کت
بکی از کتان او گفت که این زینت دختر طلحه و دختر رسول است ای حرام زده که است
مرد میگویم خدایم بدهد شما را سوگواری و غم شما را باطله را بپایند زینت گفت حمد
سیکم حمدی را که انما را کوی داشت و بعد علی بن الحسین وجود دیا که کتانه ما را از این
و شک و کلاه بال که اندی و رسوا نشود مگر ناسق و دروغ میگوید مگر با جبران ما
چشم دیگران چرخ یاد گفت و دهی که شایسته که با بر و تو ما هلیت و زینت گفت بنیم
مکون یکی ما و بعبادت شهادت تا بگویند و در دوی خندان تو و انان هم خواهد

که انچه در بخار خود گذاشت و در بایسان گردانید و گفت برود که این حق میگوید که اگر
 که این سر زرد کوار با من سخن بگوید تا که سرهای آن خسته بماند و گفت ای راهب
 چه میخواهی راهب گفت تو کتب من را از خونت و سود که منم فرزند دلبندم مصطفی منم
 چو گوئی علی رضی و منم خود دین طاعت نه از منم گویا و منم شنبه لب مغاوم اهل بیرون
 و بمن راهب چون این سخنان را شنید و از خند و خروش بر آورد و بوی مبارک آن
 سر گذاشت و گفت روی خود را بنیازم با کجوه که من فرای قیامت شمع تمام تا که
 از سرهای آن حضرت سید الشهدا صلی الله علیه و آله که بدین حدیث را از شفا حق کنم و در روز
 جزا راهب گفت آتشید که لا اله الا الله و انشد آن محمد رسول الله پس امام حسین
 قبول شفاعت او نمود و چون جمع شد و خواستند که سر آن راهب بکنند راهب
 بنام در آمد و گفت میخواهم با سر گردان لشکر بخوبی بگویم چون عمر لعین بیای و مرا بکشد
 راهب گفت ترا بخدا سوگند و بعد صاحب من سر شد مصطفی صلی الله علیه و آله سوگند
 که این سر را در خود و کوفی و دیگر حجت زبانی عمر لعین قبول کرد و کفن و دفن
 نکرد و راهب از در فرود آمد و سر بجز گذاشت و دیگر کوهها و بیابانها عبادت میکرد و می
 را تا بهر حلی و امر کرد و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از فرزند ارض و آن
 طلبان و مهرنورد را ملاطفت کرد و سر ایشان را کشود و بید که همان درها بیحال شده
 و دیگر روی آنها نقش شده است که لا اعتب بن الله فان لا اعتبا جعل الظالمون یعنی
 که خدا غافل است از این بندگان و ببرد وی دیگر تعجب است و السلام الذکر
 فلو انقلب ثقلین یعنی و خواهند دانست ستمکاران که اگر کشت ایشان کلمات
 پس آن ملعون گفت لا اینه و لا اله الا الله و انشد آن محمد رسول الله و آن ستمکاران
 فرمود که در آب ریختند که تهنیت راهب و ظاهر شدن عجز از سر آن سرور

بر او از قضا میخواست و در آن کتب خاصه و عامه سخن گوشت و شعل بنظم آورده اند
 و اکثر روایات که در آن کتب در منزل قضا میبود و بعضی را وایت کرده اند که آن راهب
 بود و چون در بایان شد و فقه که سر مبارک آن حضرت در آن بود و روی ساطع گردید آن سرور
 با او ایستاد و گفت چه معجزه کردی و انفس شفاعت از خود سراسر و فرمود که اگر بدین
 حد من درای تا شفاعت میکنم پس آن یهود و جمیع کفار با آن و شویان خود را که
 و هم معلمان شدند و بعد از آن ها و پس از حضرت امام عجل الله فرجه روایت کرد که در آن
 امام زین العابدین میفرمود که چون ما را نزد یزدید پدید میروند او شتر برهنه سوار کرده
 و عذرات اهل بیت را بر شترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر
 پدر عالم غلام بریده بود و پیش روی ما میبردند و بیست و دو نفر از آن کافران بودند
 اعطاه کرده بودند و هر سال از ما که سید بی شک ابانه و صاحبی میشود نیز بر ما
 میگویند و این حال ما را داخل کتب خود ندجیف و نقل آن مشهور شد و هم مصطفی ندا
 که اینا سید است رسول الله و روایات اولیوی نیز در کتب دمشق رسیدند و کلام
 انفس و انفس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی کوفت از او از روی برنده که تطایر
 کنه باشد یا کجوه سرها را بشنویزید که مردم مشغول شوند بکشتن درها و بیابان
 نظر نکنند و آن ولایت را قبول نکرد و از نهایت کفر و عداوت حکم کرد که سرها را در میان
 شتران حرم بریزند و در بعضی کتب سفر روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت که در
 صریحاً او و دمشق و در فیه دیم در شتاب معموری و باغها و امبار و فیه
 رخصه و منازل بشمار دیم که با اربابا این بتها و پردهها او میبندد و مردم
 ثبات بسیار گزیند و در وقت وفات و انواع سازها میبازند با خود که هم میگویند
 عبد الشان است تا آنکه از جوی برسیدم که کوه عبدی است که در آن معروف

نیت گفتند ای شیخ مگر تو درین شهر غریبی گفتیم من مهملی من سعدم و بخدمت
حضرت رسالت رسید گفتند ای مهملی ما را از اسان خبر بخون نمیار
و بر سر کون می کرد گفتیم خبر گفتند ای فرج و شادی برای نیت که سربارک حسین
علی را از غرق راوی نبرد بعد ما آورده اند گفتیم سبحان الله سر امام حسین را می وید
و مردم شادی میکنند پس دیدم که از کلام در دوازده دایره می گفتند زود و از ساعت
من سحران و دوازده ساعت چون غریبی در دوازده رسیدم دیدم که دایره کفر و ظلم
این یکی یکی می وید و ناکار دیدم سواری محراب وینو در دست دارد و سری را برافراشته
نیت کرد است که شبیه ترین مردم حضرت رسالت حسین دیدم که نفاق و کوفه کان بیل
بر نشان برهنه سوار کرده و می اندیشیدند و می گفتند ای کی از ایشان و رسیدم که تو کبکی
گفت من می بیند دختر حضرت امام حسین گفت من از محراب جد شما می آیم که می بیند دخترین
فرمای گفت فرمود که کبکی باین بدستی که سر بر دزد کوارم را دارد ازین راه بیرون
دود و سر را بپشت برود که مردم مشغول شوند خطراتان سرخورد و دیدن او را در اندر و بخدمت
رسالت خدایه این قدر بی عرضی روا ندارند سهل گفت که من رفتم نودان ملعون که سر را برافراشته
داشت و گفتیم که ای اسکی که حاجت مرا بر روی و جبار رسد دنیا را طلا از من بگیر
گفت حاجت تو چیست گفت حاجت من آنست که سر از میان دایان بیرون بی و چشم روی
ایشان بر دایان ملعون زود را از من گرفت و حاجت مرا داد و در ایشان سر را شوی چون خلوت
که در راه رفتی که هر یک نعل سوار شده بود و بر یک جایش نوشته بود لا تحسبن الله غایب الا نشا
یصل الظالمون و بجانب دیگر یصل الذین ظلموا ای یقلب یتقلبون و نطق را ویدی از
نحال بی عرضی است که در آنست که خداوند که در روشنی دیدم سوار یک حشام امام حسین
که برین کوره بودند و درین روز غلبت کفر سوره کعبه می خواند چون باین راه رسیدیم

آن انتخاب الکعبه و اگر تم کما توان من الا انما تجا و بقدرت خدا رسید شد این سخن آمد
و باین صبح کوا گفت که من از آن صاحب کعبه توست و این اشاره است بر حضرت خضر
علیه السلام چون خود بیان کاران مردم و اولاد سید یعقوبان را برود مسجد جامع دمشق که عیای ایشان
بود باز ما نشاند و مردی از اهالی شام نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را گشت و شهرها
از میان شما راحت داد و نبرد با شما منقطع کرد و نبرد من سخن خود را تمام کرد و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام که از شیخ ابی ذر از آن خواند گفت بی فرمود که از این راه خواند قال لا تشکم
علیه کما لا التوبة فی الغریه گفت بی حضرت فرمود که ای امامیم که عیای امامت ما را در دنیا
کرد این است باز فرمود که این راه را خواند و از آن گفت بی فرمود که ما این راه
که حق تعالی می بخورد را نکرده که حق را نجا عطا کند ای از این راه خواند که و اعلموا انما
نعمت من شی فان الله خیر و لا رسول الا علی نیت بی حضرت فرمود که ما این راه را
که از این راه خواند این راه را از این راه خواند لیذهب عنکم الذین هم الذین
و تطهرتکم تطهیرا گفت بی حضرت فرمود که ما این راه را خواند که حق تعالی شما را
طهارت داده است ای مرد بر کویان شد و از گفتنای خود بچنان شد و طهارت خود
از سر داشت و در باستان کردید و گفت خدا بی زاری میجویم بوی نواز دشمنان الزعمه
این دشمنان است غضب عرض کرد که اگر تو بدی که ای شو من قبول میشود فرمود
که بی انده تو بدی و چون خبر او بنید بلند سید و لقتل آورد و از حضرت امام محمد
در و نیت که چون فریادان و خواهان حضرت سید شهادت را بنزدید بلند میروند
بر نشان سوار کرده و میاری و محمل کی را از انبیا می هل شام گفت ما این راه را نیکو
ای ایشان ندیدیم بودیم که خواند گفت ای شهابی ای امام سید یا و اسیران ال محمد
و روایت دیگر منقولست که در شام از سربازان حضرت می شنیدند که مکرر می گفت

لا تفرقوا الا بالله و بآيات دگر حضرت صادق ع منقول که داخل که اهل بیت عصمت
و جلال را داخل شوق کردند و با هم بی طریقی حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید
و چهرات شریفهای جنگ جمل را پیش بر کینه اغش بود فلها را کرد و گفت آخری که معلوم
شد حضرت فرمود که ایضا خواهی ماله که بی معلوم شد چون وقت غارت شود اذان
و اقامت نماز نشو و بین که اواز کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس
بزیده مجلسی از اهل بیت و ازین بیار بخت شوم خود گفت و صلواتی اهل نام را شای
کرد و اهل بیت را سالت را طلبید چون بدو خواند ان لعین رسیدند حضرت بنعلی صا
یلند کرد که فاجران لعین را برای سر و منین آوردیم حضرت امام زین العابدین علیه السلام
در آن راه با کسی سخن نمیکفت در بوقت فرمود که بعد از این طایفه اهل بیت که با هم گشته
پس عبد الرحمن بن کرم را بزد گفت خوب کردی که نسل فاطمه را بطرف کردی و نسل
سینه را با برادر کردی بزیده سر و منین را آورد و گفت این مجلس جای این خجاست
پس چون آن سر و منین را آورد و آن را که گذاشتند فوج و شادی بسیار کرد و گفت که ضایع
این سر و منین که پدر من بهتر است از پدر و من بهتر است از مادر و و چون بهتر
از مادر و همین سخن را و با یک سخن داد و با سالتی حضرت امام رضا علیه السلام منقول است
که چون سر و منین حضرت صلوات الله علیه را مجلس بزیده علی العقی و العناب القدره در آورد
مجلس شایر اهل بیت و با آن زمان خود شایر بزه را می کرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد
از شایر بیاران خود میداد و میگفت که با غا می که این شایر مبارک است که در زمین ما می
گذاشته است و دلشاد و موم کرده ایم و از آن حضرت امام حسین ع و پدر و جد و نیا و صلوات
علیها میگفت و هرگز که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شایر بزه را
میکرد و تبرقه شومش را در پهلوی طشقه که سران سر و منین را گذاشته بودند می

پس که از شعیان مات باید که از شایر خوردن و شطرنج با سالتی شایر نماید که
که کار دشوار است و هر که در وقت نظر کردن شایر با شطرنج صلوات فرست
بر حضرت امام حسین ع و گفت که بزیده و والد نام و حقیقی که اهان و لیام زده هر چند
بعد از آن سالی باشد و علی بن ابراهیم حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
امام زین العابدین را با سایر اولاد حضرت سالت باعل و زنجیر و عتبات اهل بیت عصمت و صلوات
داخل مجلس بزیده کرد و بزیده گفت که ای محمد الله که خدا پدر تو را گفت حضرت امام زین العابدین ع
گفت گفت خدا را که چه پدر را گفت پس بزیده تعجب شد و گفت که حضرت را بقتل رسان
حضرت فرمود که اگر اهل بیت را از آن حضرت سالت کی بنازل خواهد بود و می
بفرمان من نماند ان ملعون شوند و شد و گفت تو را بنیاد خواهی بود و پیش علی و بزیده
خود آن آهنگ را از کوفت آن امام عالی مقام برید و پرسید که دانستی که بر خود شوم شدیم
حضرت فرمود و با آن که نفس تو دیگر بر این مت نباشد گفت راست گفتی پس این
ملعون این را بخواند ما اصابکم من نصیبه قیما کت این یک حضرت فرمود که
در حق دیگر است این را در شان مات که ما اصاب من نصیبه فی الارض و لا فی
السموات و کتابین علی بن ابراهیم را که انا و علی ما فاکم و لا تمحوا ما السموات
یعنی تمسود عالمی و زمین و در ضایعهای شما مکرده زاده نبوده ایم پس از آنکه
انصاف شما را با فریم تا از زده نبوده از بخت فوت میشود از شما و شاد نگردد از بخت داد
بشایر فرمود که ما هم که با این را عمل کرده ایم و مقتضای حق نشانی ندیم و محروکیم
برای خدا نماند شود در دنیا و شاد میگردیم از آنچه عاقلان از دنیا و بر وایت این
نماند و بکلان حضرت امام زین العابدین ع فرمود که مادر زده نفرمودیم اهل بیت را
که ما را مجلس بزیده بود و غلبه اند که دهای ما بود و مادر بر ما نیا بر کین کوب

بودند من کفتم خدا سوگند می دهم برای یزید که اگر حضرت رسالت ما را این حالت
مشاهده کند چه خواهد گفت بر فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای یزید
ختران حضرت رسالت را سیر می کنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه زنان بخانه
یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسانها را بزنند و فلها برداشته
و سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در پیشی گذاشتند و نزد آن ملعون ساختند
کردند چون نطق حضرت امام زین العابدین بر مشهور بد و بزرگوار خود افتاد ای از دایه
در بر کشید و اشک خون ریخت و بعد از آن هر کوزه که کوفته تا اول نغمه بود و چون
نظر بخت خواتون بر آن سرشود افتاد سباب شد و گریه آن طاقت نداشت و بعد از
خزین که دلهالپاره باز کرد و فریاد برآورد که ای خبیث قلب رسول خدا ای فرزند
مکه و مثنای فرزند و بلند سیه القیام ای بکر کوفته محمد مصطفی بر اهل مجلس آن
ایمن خروش برآوردند و یزید بلب ساکت بود و سخن نمی گفت پس مدتی زمانه ها ششم
که در خانه یزید ~~بلند شد و فریاد میکرد که یا حسنه ای نزد شاهان بپست~~
دست از خدا و ای فرزند محمد مصطفی ای فرزند یهود زنان و پنهان و ای کشتن و اولاد زناه
کاران بر این بکر حاضران خروش برآوردند و آن دلهالپاره پشیمان جمع متاثر نشد و عجب
تغریبی را طلیعه و بر دندانهای مبارک حضرت سید الشهدا میزد و می گفت کان ترا شام
بخانه که در پیش برداشته شدند حاضر بودند و معیدند که هر کس که بخواهد انتقام ایشان را
از فرزندان کافران بستاند و می گفت ای یزید مثل شوی که نیک انتقامی کشوری
پس با یزید اصلی از خانه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت و ای بر تو ای یزید عجب بدنام
حسین مرزنده فاطمه مفری و من می گردیدم که حضرت رسالت لب در زبان او و برآور
قبولید و می گفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشتن کان شما را و احویت

کن

کن ایشان را و معصیت کرده اند بعد از اینم و رسانند ایشان را با سفل بنجم پس یزید بلند
عصب شد و حکم کرد که او را کشته اند و از مجلس بیرون بردند و زنج و خنجر را بر او زدند
برخواست و گفت چه میکنم برو حکم را علیان را و در میفرستم بر چند خودت و چندین را
فرمود است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار کرده اند این بود که کتیب کردند
بابات خدا و استخوان خود را با نهر اراکان می کنی ای یزید که چون رفعتان کردی طرف
نمیمن را و ما سیر تو کردیم ایم و ما بر دوش سیران از شهر بیرون آوردی که این انوار خدا
تو خدا و انکرامت و بزرگواری است پس بکر می کنی و شاد می شوی با ککه کارهای دنیا بزی
تو قتل کردیم و مراد تو حاصل شده است و باد شاهی ما شود مثل شوه است اما فراموش
کرده و فرمود خدا را که لا تجبن الذین کفروا ایما علیهم یحیی لا تقسم ایما علیهم
لنزدادوا ایما و لا هم عذاب می بین یعنی کان و عی که ما مملکتی که داده ایم کان را به پارت
از برای ایشان حاصل است تا دم ایشان مگر آنکه نیاورده اند کتاب خود را و از برای ایشان ضربه
خوار کننده ایا از عدالت نشانی فرزند را زد که دهان و کبریا خود را در برده نشانیده
و دشمنان مکرر حضرت رسالت را سیر کرده و بی گناه و هودج از شهر بیرون می کردند ای بی
باوری و عاقبتی و صد کار و از روی طبعان و خدا و انکار سید انبیا و این فعال بعیدیت از
جاعتی که بکر بر کوز کار خاییده باشند و کشتن ایشان از خون شهیدان پرورتن یافت باشند
و بیعت و شمشیرها بر روی حضرت رسالت رهنه کرده باشند و اینها همه عجب کفر و ضلالت
قدیمت و کینه و بریند شمشیرهای بد و اعدا است که از روی بغض و عداوت بیوعا اهل
بیت رسالت تطهر می کنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و نهایت فوج و سر و عجب مفری
بلب و دندان تیر و جوانان بهشت که بوسه کاه حضرت رسالت بود و عجبین می طلبی
از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجویی بپوی ایشان بتاصل کردن و زینت

محمد بن عبد الله و بقیة خونیهای اهل بیت رسالت و خورشید قلم امامت و
خلافت خدا سر کند که بروی با شمع خود خواهی رسید و از خواهی کرد که کاش دوست تو
نامش خلیفه بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و این که کردی نکرده بودی و آنچه گفتی
نگفته بودی خداوند بگویند ما را و انتقام بکن از هر که بر ماست که در غضب خود را باز کرده
و هر که خونیهای اهل بیت و خاندان ما را کشت و خدا سوگند که باره کردی مکر پست و پزید
مکر کثرت خود را و زودی دارد خواهی شد بر حضرت رسالت با آنچه متفرقه از زمین و خاک
در بیت او و خیل حرمش و کوه در زمین و در دهکای که حق تعالی ایشان را بخت عظیم
کرده باشد و پران که از کمال ایشان استیلا کرده باشد و حق ایشان از امتحان ایشان گرفته باشد
چنانچه حق تعالی میفرماید که کان ممکن انزلناه در راه خلافت شده اند مگر کاتب بلکه زنگ
تو بر در کار خود و روی می باندند خدای جل جلاله تو را شکسته و پیوسته کافیت بر روی امت
و بر بیل اهل بیت و یاوران و دوست و دروغ خواهد یافت عذاب خود را و افتد آنکه که ترا کردند
مسلمانان سوا کرد و خلافت باطل را بر تو مستقر کردند و خواهد دانست که مکان شما
بدن است و ما و شما که گفتم و آنکه قدر قوا کم می شمارم و سرافق ترا عظیم می دانم ^{نست}
که خطاب و دروغ ناله نمیکند بعد از آنکه دیدهای مسلمانان از کربان و سینه های ایشان را بران
کردی و موفقی چسبیده می بخشد در دهکای سکن و جانها را طاعتی و سینه های هموار
خطا حق تعالی و لغت رسول خدا و سینه های که شیطان در آنها ایستاده و اما
این قسم کرده که تو کردی پس نهی تعیبات گفتن شدن بر هر یک کاران و فرزندان چه کرد
و سال الله و صیاد ایشان بدستهای ادا شده کسان خیر و شلمای زنا کاران فاجر که خون
از دستهای بر زود و گوشتهای مال و دهانهای ایشان بودند و افتدای بزرگواران ایستاد
نیت خود می نماید و و باشد که موجب نراست تو کرد و دهکای که نایاب

ایمان

دستهای تو پیش فرستاد و نیت خداست که بپند کان خود و بند بسوز
شما شکایت میکنم و اوست شاه من و مراست اعتماد من پس هر که شکایت
بکن و هر که خواهی بپول آورده تا توانی با ما عدوت کنی خدا سوگند که نام ما را بخوبی
کرده و حق را بر طرب نیتوانی کرده و بیعت ما نیتوانی رسیده و ما را کفر از خود
دور نیتوانی کرده و نیت دای تو سوزانده مکر و با ما دولت مکرانده مدتی و پزید
جمعت تو از هم خواهد پاشید در روزی که نایب خداوند از جانب حق تعالی اله است
خدا بر ملائک و سنگار است بر وجه یکم خداوندی که ختم کرد برای اول نایب اعان
و برای انبیا رحمت و شهادت و سوال میکنم تعالی که نایب ایشان را کامل کرد و انبیا
ایشان را بشمارد و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدو سخی که او رحمت و دولت
و خداست قمار و نیکو و کلی است از برای ایزد لعین گفت که این قسم سخن از نیکو
سوختن بعد نیت پس بخود شامام بن العابدین علیه السلام خطاب کرد که ای
و در این سخن بدو قطع رحم من کرد و با سلطنت من ترا و سر کرده و رعایت حق
نکردی و سرخ را با او پیش کرد خفتن فوضوای بر پیغمبر علیه السلام پیوسته پیغمبری و با او
با او ایستاد و میباید بشناسی که تو متولد شوی و در روز پدر و اند و از آب رایت و
در دست جد من علی بن ابی طالب بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود
دای بر تو ای نیکوکار که با او کرده و بی خطا کتب شده و حق برادران و پدر و خوا
را اهل بیت من را این که بگویم بگوئی و در روزی که تریبش می و نیا و اولاد و انبیا
بر روی اما ششم بخاری که سرچشم من حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول
خدا بودند و از شهر شما او بخت است و او و دهت حضرت رسالت و در میان
شما بشارت باد تو بخواری و امامت در روز قیامت و در بعضی از و ایت

سازد

مذکور است که آن ملعون از خنای حضرت ششم آمد و یکی از مازان خود حکم کرد
که بر او با بن باغ و کوهن و نون و داجا و نین کن چون آن ملعون انقضاب را باغ
بود اول مشغول بفر کردن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ
شد و از راه قتل حضرت که دستی از هوا پیدا شد و بران لعین خور و پس او فرود
رفت و افتاد و همان خود را با نازان جهنم داد خالده بر زمین چون حالت را دید بود بد
پای خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد و آن ملعون حکم کرد که او را در آن قبر که برای
حضرت کشته بودند دفن کنند و حضرت را بپای طایفه و شیخ مفید و سید ابوطا و یوسف و یحیی
بروایت مختلف از قاطعه دختر حضرت امام حسین ع و دوات کوه اند که چون ما را بپای
علیه السلام و العزیز الشدید بودند و او را حال بیمار رفت کرد و چون به پنج موی زاهد
شام بخواب و گفت شایه بدین دختر را بمن بخش و آثاره و سویی مژگه من از پس
لوزدم و بر جامهای عشق خود بنیب چسبیم عظام مرا تکیه داد و بان شای
خطاب کرد که ای ملعون تو و زید هیچ است اختیار چنین امری ندارید و بدین گفت که عظام
من و تو را که گفت بعد از سوره که گفتی و ای که که ازین مایه در روی و کمال خود را ظاهر کنی
ملعون و غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر تو از من بدتر و زشت تر است و گفت که
خدا بدین پدر و برادر من تقدایت باقی تو بد و نوحه تو را تسلیم شده باشد و ملعون
گفت و روح گفتی ای دشمن خدا زین گفت تو اکنون با و شاهی و سلطنت خود مقصور
گشته و آنچه خواهی میگوئی من در جواب ترا نمیگویم پس بار و کوشای آن سخن را با او
نبرد پس بپای گفت خدا ترا مری دهد و بروایت و حکام کلنوم بان شای خطاب کرد که ساک
شوای بدین حد زبانت را قطع کند و دید هایت را که بر و اند و دستهای را خشت
کو و اند و باز گفت تا سوخته هم گرداند و اولاد انبیاء خدا را و اولاد زنا نشینان

سخن آن بزرگوار تمام شده بود که حق تعالی دعا را و استجاب کرد و اند و نازان اولاد
و دیدهای و انبیاء شد و دستهای و خشت شد پس ام کلنوم گفت شد که حق تعالی
بهره از عقوبت تو در دنیا تو رسانید و اینست برای کسی که معترض حوت حضرت رشتا
کرد و بروایت سید ابوطا و یوسف و یحیی و سید شای ازین پیر که ایشان کیستند بپید
گفت که آن دختر قاطعه دختر حسین است و آن بنیب دختر علی بن ابیطالب است شای
گفت حسین پدر ابیطالب و علی بن ابیطالب پدر زینب است و زید گفت بلی شای گفت گفت
خدا بی بر تو ای زید عزت و سید خدا را میگوید و فدایت و در اسیر میگوید خدا که تو هم
گویی که ایشان اسیران توینند زید گفت بعد از سوره که که ترا از ایشان میبایم و حکم خود را از
کردن زید پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت و ازینان بودند و حضرت امام حسین
را با خود ببرد و خطیبی و خطیب و بر سر بالا کرد و آن خطیب نامش را بیار حضرت
امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما گفت و معا و بدو زید آمد و بسیار
کرد حضرت امام زین العابدین اندا کرد که ای خطیب خدا را بشنم او ردی برای حضرت
مخلوق جای خود را در دهیم برای خود میباید این بنی حضرت علی بن حسین فرمود که آ
زید مرا زینت ده که بر من بران و کل صند گویم که موجب خوشنودی خداوند عالم است
و این جواب حاضران کرد و زید قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده
که ما میخواهیم سخن او را بشنوم زید گفت که بر من باید مرا دل بوسیافان و سوار میگردان
گفتند این که که لشکر میاید زید گفت و از اهل بیت است که در شیر خوارگی معلوم و کمال است
اند چون اهل شام و بیار ما الفکر کردند زید رخصت داد و حضرت بر منبیر الارتفاع
و شای الحی و آله و صلوات و حضرت رسالت نباهی و اهل بیت او فرستاد و خطیب دستها
بلافت و قضاحت او کرد که و دیدهای حاضران بران و دلهای بران کردند پس فرمود

برسد که مادرش گفت گفت فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بودی گفت سبحان الله حین
پنج شصت که این زودی و گفتید بدعت کور و بر جرت پیغمبر در درویشیاد
غدا سون که اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود کان داشتیم که او را بر پیش پیغمبر
غدا بود از میان شمارت دشمنان فرزند را برقتل و رعید بامتی بود ایشان
نزد بید گفت که او را کوفی نهند موسی را خواست و گفت بنوا میدارن بید میخواستید
مرا بکشید من در تور خوانده ام که هر که ذریه پیغمبر را بکشد تا زنده است سوسته
ملعونست و چون پیرو حق تعالی و پیغمبر پیروز و این طبع روایت کرد که بولا
سود گفت روزی را سالجالت بر کنترین علی ای خود من رسید و گفت غدا سون که
میان من و داؤد هفتاد و یک فصل است و هر دو ان چون ملاقات می نمایند تعظیم
بیار میکنند و شامی که یک یک پیغمبر شام میبرد بتل میسایند و از حضرت سید
السادات روایت کرده اند که چون سید را حضرت سید الشهدا را پیغمبر بیدار در دهان
ملعون سون و شورش و تحریف را در مجلس شرب حاضر میکرد و شرب میفرمود میگوید روزی رسول
پادشاه فرستاد و مجلس حاضر شدند و از اطراف و نزدیکان ایشان بود گفتای پادشاه عرب
پی سیکت بید بید گفت ترا این بر چاک راست گفت چون نزد پادشاه خود میفرماید
احوال این ملک سوال میکند و میفرماید که بر احوال این مظلوم و باو چه دردم آید ایشان
در شادی و فرح شریک کرد و بید بید گفتای چون من علی بن ابیطالب است فریاد گفت
مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت ای پادشاه و بر من تو در نیکی
از من تو بد که بدیدم از فرزند من حضرت داود است و میان من و او پدر از بیاری است و شما
مرا تعظیم نمیکنید و خاک پای و برائی بزرگ بر میدارند و شما فرزند پیغمبر را میکشید و میان
او و پیغمبر شما یک مادر میشوید و میان منیت بدعتی است و بین شما من و پیغمبر گفت با شنید

مکمل

حکایت کلیای حافرا گفت بگو با شوم نصرانی گفت میان عثمان و پیغمبر و پیغمبر
که یک سال مسافرت و در آن میان معسوری نیت بغیر از یک شهر که در میان آب
واقع و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگ
نیت و کافور و یاقوت و غیره را از آنجا آورند و درختان ایشان عود است و آن در دست
نصاری است و در آن شهر کلیای بسیار است و بزرگترین کلیای ایشان کلبه
حافراست و در حجاب آن حقه طلا و نقره است که در آن حقه سنی است که میگویند
سم حار است که حضرت عیسی بر آن سوار میشد است و در آن حقه را بطلا و دیبا زین
که میگویند و در هر سال که در بسیار از آنش را اطراف عالم میزیارتان کلبه میروند و در
آن حقه طواف میکنند و آنرا میسوزند و در آنجا حاجات خود را از قاضی حاجات طلب
میکنند ایشان چنین روایت میکنند سم در آن کوشش که کان میکند که سم در آن کوشش
عسلی است و شیا هر ختر پیغمبر خود را میکنند و شیا هر یک نهد شیار در خود و این خود
بید بید گفت بکی این نصرانی که ما را در بلاد خود رسوا میکند چون نصرانیان سخن را
شنید گفت میخواهی مرا بکشی بید گفت بی نصرتی گفت در شب پیغمبر شما را در خواب دیدم که
ای نصرانی تو از اهل نبوتی و من تعب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوسانیت علی
و رسالت حضرت رسالت پناهی پس بر جرت و بر سر را بر پیش خود چسباند و
و میسوزید و میگویند تا کشته شد و ابو خشف و غیره روایت کرده اند که نزد حضرت
امیر که سران سرور را بر زخم خود نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را امر کردند که
خانه موقوفه را شوند چون عذرات اهل بیت حضرت و طهارت و اهل خانه را بپوشیدند
زنان اهل بیتان را بپوشیدند و لباسها را پوشیدند و صدای خود را بپوشیدند و در
پند و سه روز تمام داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت در آن بود و بیشتر

و داخل قصر کرد در آن تفریح نمودیم و در نهایت عظمت و خلقت و حسن و معنا و نور
و بها و در بیان ایشان نمی بود از همه عظیم تر و نورانی تر و با جمالی سیاه بویید و بود
های سحر در پریشان کرده بود و پیراهن خور او در دست داشت و هرگاه او بخواست
ایشان برخواستند و هرگاه او می نشست و در دهراب حرمش و را
رعایت میکردند و از آن حوری پر بدم که این خواب من مطلقه میکند گفت ای سکه
یکی خواب و دیگری مریم ما و عیسی و دیگری شیخ و دیگری ساره و جبرائیل و براتی
ما بر ما در اسبیل و آنکه بر ما من در دست دارد و هر او را تعظیم می نمایند بنده تو
فاطمه زهرات پس نزدیک جگر خود بر کوه رفتم و گفتم ای جدی نامدار پدرم را گفتم
و مریمم کردند پس آنحضرت مرا برین خود چسباندید و بسیار گریست و آن خواب بر نیاید
گرفتند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید و در روز قیامت ناکاه
دیدم که در آن از اسبان کشوده شد و افواج مسلک که می آمدند و سر پردهم را زیارت
میکردند و بی اختیار شدند و چون نزدیک بلبلان خواب را شنید طایفه بروی خود زد
و گریست و گفت من اجل حسین چه کار بود و بر ولایت دیگر اعتدالی آن خواب نکرد
بخوابت و قطب را و اندک از اعتق و ولایت کرده است که من بدو رگه طواف
میکردم مروی را دیدم که دعا می کرد و بکشت خداوند مرا بیاورد و دائم که نیامد زینچ
از سبب آمدن و سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در آن کوه
غش لعین بودند و از آن چهل نفر بودم که حضرت امام حسین بشام پروریم و در راه
مخبرات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردم و چون داخل دمشق شدیم در آنجا که
مظهر را مجلس زید میسرند تا آنحضرت سر برداشت و عرضی خواند که رکاب را بر آنضالا
و نغمه کن که پادشاه نزدیک کشد ام و کسی گفت که از حجت بد و مواد را هر کس

بهنات نزدیکت هرگاه دانستی که او چنین است بر من او را کشتی و حکم کرد که او را قتل
آورند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس غنیمت را و تمام کردند
و ناله نکردند تا آنکه گذشت پس برگردان سرش را در سجده کرد برای مجلس عیش و شرب
او بود نصب کردند و ما را بر آن سر چوکل کردند و پیران و شاهان و بختیاران بزرگوار و
عظیم رو داده بود و خوابم نبود چون با من از شب گذشت و در قیام من خواب نبرد
ناگاه صداهای بسیار از جانب اسان بگو شدم رسید پس شنیدم که صدای گفت که
آدم فرود ای پس حضرت آدم از اسان فرود آمد بامی که بسیار ندای دیگر شنیدم که
ابراهیم فرود ای و آنحضرت نیز آمد بامی که بشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای یحیی و در
و آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی نیز آمد بامی که بعد و لحصا
پس غلغله عظیم از هوا بگو شدم رسید و ندای شنیدم که ای یحیی نیز ای ناکاه دیدم که در
رسالت نازل شد با افواج بسیار ملائکه برده و ندای که سر بر ولایت حضرت امام حسین در
انجام بود اعطای که در حضرت رسالت داخل ای قیامت و چون نظری برای سر بر داشت
افتاد تا توانی شد و نشست ناکاه دیدم که آن نیز که سرای امام مظلوم را بران نصب کردند
خیم شد و آن سر را در دامن مظهر آنحضرت قرار حضرت سر را برین خود چسباندید و
نزدیک حضرت آمد و آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من از تو طلبت و چه
کرده اند درین وقت من بخود بیاوردم ناکاه بر سر بل نیز حضرت رسول آمد و گفت یا رسول
من مظلوم تر از تو نیستی و ستوری و ده که زمین را بجز نام و برایشان صدای تو که همه هلاک
شوند و هفت و ستوری شد گفت پس نشست بد که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود
که اختیار داری پس چهل نفر را که هر یک که میخواست و برایشان میدادند برایشان میخواست
و میخواستند چون نوبت من رسید با شفا کردم حضرت فرمود که بجز او را و او را نخواهد

بر ماکلا نشیند و سوا بر داشتند و بودند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عزم بد
تخصیص این چون عموما اوست و در راه بنیم و اصل شد و بطلب رسید
سوم که در سوادکبه و سوادکبه اختلاف میان علم بسیار است و ذکر اول اینها
نایه ندارد و مشهور میان علمای شیعه است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکربلا آورده
سرای بسیار شهلا در روزی که در آنجا بود و این قول برب روایت بسیار
بعد نماید و اما در بیان دلائل میکند بر آنکه مروی از شیعیان آن سوادک را در دیده
آورده و با لای حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آنجا بود و این سب در اینها بیان
حضرت سنان است و این روایت کرده که حضرت سنان آن سرگرمی را بخود برد و در آن
نیت که آن سرگرمی را با نیتش ماکلا منتقل کرده و در راه مقدس بیکدیگر ملحق شده و
کفایتان معلوم نباشد و این باب و بعد از آنکه روایت کرده است که نزد علی علیه السلام حضرت
امام زین العابدین علیه السلام را با محبت و مقلدات در موضع جبرس کرده که ایشان را از سرها
و کمرها جدا نموده و در راهی متوجه ایشان بپوشانده و در آن ایام هر سال
که از بیت المقدس بر میآید و از آنجا که نوزدهم میباشند شمع آفتاب در هنگام طلوع
رو براه ساج میآید مانند چادر سخی که بر دیوار افتاده باشد تا آنکه حضرت امام زین
العابدین زنان و سرها بکربلا آورده و در سوادکبه حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که چون حضرت علی الحسین را نزد زید علیه السلام بردند ایشان را در خانه خرابی جبرس کردند
بعضی از اهل بیت گفت که ما را برای این در میان جبرس کرده اند که ما را جبرس فرود آید و
که بر ایشان موقوف بود و زبان روی بایکدیگر گفت که ایشان میگویند که خانه سوادکبه
فرهنا و غیره است که در ایشان را خواستند گفت و گاه داشتند که زبان میفشد چو حضرت
امام زین العابدین علیه السلام جمع آنها را میداشت فرمود که شما نخواهد داشت چو روز

دلائل

و کوشش ایشان را جبرس رها کردند و سید و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت
امام زین العابدین در بازارها و دمشق را در وقت تنهال بر عثر حضرت رسید که بکوفه
شام کرده و بحال داری حضرت فرمود که شام کرده ما ندی سر ایشان را و الی فرعون که در آنجا
ایشان را میکشند و زنان ایشان را بکوبند و تا بحال عرب بعزم فرمود که شما را در آنجا
و قریش بسیار عرب نمیکنند که حضرت از ایشان است و ما را که از اهل بیت و هم میکنند
و از درهای خود میروند و عیب خود را میپوشانند و از شهرش میگویند و اندیش و اندیشه هم
بقضای خدا و حکیم **اللهم ان الله انزلنا جعونا** و این را روایت کرده اند که روزی فرید بن
حضرت امام زین العابدین علیه السلام و عمرو فرزند حضرت امام حسن را طلبید و عمرو کودک بازده
ساله بود نزد او میروفت که با فرزندش را لکنتی بگوید و گفت کنتی چه کار میآید که
خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کار می بدست من و کار می بدست و پناه آید او مقابل گفتم
نزد من گفت این شجاعت را از پدران عیوات داری بدو حضرت امام زین العابدین
را گفت حاجت این بطلب حضرت و فرمود که حاجت دارم اول آنکه سر پدری بزند و او را
آن دویم آنکه حکم گوید که اینها را غارت کرده اند و جابرجا هند سیم آنکه اگر دارد بکشند
و من که همراهی بخند و استار حضرت گفت که ایشان را جبرس کردند بر کافران ملعون
گفت هرگز روی پدر خود را نخواهد دید و از کشتن تو که دشمن و زنان را بدین خواهی برد و
از خدا ببرد و من از این خود و عیونم بگم حضرت فرمود که من مال ترا نخواهم و لکن شما
که از آن وقت چون جاسر چند در آن میان هست که حضرت طلحه و زید و سید و سید و سید و سید
و قمره و پیراهن و قلابه و حضرت در میان ایشان است و اینها از اهل بیت و جبرس کردند
که آنها را دادند و در دست و پا را طلا و آنها را حضرت آن زر را گرفت و بر قلابه و سوادکبه
گفت کرد پس نزد من حضرت را بخت بگردانید میان ما و من دمشق و بکشتن بی

مدینه حقیقت فرمود که میخواهم بسوی مدینه بروم و در محل هر چه بود که از خود با
در بعضی از شب مشغول و است کرده اند که هندی زن نیک گفت که چون سهای شامی که
نیام آورده شدی و خواب دیدم که دری از سهای اسان کشود شد و فوج فوج بالا
نازل میشوند و در برابر حضرت امام حسین می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا
عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله تا که دیدم که امیری از اسان نزول آمد و مردان بسیار
در میان او بودند و در میان ایشان مردی بود و در نهایت صاحت و نور و صفا چون تا
رسید دید و خود را با آن سخنور رسانید و لب و دندان او را میسید و نوحه و زاری
کرد و میگفت ای فرزند کای من ترا گفتمند و ترا از زاری منع کردیم که ترا نشناختند
ای فرزند کای من بعد توام رسول خدا و این بد تو نیست علی بن اوفی و این را درین سخن
ببینی و اینها گفتوهای تولد جمع طیار و غنیل و خز و عباس و یکیشا اصل است خود را
بیشتر هر که است سزا دهنش این حال غایب و ترسان بیدار شدم و چون نزد سران
رفتم دیدم که نو دلان سخنور با اسان بالا میرفت و تم که نوبت رسید که او را از خواب
خود بیدار کردم او را در جای خود نیافتم پس چون شخص کردم دیدم که غایتنا و
آمده است و روید یوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه و غم میگوید من
چکار بود چون خواب مرا شنیدم و بیم و مشاعف کردید و سر برافکند و خواب گفت
و چون هیچ ندانم بخت رسالت را طلبید و اینها را میان ما ندان شام با سر کرامت
و برکتش بسوی مدینه با محبت و سلامت مخیر کرد و این میگفتند تا قبل از خواب ما را نصرت
دهی که ما تم و تنبیه از ما مظلوم قیام نمایم گفتا غم نخواهد بکند و غانه برای باشد
مقرر کرد و ایشان با همایی بسیار پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم
ایشان در عاتم و زاری و غم و سوگواری و ماتم کرده اند هفت روز بر آن صفت

نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و غمناکی کرد و کف
ما ندان شام کرد چون قبول کردند بعد از این بنی بر ای ایشان توبه داد و احوال
خارج ایشان حاضر کرد و گفت اینها بعضی از خدمت شما واقع شام کاشم گفت
ای پسر چه بسیار که جای برادران و اهل بیت مرا گشته که جمع دنیا برای یک موی باشد
نمی شود و یک موی اینها عوض آنچه من کرده ام و غم نمید و دیگران روایت کرده اند که چون
فرید علی بن العزیز بن عثمان بن بشیر را که از اصحاب حضرت رسالت بود طلبید و گفت مردی
اهل شام را که صلاح دهنده و امانت و دانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کار
سازی و تفت سفارشان را بر عهد کن و او را در میان ایشان بفرست و روایت
دیگرها را هر که در پیش حضرت امام بنی العباسی را طلبید و برای دفع تشنگ مردم گفت
خدا لعنت از من جدا کند که اگر بنی بجای میبودم امام حسین را چار طلب
میکرد ایات او میکردم و گفتن او را نمی شنیدم باید که نامهای تو بوسه من رسد
و هر طبع که داشت با منی زمر طلب غای که ایات معرفت بر آن مردی که
برای و حلت ایشان فرستاده طلبید و سفارش بسیار و دایب رعایت
ایشان چون روانه شدند و نزدیک عراق رسیدند مردی که برفاقت ایشان مانده
التماس کرد که ایشان را بگوید و از آنجا توبه مدینه کرد و مضایقه نکرد چون
بجرا رسیدند در آن روز با بر و عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقرار بآند
ام مظلوم بزیارت حضرت آمده بودند در آن موضع شریف بگو بگو با ملاقات
مردان بسیار کردند و کثیر از آن اهل قری و نوای جمع شدند و مراسم عزیز
تعیام نمودند و از آنجا توبه شدند و بفرین خدمت که در رفاه ایشان بود که
یک مدینه بسوی حقیقت سید الشهدا بنی صلوات الله علیه در مکان

اقدام و امر و نهی و رعایت مابین ایشان و صفت کوهش زیاده از آنچه کردند نتوانستند
که آنها را بقیه و الا الله لا یعصون ما فی حق ما نکذا زوب و اعدایست راعت برادر و تر خدا
من خود و امیر سلیم و از امتی ثواب داریم و دوست استقامت که در مظلومان و تنوای و همد
صا بران پس سوعان بر صمصام بر خاست و غرض است که من زمین گیر شدم و با
سیاهان ای ساعی و هم که بجام حضرت عذرا را قبول فرمود و پیش تریم نمودید
بعد از تشییع و بعد از چون ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد و فراد
برگشت که در جمله و حال حسن تر از قبل شبید که در دوا اهل بیت ناسی که در دینار
دیگر حضورش از اهل بیت برخواست و صدای ناله و گریه از دور و دیوار بلند شد و آتش
صادق علیه السلام متحولت که حضرت امام زین العابدین چهل سال بود بزرگوار
خود گریست و روزها روزی صیادت و در شبها عبادت خرقه ای ایستاد چون غلام نشسته
ب و بلام برای اغضب و آزار و کما افار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت
انگشتان زردید بسیارید و میگفت چگونه طعام خورم که فرزند رسول خدا که نشسته
شد و چگونه اب یا شام که فرزند رسول خدا نشسته شد و این خندان که در غری
و میگویند ما آن طعام و آب و باب و به خود مخلوط میکرد و تناول میکردیم
بود با ملاقات بدین بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دوزخ فارغ گردید و کار
ازاد کرد های حضرت روایت کرده که روزی مولای من بجهار رفت من از عقب او رفتم
و دیدم روزی من راهی برای پیچید و دامن و میگرد و زاری میکند و صدای او
نمیگردد بلند شد پس در پیچیده هلهه و میان تحلیل را خواند لا اله الا الله متقا الله لا اله الا الله
تعبدا و لا اله الا الله انما عاها و تصدقها و چون سر از پیچیده برداشت ریش مبارکش
برایم بجوش غری شد بود کفتم ای شیوه من و فغان نشد که گریه و اندوه تو که نشسته

فرمود که ای بر تو حضرت یسویب بهر و پیغمبر زاده بود و دوازده سروانست و حق تعالی
این پیغمبر را پدید کرد از اندوه موسی شیش سفید شد و پیشتر جم شد و در آنرا اینها
شد و پیش در دنیا زاده بود و من پدر و برادر و همدان نذر اهل بیت خود را کشید و هم
چگونه اندوه من باخبر و سد سوانت که گویید که میخواند بود که گویا حضرت برای محبت
حق تعالی بود باشد چنانچه از صاحبان اهل حضرت معلوم است و چون این مصاب بفر
خیل بود چنین اظهار میفرموده باشد و برای عیلت با بر دهم ظاهر شود شاعت و و
آن واقعه اعطی و و اهر کبری با آنکه گویید و در شان خدا و پیغمبر و حق تعالی برای یکدیگر
لیت گزید که بر آن نیست که برای محبت بفری باشد و لهذا در غایت فرزندان خود چندان
نیکویشند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین پدر بزرگوار خود را بهر از دیگران
میشناخت و نواید پیروان بزرگوار را و معاند فساد امام اخبار را زاده از دیگران باشد
و میدانت که او در زمان خود محبت بفرز خلی بود نزد حق تعالی و بگفتن او عالمی است
شدند و درین حد از شایع شد و من حضرت رسالت بر طرف شد و بدین خلی متظاهر گریه
این جهات میگرفت و آنها همه بعد از تامل بگریه محبت خدا بر میگرد و قدری ازین تحقیق
و کتاب جمیع القلوب و عین الحیات مذکور است **مجلس شانزدهم** و میان این اخبار
و بخرات بعد از شایع و شایع حضرت بنظر و در بیان از کرمین آسان ها و زمین و تنکف
سعد انساب و شاه و غیر اینها علی بن ابراهیم بنند معترف و است که است که و نه خود
و شون خدا و رسول بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذشت و حضرت از یاد رفتند
فما کف علیهم الشقاء و الارض و ما کف انوار من یعنی پس نگریت باینان
آسان و زمین و نبود نه همت با آنکه این حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت
حضرت فرمود که لیکن باین خواهند که بیست آسان و زمین و فرمود که بیست آسان

انبار و درویشها و دست جگر کوفت سید را بر بوده است و ایضا از زهری با سانی معجزه را
 کرده است که چون حسین بن علی شید شد هفتاد و نه که از بیت المقدس بر می داشتند
 بران خون رنگین می شود و ایضا با سانی معجزه امام باقر علیه السلام روایت کرده است
 که گوشت بدن حسین بن علی در میان و جنتان و مرغان و وحشیان تا آنکه انبیا و پیغمبر
 را می خورد و ایضا با سانی معجزه از عمارت عور روایت کرده است که حضرت ام المومنین
 فرمود که بدر و مادرم فاطمه و حسین علیه السلام با دکه درخت کوفه رفتند خوا شدند
 و بعدا سوختند که گویا می بینم نوح و حیثا را که کوفته را بسوی قبر تقبل کرده اند و باز کرده
 باشند و بر او نفوس کوفته اند از اول شب اصباح چون چنین امری واقع شود زنهای که
 جفا میکنند بر او و زیارت او را ترک نمایند و ایضا با سانی معجزه روایت کرده است
 که روزی حضرت ام المومنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود تا که حضرت
 امام حسین صلوات الله علیه نزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر او گذاشت
 و فرمود که ای فاطمه حق تعالی جاعلی را در قرآن تفسیر فرموده است که به هلاک انبیا
 نهی و اسنان گوشت و بعدا سوختند که ترا خواهند کشت و اسنان و زمین بر تو می خورند
 گوشت و با سانی معجزه از حضرت صادق روایت کرده است که برای قتل حسین علیه السلام
 زمین کوبیدند و سرخ شدند و بر روایت دیگر فرمود که اسنان حسین بن علی و پیکر
 صلوات الله علیه را کوبید و بر انداختند و کوبید راوی رسید که کوبه اسنان چه
 بود فرمود که چهل و دو سرخ طلوع می کرد و سرخ غروب می کرد و ایضا روایت
 کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت که چون حضرت سیدالشهدا را شهادت
 کردند با یکسال و نه ماه از اسنان خالک سرخ بر سر مردم مانند خون سرخ بود که افتاد
 و به نیش و ایضا روایت کرده است از جوی اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد

اسنان خالک سرخ بر سر مردم بارید و ایضا با سانی معجزه از حضرت علی بن الحسین روایت
 کرده است که از روی که اسنان را فریاد است یکی نکرید است مگر یکی و پدرم
 حسین صلوات الله علیه را دوی رسید که کوبه اسنان خالک سرخ بود و است فرمود که
 چون جامه را در هوا باز می داشتند رنخ خون بران ظاهر میشد مانند خون کین که در
 ظاهر می شود و ایضا با سانی معجزه از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه ام حسین
 و لعل را تا بود و فاطمه علی بن زکریا و لعل را تا بود چون آن امام مظلوم را شهادت کردند تا یک
 سال اسنان سرخ بود و گوشت اسنانها و زمین حسین و پیکر این زکریا علیه السلام
 السلام سرخی اسنان کوبید آن بود و ایضا با سانی معجزه از حضرت امام جعفر صادق
 و علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده است که فرمودند که سوختند
 زمان عدم رسول خدا و در خانه جایی می کرد و با مردم آن می گرفت چون خوان طعام
 حاضر می کردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام بر آن می افکندند پس چون حسین
 بن علی را شهادت کردند آن بی دهم بود و از ابا دانی بیرون رفت و در بخارها و کوهها
 و بیابانها قرا گرفت و گفت بیا منی بوده اید شما که فرزند پدر خود را می کشیدین
 این تیمم از شماها بر خود پس و زها از خری و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه می باشد
 و آب و دانه نمی خورد و چون شب میشد توجه و الله می کند بر حسین تا صبح و این شهرت
 از طریق مخالفان و کتب معجزات ایشان روایت کرده است از آنجا که قبیل از کوفه چون حسین
 بن علی را شهادت کردند اسنان خون بازید و در جمیع ماچاها و دیوها و طرفها بران خون
 شد و ایضا از غیر بن عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از اسنان باران بار
 و چون بخامهای سفید خود نظر کرد هم بران خون رنگین شده بود و چون شتران را بردند که
 آب دهند باها هم خون شده بود و چون خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین

و ز عاشورا شد برای آنکه آن نیکو کردم و بخود دین دادم که برای تفریح ایام مظلوم
نخستین **صلوات** در بیان کرد و چون غایب او صبا و آفتاب هدی صلوات مقرب بود
علیهام اجمعین است بر آنحضرت و این باب بود و این قول بود در بیان آنحضرت صادق روایت
کود را ند که چهار هزار ملائکه از حق تعالی بخدمت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت با تمام
بابا باری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان را عرض فرمود و ایسان برگشتند و بار دیگر
عرض شدند و بزمین آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت را شنیدند یا قند نبود بر آنحضرت
مانندند و بویله و کرد الوده و بر آنحضرت کوبیدند تا زور قیامت و سر کرده ایشان
ملکی است که او را منصور میگویند هر چه که بخواهد بر آنحضرت میرود و او را استیصال
میکند و چون و داع میکند و با شایسته میمانند و اگر بخواهند بیاید است و میروند
و اگر بخواهند بجا نمانند و بعد از آن در آن راه استغفار میکنند و منتظر اند که قائم
الجهاد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند و این باب بود و شیخ طوسی بیدهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام حسن صادق صلوات الله علیه را روایت کرده اند
که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی شهادت ملائکه گرفتند و بخود
آمدند و گفتند ای خداوند ما و استید ما ایانها فلان یکی و انتقام بگیرد که از کسی که
بر کربلا ترا و بزمین خلق ترا میگذارد حق تعالی با ایشان وحی کرده که اگر بیدای ملائکه
من عرض و ملائکه خودم سوگند یاد میکنند که انتقام خواهیم کشید از ایشان که بعد از آن
باشند پس حق تعالی پره کشود که ملائکه انوار مقدسش و ارواح متوجه امامان حق
حسین را در بند پس گوی از ایشان آید و بود و نماز میکرد حق تعالی اشار فرمود و آنکه
این مردی که آید و انتقام از ایشان خواهیم کشید و این سبب حضرت صاحب
الاعتراف قائم گفتند و این قول بود روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول

آمد و خبر آنحضرت امام حسین صلوات الله علیه را آورد ملکی بود که ملکی است
بدد یاها بد رختی که ملکی از ملائکه فرودس علی نازل شد بد راها و بال خود را کشید
و گفت ای اهل کار یاها جانهای ما تم و اند و میباید که حکم کوفه رسول خدا را
نهی کردند پس تربت آنحضرت را بال خود فرافشانند و ایسان پرواز کردند پس هر ملکی که
آمد میداد آن تربت را میبوسید و بعد از آن فرافشان تربت میبافت و لغت میکرد
قالان آنحضرت و اتباع و این ایشان و در محاسن بوی بند معجز آنحضرت صادق
روایت کرده است که حق تعالی ملکی را فرستاد که بوی حضرت حسین بن علی از روی که
آنحضرت را شنید شده است هفتاد هزار ملائکه ز دیه سوی کرد الوده که صلوات
فرستند بر آنحضرت و کرد میکنند با قیام آل محمد ظاهر شود و این قول بود بعد معجز آنحضرت
صادق روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر حسین بن علی صلوات الله علیه
نازل میشوند و دیه و کرد الوده و بر آنحضرت کوبیدند تا طلوع فجر با وقت زوال شمس و چون
زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت
ناری و نوسه میکنند تا طلوع صبح و کلیتی و این قول بود بعد معجز آنحضرت وایت کرده
که گفت خدمت حضرت صادق عرض کردم که فدای تو کردم بسیار که بقاء شما
اهلبیت و نزدیکت اهلای شما بیکدیگر و احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند
حضرت فرمود که هرگاه از ما را حیفه و آنحضرت که در آن نامه نوشته است انچه باید از اجل
ظایر در مدت امامت خود بجز چون تمام شود انچه از آن میاموده است میدانند که عرض
با خود رسیده است بر حضرت رسالت نژاد و آید و خبر و فاش را با او میبایست و خبر میدهد
او را بد رحمت و عزائی که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین صلوات الله علیه صفت حق
را بخواند و در آن نوشته بود انچه باید از اجل آورد و انچه میبایست که بعد از وفات باید از اجل

و باقی ماند و چهره چندی که در باطن حیات خود بعل نیاورد و بود بلکه متوجه حال
گردید و این امری که باقی ماند و چنانچه در آن بود که ملائکه از حق تعالی سوال کردند
که بسیار اوز و دین و رخصت یافتند و نامی خال میگردیدند و حضرت شهب
شد چون زمین آمدند و انحضرت را شهب یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت
دادی تا را که زمین بر تویم و اولیای تویم پس زود آمدیم او را رخصت خود برده بود
پس حق تعالی و میگرد بسوی ایشان که ملائکه خدایان را و یا شهب را بپندار و دلالت
آمده است از تو بر خود و بدین راجع کرده است پس او را باری گفت و یکدیگر بر رخصت
او و انچه از شما فوت شده است از باری او و بدین رخصت که شما را مخصوص کرده اند ام
بباری کردن او و گردیدن او بر او پس جمع کردند و گفتند ملائکه باری تعالی عزت
اندر فوت شده بود ایشان از باری انحضرت و چون انحضرت بیرون آمدن و داشتند
و این قول بود بعد معجزه صفوان بحال روایت کرد که دست که گفت در راه مکه در
خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در میان مکه و مدینه روزی انحضرت را بسیار
غمگین یافتیم گفتیم یا رسول الله سبب غم و اندوه شما چیست حضرت فرمود که
تو بشوفا نمی بینم و می شنوم هر چه مرا الهی عارض شود که در دست بر سوال داشته باشم که کنم
چیز انچه نمی شنویم فرمود که متضرع و بتعال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در زمین
و لیسنت بر کن کنان امیر المؤمنین و ملائک امام حسین علیه السلام و توبه کردن جنبا
و کوبیدن ملک که برود و توبه حضرت امام حسین هستند و شدت جزع ایشان در شهادت
این اسوات و شهادت این احوال حکایت که گوارا میشود خوردن و آشامیدن و آب شستن
معن از ان حضرت روایت کرده است که چون باری انحضرت امام حسین روید خاموش
باشید و میگوید میگویند که ملائکه شهب و روز از حافظان و کتابان حال نمایند

نزد ملک که در دیار میباشند و با ایشان مسأله میکند و چون ایشان سوال
میکند جواب نمیشوند و از باری گوید و اندوه که بر ایشان غالب گردید پس انظار
میرسانند از باری شمس و طلوع صبح و در این دو وقت تدعی از کور ساکن میگردند پس
با ایشان سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از معنی از امور آسمان و در این دو وقت
سخن نمیگویند و از کور و دعا با هر یک مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و نمیگویند
در نیابت و دعا میشوند و باری گفتند ای تو شوم ملک که حایر و ملک حفظ اصلا
کدام بلد از کوری سوال میکنند و از چه جز سوال میکنند حضرت فرمود که ملک که
حایر از ملک حفظ سوال میکنند زیرا که ملک حایران مکان شریف حرکت نمی نمایند
و ملک حفظ از آسمان میروند و الا میروند و با سبیل که سوگات بصورت میخورند
و خدمت حضرت رسالت و خدمت امیر المؤمنین و حضرت ناطق و خدمت امام حسن
و حضرت امام حسین و سایر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین که عالم فاضلت کرده اند
میروند و حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سوال می نمایند که کی حاضر
در حایر و کی واردان مکان شریف شده است باری زیارت انحضرت میگویند که بشارت
دهید ایشان را و دعای ما را بایشان رسانید پس ملک میگویند که چگونه بشارت دهیم
ایشان سخن ما را نمیشنود پس انچه میگویند ایشان که بخت فرستید ایشان و دعا کنید
این باری ایشان که این بشارت را بایشان و چون برگردند بالهای خود را برد و ایشان
بگوید و ایشان را شایسته نماید و ما ایشان را میباریم بان خداوندی که هیچ اساتخی نژاد
ضایع نمیشود و اگر بگویم بدانند که در زیارت و جود ثواب است هر آنکه بخواند و هر آنکه
جمع مالهای خود را بفرستد و صرف نماید و بشارت و حضرت فاطمه را هزار پیغمبر هزار
صدیق و هزار شهب و هزار هزار ملائکه و بیایان بران حضرت گرد میگردانند و ایشان و در کور

یاری حضرت فاطمه می نمایند و حضرت فاطمه فرمودند من ندانم که ملکی در اسباب انبیا
مکونم که گریان می کرد و برین ناله و زاری غنچه را گریه ساکن نشود تا آنکه حضرت زینب
بنود می آید و میگوید که ای دختر کزایی بگریه آوری جگر اهل آسمان را با این آواز
تسبیح و تضرع حق تعالی بازداشتی پس میگفت که حق تعالی انتقام ترا از اعدایان فرزند
نوح خواهد گشت بدین حضرت فاطمه تطوی کند بگو و می گوید که نریا بشا وین حضرت زینب
سوال بکنم از حق تعالی برای ایشان چه جزای پس ترک میکنند نریا بشا که حضرت
زینب را از غنچه زینب زیاد از آنست که احصا نوان کرد و این قول بود و دیگران پسند
مغیر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که
من در شب عرق در خواب حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم و در اینجا نود بار بجا
میاوردم و دیدم بارهای نیکو و بیهای خوش و در تمام شب بجا میاوردم و نماز میکردم
چون صبح شد و من بجهت رفتم و سرانجام بروا شدم که از ایشان را ندیدم حضرت
فرمود که چون در صبحی که لا محضه شد ان شاء الله تعالی در میان گرفتار بجهت هار
ملک برانجست که شفته و اسنان رفتن چون اسنان رسد حق تعالی با ایشان
و میگوید که که شنیدم بفرموده جیب من و دیدم که او را میکشند و یاری او نکردند پس
بروید پس بسوی زمین و ساکن نشوید نزد پسرش و زولین مویان و کرد الود کان
نار و زینب است و اینها که تود بدعا نموده اند و این شهر آشوب پسند معرو و است کرده است
که در توحه کشته حضرت فاطمه را در خواب دیدم که نزدیک قبر حضرت امام حسین ایستاده بود
و میگفت پس از آن را لرزید که این شهر را بخوان و نوحه کن بر جگر کوفت من و میگویند
این آیات اینست ای دیده ها اشک حضرت ببارید بگشته که در رطبت کربلا شنید
کردند و سینه او را بطلعن بهره و بر خود کردند و من در بیماری غنچه حاضر بودم

در زمان

و در تمام اوقات یادیم و کلین پسند معتزل حضرت صادق روایت کرده است
که امام حسین صلوات الله علیه را شنیدم که در آسمانها و زمینها و هر که بر اینها بود از
ملک که فریاد بر آورده اند که برورد کار ما را از دست ده که خلق را از روی زمین برانزایم و
همه را هلاک گردانیم که همه را حیرت ز طلال شد و در کربلا کمان خاک کشند پس تعالی
و هر که بسوی ایشان که ای ملک من و ای آسمانها و زمین من ساکن شوید بر جای
انجیب و برداشت و در ایشان عذاب عذوب و زنده و صواب و صلوات الله علیه را
دیدند پس اشاره کردند بسوی قائم آل محمد و مرتب فرمود که ای ملک من و ای آسمانها
و زمین من باین در انتقام خواهیم گشتید از برای او شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران
بسته های معتزل حضرت صادق روایت کرده اند که روزی امام سلمه ریاضی عندها
صبح که این انجواب پیدا شد پرسیدند که بباید توجیه گفت میباید که فرمود
من حسین اشب بشما ملحق شده باشد زیرا که آنحضرت رسالت از دنیا رحلت کرده
است پس آنحضرت را در خواب ندیدم هم بودم و درین شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر
و متغیر گفتیم یا رسول الله این چه حالتیست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام این
فرهای حسین و اصحاب حسین را میکنم و بجا نرا و تن میگردم و ایضا بقدر معنی
این عباس روایت کرده اند که روزی در نماز نشو و خوابیده بودم ناگاه آنحضرت امام سلمه
شون بلندی شنیدم پس قائم خود را گفتم که ای عباس امام سلمه بر چون بخانه او رسیده ام
و زنان مدینه را دیدم که در نماز و جمع شده بود ندیدم کفتم یا ام المومنین بباید فریاد تو
جیت جواب من گفت و در کرد بسوی زنان منی هاشم و گفت ای دختران عذرا
مرا یاری کنید و یامن موافقت نمایند در کربلا و نوحه بخوانند که بزرگ شایسته
جوانان بهشت و ضبط رسول خدا و کل یومشان آنحضرت حسین شنیدند است و گفتم

در زمان

من گفتیم امام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت دین ساعت حضرت رسالت را
در خواب دیدم زوید مود کرد الوده و عیسی از سبب اخالت بیدم فرمود که
فرزتم حسین و اهل بیت او را و رگشت شد اند دین ساعت از دین ایشان فراخ
شدم چو بافتوب بیدار شدم و دهوشا بقایه دیدم که ما را هفت گم تبت حیات
و اکسیر از کربلا را بی تبت انبیا آورده بود و حضرت بن داد و فرمود که هر کجا از کربلا
شود بدان که فرزند تو حیات شهید شد است و مران تبت را در شیت کرده بود
و بصل می کرد چون بر سر آن شیت رفتم دیدم که آن تبت خون شد است و از شیت
میخو شد پس ام سلمه رضوانه علیها آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ما تم اغتسل
را داشت و نوع و داری می کرد ما را اکسیر و یک که اغتسل را در روز شهید شد بود
صد برین باب گفت که من چون این حدیث را شنیدم حضرت امام محمد باقر وقت رفتم با حضرت
عرض کردم حدیث فرمود که این حدیث حوات و آن ترش الحال بشوات و بند دیگر از
ابن عباس روایت کرده اند که گفت دو تنیان را در حدیث رسالت را در خواب دیدم
زوید مود کرد الوده و عیسی بخون در دست مبارکین بود که رفتم را رسول الله این خون
چیت فرمود که بخت فرزند حسین است جمع کردم و در این شیت گدم چون خداید
در همان روز اغتسل شهید شد بود و شیخ منیدید معتبر از امام سلمه رضوانه علیها
روایت کرده است حضرت رسالت شیخی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی حضرت
وجود زوید و عبا الوده و در دست مبارکین چتری بود من گفتیم را رسول الله این حاک
است که در بتوی بیتم فرمود که در بیوت ما بریند موضعی از عراق که هر کجا کلام میگوید و در
اجمال کائنات فرزندان خود حسین را و جاعی را فرزندان و اهل بیت مر این نمودند و انجا
کنش ایشان شد خاکی روانه ام و در دست من است بیکه و این را نگاه دار چون خوا

خاله سق بود پس آن خاله را در پیش خودم و سرش را محکم کشتم و او را محافظت می نمودم
چون فرزندم حسن از آنکه منسوب عراق شد هرب و هر دو را از پیشتر رابو و می
آوردم و نظر می کردم و میسوریدم و در مصیبت او می گردیدم چون روزی هم هم شد
دو اول روز که با آن خسته نظر کردم حال خود بود و چون آن روز وقت را کردم دیدم که خسته
بر آن خورده شده بود و بر خفته خود فریاد کردم و گوییم لیکن آن خوف غنائت داشت
بایشان اما آن کودکمان را نگه می رسید که آن خوف و هر آن روز شب شده بود و در بعضی
از کتب معتبره و روایت کرده اند اندام های از قبیله ای باشد که کف من زراعت می کردم
و در کتب معتبره علمی و بعد از آن حال آنکه کشف او را و عرض من این عجب بسیار
از شدت آن حال مشاهده کردم که در کوفه سوختم که در آنجا پناه بود که چون با در آن تو خفا
شریف ایشان می نمود و می بینید که در آنجا کوفه می کشید و غنیمت شام من می رسید و
می دیدم که شاه ها را از آنجا می بردند و نزدیک بدین غنیمت فلان ماست و غفلت
بالا گرفت و من با عیال خود تنها در آن محراب بودم و کسی را ندیدم که حقیقت آنجا را
معلوم کنم چون نزدیک غروب میشد سباهی می دیدم که بسیار میشد زانجا فریاد
و در میان آن گنگان داخل میشد و چون بهر شد بر یکت و من گمان می کردم که
شجرات و درختان و درختان آن گنگان می آید چون نظر می کردم آسمان آن بهر
غیب بود من آن شاهد آن احوال غیب می کردم و با خود می گفتم که می گفتند که اینها
شاهان و غلیف زمان بیرون آمدن من بهر سبب این غریب از ایشان مشاهده
میکنم پس در یکی از آن روزها که غریب بودم و در میان گنگان داخل شد و نزدیک یکی از
ناله ها می شنیدم که اینها را از آن شخص ظاهر شد و من متوجه شدم که سبب این غریب شد
و در من نماید و این اندیشه بودم و در میان گنگان داخل شد و نزدیک یکی از

بدن را رفت که شهادت اقامت ثواب ثوابان جسد متورس طبع بود و او را در بر گرفت و در بر پند
اوی سالید از شاهدان حال در حیرت بودم چون طایفه ای از ایک شدیم که شمعها
و شعله های بسیار در آن حیرت و روشن و از روشن تر شد و آله صدهای شیون و نوحه و کاد
و طایفه بر روی زدن و منیه خراشیدن از جمع آن عرصه بلند شد و گویا آن صفاها از
نیم یامد و یکی از آنها میگفت و احیاء و اماما بر خود ملازم بودم و با هزار ترس و بیم
بزدلان صدایم و او را بخدا سوگند دادم که شما کتید و سب نوم شایعیت
گفت ما بیم جنیان و هر شب ما هیچ بر حسین لب نشسته غریب نوم و کوبه میکنم و آنکه
تو کان شایع میکنی شتر خدا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است بدو است و هر شب شایع
و نزد او کوبه و نوحه میکنم **فصل چهارم** در بیان کرد و نوحه جنیان است بر حضرت
در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند و خنجر چون که حضرت رسالت چون از
نکه هجرت مضموم با اصحاب خود عجم نام معبد تا لیس فرو دادند و از روش و طایفه
اتم معبد گفت که نویسد آن ما را بصرا برده اند و گویند لاغری را از ما توانی و خیم
کذاشته اند و شایعند و حضرت فرمود که زحمت بلکه من از یاد و ششم چون زحمت
دا و حضرت وقت مبارک خود را به دستای آن کوشید که گشت با عمار از حضرت شهباز
پشتان و فرو رفت و حضرت و شیده انظارهای اتم معبد را برگرد و خیره و اصحاب
خود هر یک شایعند تا بسیار شد و چون روز بسیار گری بود حضرت و حجاب او فلو
فرمود که و چون بیدار شد بانی طلبید و در زیر زحمت خار که در نزد یک شیخ او بود
و شست و وضعت کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن و زحمت و زحمت و
چون از وضو باز برخاسته فرمود که این و زحمت امی چند غریب طایفه خواهد شد پس بر
و در رکعت نماز او اتم معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبایل من

من تعجب کرده اند زیرا که تا آن وقت وضو نماز ندیده بودم چون روزی گریستند
و بیم که آن درخت خار بسیار بلند بود و هر دو زحمت غنیمت گویا بود و خاها را و فرو
نمی بود و شاخ بسیاری هم رسانیده بود پس بعد از آن صوبه بسیار بزرگ از آن بیم رسید
و سلاطین بسیار بزرگ و بزرگ و در آن بود و صوبه شبنم و شبنم غل و هر کس که او را
خبر میشد و هر کس که خبر میداد بسیار میشد و هر چه را که حضور و زحمت میافت
و هر بر بیان و محتاجی که حضور در آن نیاز میکرد و هر چه را که حضور و زحمت میافت
و از بزرگان در زحمت هر شب و کوشیدنی که حضور و زحمت میافت و شبنم فراوان میکرد
و از روزی که حضرت در حیدر آباد فرود آمد و بزرگ و زحمت میافت و از آن میگردید
و با دادانی و فراوانی در قیل اعلم و سیف و سیف و زحمت و از زحمت میافتی تا میگردید
چون که در روز و ما نمودند از اهل بادی میمانند و در سایه اند زحمت فرود می آمدند و بزرگ
آن در زحمت داری بزرگ با خود میبردند و در بیا با آنکه آب و نانی بدست بدست ایشان
نمای آمدان تو که انظار از اسیرو بسیار میگردد و پیوسته آن درخت چنین بود تا که
چون بخوابیم دیدیم که صوبه های بد زحمت فرود می افتد بود و بزرگایش زور شد و بود پس
اندر و هنار شدیم و در سبب آن حار شد و شکر بودیم بعد از آن که و شبنم و زحمت حضرت
رسالت نما رسید و معلوم شد که در آن وقت که تغییر و حال اندر زحمت جبرید حضرت
زحمت از دار نانی برای اتم کشید پس بعد از آن زحمت میوه دار اما کمتر از نیمه اوله
بزرگی و صوبه و لغت و صوبه بر آن حالت ماند چنان که با صوبه جبریدیم دیدیم که در آن
در زحمت بسیار شده بود و در آن وقت که ترک جبرید و بزرگایش بر طایفه شده بود و شبنم
بخت بود بعد از آن روز معلوم شد که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شایعند
پس بعد از آن دیگر میوه بدست زحمت زحمت و کوبه و زحمت و بسیار اما قیاسا غریب میماند

مضموم

و برک او برای شفای بھاران خود میباشد و در هر امری شافع و برک آن تبارکی
چند و مدتی بر این حالت میماند پس روزی برخواستیم و دیدیم که از نزد دست خون
ناز و بیخوشی و برون رفتن روان میشد و بگویم که ای آن خشک شده بود و از غنا خجالتی و مرگای
اندر رخت فلجهای خون بر زمین میروزد و شایعالت داشتیم که واقعه عظمی حادث
شده است و پیوسته هر سانی و غمگین بودیم و انتظار میکردیم چون شب در آمد
از براندخت صدای کوب و ناله بسیار بلند شد و صدای توحه کننده و رمیان ایشان بلند بود
که میگفتانی تیره و محطی و ای کج کوفت علی مرتضی و ای قبیله یمنی و ایان راه غایب
از بیاری صدای کوب و ناله و فغان و کجوت میسیدیم که چه میگفت و لیکن صدای کوب
و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز و خبر رسید که در آن روز سید شهدا و
کربلا شهید شده بود پس برای آن درخت خشک شده و باد و باران اثر او را هم نکست و
اثر ایشان ماند و در کتاب مشیلا خوان روایت کرده اند که در شبی که آن حضرت شریفه
بود اهل مدینه صدای توحه بنیان را شنیدند و صدای هاتقی را میشنیدند و کسی را
نمیدیدند که شعر میخواند و خون میخواند و میگوشتن کان حسین علیه السلام از روی جیل
و شلاق و شارب با دشمنان در قیامت بعد از و نکال کوب میگفتند بران شهیدان مع
اهل اسنان و پیغمبران ملک متیان و لغت کرده شده و این شما بر زبان داود موسی
و یسعی و در بستر و سایر بلاد بین قسم نوحه می شنیدند و کسی را نمیدیدند و این قولی
روایت کرده اند که جبرائیل بر حسین بن علی صلوات الله علیه نوحه کردند بشعر چند
که مصون آنها نیست چنانچه گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول هفتاد و دو فقره
که سوال کرد از شما که ای خلیفه آنچه کردید با اهل بیت من و برادران و مخصوصا بر من
و پیغمبر ایشان را در میان و خون افکندید و از جلا و رسول خدا شرم نکردید و شما

بند معیت از حقیت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را مشغوب
عراق بود در شبی اصحاب انقضت شدند که بنیان شعر میبندد و در دم اغصورت میخواند
حضرت در جواب ایشان شعر میخواند که صدوا اینا این بود که میرویم و از کشته شدن بر
ندیم و کشته شدن عاز میباشند برای کسی که شیت با حق باشد و در راه خدا جان فدا نماید
باشا نکان مواخت کتد و با بھریان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بماند یا کشته شود
کشد و اگر کشته شود عمل اله است نخواهم بود و این را میبندد معتبر روایت کرده اند که
روایح نام تله بیخوات گفت میباید خون زنده من جیش غیبت شده باشد زیرا که از روی
که حضرت رسالت از دنیا رهاست کرده بود صدای بنیان را شنیدیم و در شب صدای آن
جنب داشتیم که میگویند و مرتضی را حسین میخواند و شعر میبندد و شعر طوسی روایت
کرده اند از هر چه میری از قبیل بخی میگویند که گفتند از پدرم شنیدیم که ما خبر ندانیم از قتال
حضرت امام حسین را و دشمنان و شرابا دست اغضرت چون شب بعد از عاشورا شد من
در زاویه نشسته با مروی از قبیل خود صدای هاتقی را شنیدیم که میگفت خدا سوگند که من
نیامدم بسوی شما مگر سدا از آنکه دیدم حریق را و در کربلا کشته و در خون خود غلطید
بود و در دران جوانان دیدم که خون از کمر و نهای ایشان میریزد و هر یک چو افراسیاب
هدایت بودند و دشمنان خود را و اندیم که شاید دیدیم یا میباشان از آنکه حورالعین را
در بر کشتن بر خفا و در حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدت بسا اشعار بسیار
در مدح آن سلاطین احمد بن عثمان را که ما گفتیم او که توحه کنی خدا ترا و حست که گفت من
سر کرده قیل از قبیل جنیم که در حقین میباشیم و بقصد هانت امام حسین رفته بودیم که
جان خود را فدای او کنیم و حق رسیدیم که حضرت و اصحابش را شهید یافتیم و اکنون بحضرت
و امامی تقیله خود میگویم و این قولی بدست معتبر روایت کرده است که حضرت فاطمه

کوفه بقصد نموت حسین بن علی می بردن آمدند و شب دومه فرود آمدند که او را شاهی
میگفتند تا که دوم روز ایشان پیداشدند بکجوان و دیگری پیرو ایشان سلام
کردند پس آن مرد بگفت من مردی تاج و از جوان پسر در میان است و حضور اهدا که بیکار
امام مظلوم برو پس آن خدیو بگفت که من برای برائی خود و شما ها در عالم آن تو بیا
گفتند چه را می گفت برو از میگویم و میروم و خبری برای شما می آورم پس یک شازو
غایب شد و در روز دیگر صدای او را شنیدند او را ندیدند و شعری چند خواند که معنی
ایشان بود که در حدیث سابقه گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده اند
و برگشتند و ایشان قولی بود و دیگران پسند معجزه را روایت کرده اند که بعد از آنکه
خدیو با امام حسین کج توان کوفه بفرستد برای کج آوردن و در وقت محرم و بعد از آنکه
جنیان را می شنیدند که با آنحضرت می کردند فصل نور هم در میان علقی که بپ
ان حق تعالی شان شهادت حضرت سید الشهدا عذاب خود را بر آن کافران فرستاد
و انتقام آنحضرت را باین حضرت قائم علیه السلام فرمود و این باب پسند معجزه روایت
کرده است که ابوالفضل هر روز از حضرت امام رضا علیه السلام حدیثی از حضرت صادق
روایت میکنند که چون حضرت قائم ظاهر شود فرزندان ما را سبب رابیب که ما
پدران ایشان بقتل خواهند رسانید و هر که کشتن پسر است که او می گفت که ایشان چنانکه
دارند حضرت میوه که ایشان چون را می اند بکوه های پدری خود و فرمود نمایند با آنحضرت
برای این ایشان را بکشند و هر که بگوید که او را می کشد چنانست که آن کار را خود کرده اند
و اگر مردی کجی را در روش بکشد و مردی در مغرب بگوید او را خوش شود هر یک شایک
و خواهد بود پس این سبب حضرت قائم علیه السلام را بکشند که را می اند بکشد
پدران خود و در تقی امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی الحسین

ذکر کوفت آن جناب را از ائمه اهل بیت که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان
خواب و بیهوش کرد پس فرمود که هرگاه حق تعالی حاجتی را برای شکار ماهی در روز شنبه
چنین مقصود می کند پس چنانکه خواهد بود نزد خدا سال حاجتی که او را در سواحل ارض
رسانند و هناك حضرت آنحضرت نمایند که بخواهند ایشان را در دنیا مسخ نکند و بکشد
و ایشان در آخرت از عذاب مبتلا گردانند اشعاف عذاب سخت است پس مردی جافرا
مجلس خود را آنحضرت عرض کرد که دشمنان ما را بقتل میگویند که اگر کشتن حسین
بدتر از شکار ماهی میسر می آید که خدا ایشان را مسخ کند حضرت فرمود که معصیت
شیطان را بدار است از معصیت آن جافق که باغوازان کسانان کرده و خود تعالی در دنیا
بر پادری از آنها عذاب فرستاد و شیطان عذاب فرستاد و او را مملکت داد و او را پاد
مکملای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و بیاد است که بکشانان کم در دنیا
میگردد و عقوبت کسانان بسیار باقی است همانا در برای که عذاب ایشان شدید
باشد و جهت برایشان قانع نباشد و قائم العبد از ایشان و از فرزندان ایشان انتقام
خواهد و این قولی است که معجزه حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که خدا سوار که ما لان چنین صلوات الله علیه کشته شده و لیکن هنوز
خون آنحضرت نشسته است و در رجعت و قیامت خواهد شد عذاب شعله شوی روایت
کرده است این عباس که خود تعالی در هر که حضرت رسول که من برای خون بخوانم بیکاهند
همه را کس را بقتل رسانیم و برای خون فرزند نوحی علی السلام هفتاد هزار کس را خواهیم
کشت و ایضا آنحضرت ها وقت روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس
کشته شدند و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد و ایضا آنحضرت
امام زین العابدین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با پدرم کربلا را می بینم

و بهیچ منزل فرود نمی آید و باقی کرد و کز آنکه حضرت جبرئیل را یاد میکرد و روزی فرمود
که از این عتباتی و دنیا تر خدا آن بود که در هیچی را بعد از فرستادن برای زن را نکافی
از بنی اسرائیل حق تعالی تحت الصلوات فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون جگر آن
سزای فرزندان خدا سوخته که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مدتها از فرزندان
من بر خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد **فصل بیستم** در بیان عذبت
که در دنیا بر منافقان انقضیه وارد شده و بعضی از ایشان حضرت دوست بشک و بعد
از آن ظاهرش در این شهر است و بعد از آنکه حضرت امام حسین
بعد از علی العنکبوت این شادوم که بعد از آنکه مرشدی خواهی کرد از کدم عرا و قیام
خواهی خورد آن ملعون از روزی است که گفت که اگر کدم نیاید جویند حضرت بچهار
شک که حضرت فرمود و ایام رفتی با و برسد و دوست خنثا رکنه شد و ایضا و ولایت
گردد است که بهای خوشی که از ایشان را حضرت غایت کرده بودند در خون شد و یکبار که
برده بودند در هراتش در آن افتاد و بر ولایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از روزی
البی پس شد و ایشان از این شهر شویب روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا صلوات الله
علیه و آله را کشته شد و خود را بکشتن از ولایت رسانید و آب بر کف که بسیار شد و ملحق
نبیایان حضرت ائمه که بهر هان مبارکش داشت حضرت فرمود که خدا هرگز از آن
کوهان را پس آن ملعون نشت شد و همچنین آب جگر و سیراب نبشت تا آنکه خود را بقتل آورد
آنکه نبشتن آب را غایب که با شجره هم حاصل کردید و ایضا و ولایت کرده اند که چون حضرت
امام حسین از آن کاران جفا کار آب **در بیان** در میان آنها که کوه که با صاحب ملک
تقلید از آن ولایت خواهی شنید تا آنکه **برقی** یا حکم این زیاد و در این حضرت فرمود که خدا
و ناز و از آنکه یکی کشت و هرگز او را پس از آن ملعون پیوسته العنقی و زیاد میکرد و هر یک از

اینجا شامید سیراب نبشت تا آنکه ترکید و بچشم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبدالله
بن الحنفی از وی بود و بعضی گفته اند که حید بن مسلم بود و ایضا و ولایت کرده اند که ولایت از آن
قبیله دارم برقی بجانب قضیه آنکه در پیش از انقضیه است حضرت این ملعون را بکشت و و نوا
استان میخواست پس آن ملعون بیلای مبتلا شد که از سر و کمر او فریاد میکرد و انشای شکم
شعله میکشید و شفت از سر و کمر او فریاد میکرد و در وقت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو
میزد و او را بر یکم خود میخوابانید و از شکلی فریاد میکرد و هر چند بی خود و سیراب نبشت
تا آنکه شکمش را در شد و عین واصل شد و این ایوب و شجره طوس را بناید بسیار در ولایت
گردد اندازند و بنی بن سلمان که گفت و ایام حجاج چون کربلا را با غالب شدند بنی
نمراذ که بنی بن سلمان که کربلا دیدیم و بعضی بنی بن سلمان که ساکن شوم تا کارخانه بنظر او آمد
و کشتار از ولایت که بحرب و علف ساخته بودند و بنی بن سلمان که در آنجا فرار کردند و فریاد میکرد
و گفت و سوزی دید که اشک با شفا صرا و دید که غریبم و از راه ما راه امام ما و در آن وقت
و اصل بنی بن سلمان از آن غریب فریاد کرد و جراح او فریاد و فریاد و فریاد و فریاد و فریاد
پس حضرت ما شنیدیم که در حضرت امام حسین و شهادت حضرت و فریاد که هر یک در آن
صرا و کوه که بیانی در بدن خود مبتلا شد و بنی بن سلمان که فریاد گفت که من زانها بودم
که در آن غلبه بودند و حال باقی بن سلمان و مدد از شایعان در این است و بنی
مالان سخن را از شنیدیم و بنی بن سلمان که فریاد گفت و در آنجا فریاد کرد و فریاد
دست و پا کرد که قتل را اصلاح کند همین که دست دراز کرد و زینت چراغ آتش در دستش
خنجر کرد و در وقت خواب که ایشان را قتل انداخت و در این محسن افتاد و در جمیع پیش
شعله کشید و جگر را در آب مملکت کند و جگر را در آب مملکت کند و در آب مملکت کند
میکرد و منتظر بود تا سر پیون و آورد و پیون سر پیون می آورد و در دهنش می افتاد و پیون

در آن حال بود اما آنرا چشم و اصل گردیده ایشان را بپوشید معنی ناسم این است
گفته است که گفت مردی از قبیله بنی قریظه که با ایشان بود گفت ای حضرت ما را
صلوات الله علیه رفته بود نزد ما آمد و روئی را دیده بود و بنی از آن در نهایت
خوشرویی و سفیدی بود پس با او گفتیم که از پس که روی تو تغییر شده است نزد یک
که از ایشان گفت من مردی سفید روی از حضرت امام حسین را دیده بودم که از قبیله
از ایشان ظاهر بود و سر او را آوردم راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر سر او
بود و سر او را بر کوه را در پیش رویش افکند بود که بر او تحویل بخورد پس با پدر خود گفت
که کاش این سر را بلند تر می کرد این قدر آب باو خفت می ریایند پدرم گفت
فرزند بلای که صاحب بن سر را روی آورد زاده از خنقی است که باو شیر ساند ز که او
بن نقل کرد که از روی که او را شنید کرده ام حال هر شب که بخواب میروم بنزد من می
و میگوید که با مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و صاحب عذاب میگردد پس من از
هشیا بگذاشت و شنیدم که از صدای نوایا و شبها ما بخواب می شویم رفت پس من نزد
او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفتان سخن سال خود را رسوا کرده است
و چنین است که کثرت وایش از عیاری میبرد وایت کرده است که چون سر عیالان
زاد علی العبد را با سرهای حساب و بکوه آوردند من بهما شایان هر آنچه چون
رسیدم مردم میگفتند که آمدند تا که دیدم که مانی آمد و در میان آن مهاجران
این را با دایه او در کسور رخ می آورد و بیرون آمد و در سوراخ دیگری می آورد
و بیست چنین میکرد و در هر شویب و دیگران از کتب معتبره وایت کرده اند که در دنیا
انجین کتب علی الله که بعضی از ایشان از حضرت امام حسین صلوات الله علیه را گفته
بود و ایشان را ملزوم حبس خشک میشد و در دهان خون از دستهای آن ملعون

میرفت و چنان زید عتقاد حضرت را بر داشت و چون بر سر در دهان ساهت
دیوانه شد و جامه دیگر را بپوشید بن خورشید بر داشت و چون پوشید در ساعت بیرون
شد و بیرون از آن عمر و جامه دیگر را بر داشت و پوشید در ساعت بیرون گشت و ایشان
از آن عاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملائین که بنی از حضرت امام حسین
رفت بودند چون نزد ما بگشت از اسوال حضرت شتری و قد روی زعفران آورد و چون
ان زعفران را میگوید آن را از آن شعله می کشید و زرش بر خود مالید در دهان ساعت
پس شد و چون آن شتر را فرج کوهید به بعضی از آن شتر که کار میروند انداختن از آن خط
می کشید و چون آنرا با به کردند از راهای ای آن شتر قتل بود و چون در وی افکندند از آن
از آن شتر کوهید و چون از وی یک بیرون آوردند از جدار محبوس بود و در کوی و چاه
آن مهر که بان حضرت ناسرانی گفت از آسمان و شهاب آمد و دیدهای و را کرد
کرد و شهاب را پس و این شهاب و دیگران از عیالان س رباح قاصد وایت کرده اند
که گفت مردی نایب را دیدم و از سبب کوری و سوال کردم گفت من را تنها بودم که
بنی از حضرت امام حسین رفت بودم و با نفر رفیق بودم اما بنی بکان بودم و شش
نزد من و بیرون میماندم و چون حضرت را شنیدم که در دهان خود کشته و نماز عشا کردم
و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول تائی
طلبه گفتیم مرا با و چکار است جواب مرا نشد و گویان مرا کشید و غنیمت آنحضرت
بود تا که دیدم که حضرت در محرابی نشسته است عرق و عسکین و جامه را از دستهای
خود بالا زده است و جود بدست مبارک خود گرفته است و بطرف پیش آنحضرت افکند
و یکی در بالای سرش ایستاده است و شش بی از آن دست دارد و آن نه بکوه و بی
من بودند ایشان را نقل می رساند آن شش را به راه ایشان که میرساند آن را دان

خواجه دکت و وصیت جدا و حقیقت و
یاد میکنم حق خداوندی که جان کعب در دست او است که بر این
کوهی ملک اسامی ای هفت گانه که نامیات گردانان در قطع خواهد شد
دان بقصه که در آن مدفون میشود بهترین بقعات و هیچ بهیچری نبوده است مگر
ایک نزارستان بقصه زهد است و بر مصیبت اغضرت گرفت است و هر روز قوج فوج
ملک و بستان نزارستان مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود نوذو
ملک در اینجا نازل میشوند و بران امام مظلوم میگویند و فضایل او را ذکر میکنند و در آنجا
او را پسندیدند و بیچ میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول میگویند و در روز
او را فرزند مشور مظلوم میگویند و در روز شهادت اغضرت آفتاب خواهد گرفت
و در شبان ماه خواهد گرفت و باسد و تعبها در نظر مردم باریک خواهد بود و اسنان
خواهد گرفت و کوهها را زخم خواهد داشت و در اینجا غروب خواهد شد و اگر باقی ماند
ذرت او و حی از شعبان بروی زمین نیفتد و در هر شب خدا انشای انسان بدرد میبخشد
پس کعب گفت ای گروه تعجب میکنند از این معجزه و باب حسین میگویند خدا سوگند که حق
چیزی نگذاشت از این معجزه و خواهد بود که آنرا که برای حضرت موسی بیان کرد و هر شب
که خدای تعالی میفرماید و در عالم و در نزد حضرت آدم و نوح و احوال ایشان و اختلافا
و سائر احادیث از این معجزه ظاهر گردان پس آدم گفت پروردگار! این امر را انشا
بهترین امتها بنماید و اختلاف را ببرد و بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای آدم چو این
اختلاف کرده اند لای ایشان مختلف گردد بد ایشان فساد دهد و زمین خواهند کرد
مانند فساد کشتن هایل و خواهند کشت چکر کوشه جیب سن محمد مصطفی را پس خواهند
و افتد که بر این آدم خود و اولاد او است و بر او سیاه شده گردان آدم گرفت و گفت

خافند و میسوزد و باز زنده میشود و بار دیگر ایشان را چنین قتل میرساند چون انجیل
مشاهده کردم بدو زانو در آیدم و گفتم ان شاء الله علیک یا رسول الله جواب سلام من گفت
و ساعتی در پیش افتد و گفتای دشمن خداست حجت من کردی و عتوت مرا رفتی
و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شش تیری کردم و نیز کار نکردم و تیری نباشد
حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان انکار شما بودی و سیاهی انگشتان از آید
کردی نزد این من یا چون نزد با اغضرت رفتم و دریم طغی و انخون در پیش اغضرت
گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از این خون در ویدها
من کشیدم چون بیدار شدم با منا بودم و در بعضی از کتب معتبره از زبان ابن زیاد
علیه السلام روایت کرده اند که گفت از عقیان ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد
انشاء الله روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و بسوی من نزدیک آمد و گفت دیدی گفتم بلی
گفت دیدی قتل کن و ایضا از کتب الاخبار روایت کرده اند که در زمان علی زکریا
مستعد من نقل کرد و قاضی که درین امت واقع خواهد شد و فتنای که حادث
خواهد کرد بدین گفت از فتنه عظیمتر و از همه مصیبتها شد بدتر و قتل است و ان شاء
حسن ارجع خواهد بود و اینست فساد که حق تعالی در قرآن یاد کرده است فساد
فساد فی الدنیا و الدنیا کذب الالباب و اول فساد های عالم کشتن هایل بود و آخر
فسادها کشتن اغضرت است و در روز شهادت اغضرت درهای آسمان خواهد گشود
و آسمانها را اغضرت خون خواهد گرفت و چون ببیند که سنجی و طاسان است نشد
بدانند که او شهادت شده است گفتند ای کعب چرا آسمان را کشتن بغیران نکویت و بگفت
اغضرت میگوید که گفت وای بر شما کشتن حسین مرتب عظیم و او فرزند بر کشته سید المرسلین
و بار من اغضرت است و از آب دهن او تربیت باقیات و او را علانیه بخور و ستم و عدوان

خداوند تا انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پسر بزرگوار را شهید خواهند
و ایضا از سید بن المسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام
من منوچهر شدم که بعد از آنکه تمام روز را با این مشرف شوم پس روزی در دو
کعبه طواف میکردم تا که مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب
و پیر بود و میفرمود که چسبیده بود و میگفت خداوند این جوان را در کتاف مرا پیاده
و میبازم که خواهی از روی من بگذری و ای بر تو چسبیده که در کتاف من پیاده شدی خدا
که به کتف من چسبیده امام حسین بودم و دهنگای که شوم که با او دیدم چون آن
شهید گردیدم نهان شدم که بعضی از جمعی از بایان و در کتاف او برهنه کردن حضرت
بودم در شب تا که شنیدم که خروشی عظیم از آن محل بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار
می شنیدم و گویا غنیمت و در میان آنها صدای می شنیدم که میگفت ای فرزند کز کشته شد
من و این حسین غریب من تا کشته شد و حق توانا کشته شد و او را از تو منع کردند و از استماع
این اصوات منع شده و من گریه کردم و خود را در میان کشتگان فکندم در آن حالت
سأله کردم که مردم و بگویند که ای پسر که ای پسر و او ای پسر که ای پسر با حاطه
کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار ای حسین مقتول بیست اشرار
فکند که با او پیوسته و بر او رو مادر تو تا که دیدم که حضرت امام حسین علیه السلام
گفت که ای پسر که ای پسر و ای پسر که ای پسر و ای پسر که ای پسر و ای پسر که ای پسر
ای برادر مقتول نیز هر چنان که از بر شما بگذرد این سلام پس فرمود که چنانچه کشته شد لطفا
مرا تا که دیدم که هر که بکشد و خروشی بر آوردند و حضرت فاطمه زهرا سلام الله
علیها از هم پشته و بکشتن بر حضرت کشتی بدو بنگارید پس که کرده اند این نور
دیدم من این است چنانکه ای پدر مرا رخت بپوش که خون فرزند خود را بر سر روی

خون بپاشم و چون خدا را ملاقات نمایم با خون الهی باشم پس بزرگواران خون آنحضرت را
جدا کردند و بر سر روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول میگفت که
نزدی نوشوم ای حسین که ترا با سر بریدی و بر من غلبه می بینی ای فرزند
کرامی که با من ای ترا که حضرت امام حسین فرمود که ای پدر بزرگوار من را از این
بود با او یکمهای بسیار کرده بودم و اینجای این یکمها مرا بران کرد پس حضرت رسالت
نزد من آمد و گفت از خدا انزیه نگردی و از من شرم نگردی که چگونه مرا بران
کردی خدا روی تو سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان شب
روشن سیاه شد و دستهای من افتاد و از این دعا میکنم و میدانم که تفریق حضرت
در غمش و من از پاره غواش شد و ایضا روایت کرده است که مرمر حلاوی در کتاف
بود چون از کتاف جدا شد علیه الله تعالی حضرت امام حسین علیه السلام و اهل بیت
و با کتاف ایشان رفت و نیزه های ایشان را دست میگرد و میخیزهای ایشان را زیادت
و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد و آن حد را گفت که من نوزده روز با ایشان
بودم و اعانت ایشان می نمودم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چون بزرگوار شوی
در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپای شد و دست و مردم
از تشنگی زانهای ایشان او غنیمت و انساب نزدیک سر زدم ای پسر که ای پسر که ای پسر
شدت عطش و حرارت مدهوش بودم تا که دیدم که سواری پیدا شد در نهانست
حسن و جمال و در نهایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و مقدسین
و شهبان در خدمت او می آمدند و جمع نموده از نور و حرارت جلال و منور گردید و از
گوشه بعد از ساعتی سواری دیگر پیدا شد مانند ما با آن و عصمتی است با آن
خود روشن کرد و چندین هزار کس در کباب سعادته انساب او می آمدند و هر یکی که

در روز عاشورا و میگردید چون نزد یک من رسیدم آن مرکب کشید و فرمود که
 بنویس تا که دیدم که یکی از آنها که در کباب بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید
 که مرا کشید من بجا نشدم که بگویم که ترا ببرد من مرا کرده ترا سوگند میداد
 که بجای او کشد گفت که این علی کربلاست گفت که پیش از که کشد که بود گفت که من در غایت
 کفتم از خای که بر روی او بود و با وجود نجس جاعت بودند گفت پیغمبر را و صدیقان و شهیدان
 گفت چنانجا کشید که بر روی من میزد و من میزد و هر چه میزد با طاعت میکرد گفت
 ما ملک که پروردگار عالمییم و ما را در فرمان او کرده است گفت مرا بحدسب و فرمود
 که بگوید گفت حال تو مانند حال این جاعت است چون نظر کردم عین سعد
 علیه لعنه و العذاب را دیدم که امانش که هرگز بود و جوی که میشتا ختم
 جوی را میشتا ختم و زنجیری را نشد و کون عرش بر سر بود و انش از بدنها و کوشش
 او و شعله میکشید و جوی که با او بودند باده و زنجیرهای انش بودند و باده غلغله
 انش در کون داشتند و بعضی مانند من ملک بود باز و های ایشان چیده بودند
 چون باده را بردند دیدم که حضرت رسالت بر کسی زخمی نشسته است
 و در مردن بودی بجانب راست و ایضا انداز ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت
 یکی نوح ع و دیگری ابراهیم پس حضرت رسالت فرمود که چه کردی یا علی فرمود
 که احدی از آلان حق بن را نکشتم ام مگر آنکه همه را جرح کرده ام و بخدمت تو آوردم
 پس حضرت رسول فرمود که تو بیای و دیدایشان را چون ایشان را نزد یک بردند حضرت
 از هر یک از ایشان سوال میکرد که چه کردید یا فرزند من حسین و جبریت و اهل بیت
 هر از یکی او میکردند پس یکی از ایشان میگفت که من طلب بر روی ایشان فرستم و دیگر
 میگفت که من تیرسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری

میگویند

خنجر را جدا کرد و ایضا روایت کرده است که گفتا پس ای عیبه در شب چهار شنبه
 سال نهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از حضرت خروج کرد و مردم با او بیعت
 کردند بنظر آنکه کتاب خدا و سنت رسول الله عمل نمایند و طلب کنند حق حضرت امام
 حسین و خویشایان را و با صاحبان حضرت را در دفع ضرر از شیعیان و بخاران بکنند
 نمون از احداث نماید و در آن وقت عبدالله بن مطیع از جانب عبدالله بن زبیر که در کوفه
 بود پس مختار را در خروج کرد و گفت که اگر او را بکشند و از کوفه برون کرده و در کوفه بماند لغت
 سال شصت و هفت و عیبه الله زیاده و آن وقت حاکم ولایت بنویس بود مختار را کشتند
 و دانت و متوجه دفع و شد و ابراهیم پس مال را شتر را پس سالانگ کرد و ابو جبر الله
 را و عساکر را و اهل را با آن کشتند و ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت
 با هزار کس و هزار و پانصد نفر از قبیل کندی و بنی سعد و هزار نفر از قبیل حارث و براء و دیگر
 هشت هزار کس را بقیلای منجم و اسد و هزار کس از قبیل بنی و همدان و هزار و پانصد کس
 قبا و حارث و هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون میرفت
 بنشینان او بیرون آمدند و گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند گفتا و گفت میخواهم کتا
 من زیاده باشد در شبان حضرت و ایضا از اهل بیت چون ندان کردند یکدیگر را و گفتا که
 پس ابراهیم رفت تا بعد از آن نروند آمد و چون از آن خبر یافتند رسید که ابراهیم از مدین روانه
 شد از کوفه بیرون آمد آنکه و مدین ترنگ کرد و مدین ابراهیم بموصل رسید پس از مدین
 با کربسیا توبه او شد و در میان زمین کربلا و فرود آمد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر
 صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود نهاد که کما اهل حق دای با و دان و من از این صف
 است کشند حسین بن علی اهل بیت و علمم السلام و اینک پای خود بنویس شما اموات
 با لشکرهای خود که در کربلا کشته اند پس مقابل کشید با ایشان بیست و سه نفر و بیست و نه نفر

در روز شنبه که در کربلا کشته شدند

دعوت الله عنه قریبا و عریضا با نوشت که اما بعد بدویتی که قریبا دم باوران و شعبا تراپی
دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید را پس بیرون رفتند ایست در دست قیامت
خشم و کین در دشمنان دین مبین و ایشانرا ملاقات کردند نه تنه از منول نصیبین و کشند
ایشانرا بیاری رشتاها لیس و لشکرهای ایشانرا از هم جدا ساختند و در دیارها و بیابانها افتاد
کردند و از برای این مدبران رفتند و هرگاه ایشانرا یافتند قتل آوردند و کشتارهای
مؤمنانرا پاک کردند و سبای شیعیان را کشتار کردند و اینک سرکرده های کشتار
نعمت بنو فزاد و چون آمد سرها را بختد مهدی خفید و در دند را نوشت خنیت امام
زین العابدین صلوات الله علیه در کتف و داشت پس بعد از این زیاد را بختد شاخت
قریب و چون سران اعیان را بختد شاخت و در حضرت پادشاه تاول میفرمود
چون فرمود که چون مرادند بنزد این زیاد را بختد و هرگاه بکشد و سر بر سر بکشد
نزد او کشت بود من دوان وقت دعا کردم که خداوند مرا از دنیا بیرون میراند که کشتار
من سران ملعونان را و وقتی که من بخت کتم پس شکو می کنم خداوندی را که دعا می
مستجاب گردانید پس امر نمود که آن سرانرا بکشند در برون و چون سر را بختد عبدالله
بن زبیر بودند فرمود که بر سوزن کشته و بکشد و چون بختد کردند بادی و زیدوان سر را
بر زمین افکند تا که ماری پیدا و بر پخی آن لعین چسبید پس با دگر ایشانرا بختد کردند
و با زیاد ایشانرا بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر پخی او چسبید تا که بختد و بر پخی
شد چون این خبر باین نیرودند گفت سران ملعونان را بکوه های بختد بختد از بختد که مردم
با ایمان کشتد پس شخص بکشد و آلان اغتربت را و هر که امیافت قتل میرساند و بجا عت
بسیار بختد و آمدند و از برای عمر بن سعد علیه السلام شفا عت کردند و ایمان از برای و طلبید
چون قتل را مضطرب شد گفت او را همان دادم خط انکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه

مردن

بیرون رود خونی هدر باشد و زری مردی بنزد عمر بن سعد و گفت من امر را بختد
نشدیم که سوگند یاد می کرد که مردی بکشم و کار من است که مقصد او تو بودی و مردی
کوفه بیرون رفت بسوی من و رها بختد که آن را حرام می کشند و در بختد ایشان شد او
کشت که خطا کردی و از دست مختار بیرون بختد و وقت و چون مطلع میشود که از کوفه
بیرون رفت میگوید اما ان شک شد و بر امی کشد پس آن ملعون در همان شب بختد
بکشت راوی گوید که چون روز شد با ما در رفتیم خدمت مختار چون نشستم هفتم بنام
آمد و گفت و خدا ان شخص بر عمر بن سعد آمد و گفت بدیدم میگوید بختد شفا عت کرد
دادی و اکنون می شنوم که از دند قتل من داری مختار گفت که بشنوی و فرمود که ابو عتر را طلبید
پس دیدم که مرد کوفته ای آمد و سر را بختد آن مرد بختد و کوفه را بختد و ده
مرد دیگر را طلبید و با و هلو کرد و بعد از آنکه زمانی بود آمد و بر پخی لعین را و از بختد
مختار گفت یا فضل بن سرای شایع شمس گفت ان الله و ان الله را لعین مختار گفت که
ابو عتر این را بختد بر سرش حلق کرد آن که در بختد پس بنی هاشم ابوعتر را و بقتل آورد و
مختار گفت که عمر بن سعد و عمر بن سعد و عمر بن سعد و عمر بن سعد و عمر بن سعد و عمر بن سعد
ایشانرا بر می تواند گردن بختد و کشتن بنی هاشم را و عمر بن سعد و عمر بن سعد و عمر بن سعد
و در سالی مایل و عصبه عرب و طبع و ذلیل و شد پس گفت بر من هیچ طعمای و شربی کوا را
نیت یا کجی انفالان حسین و اهل بیت و بر روی زمین هستند و من هیچ یک
از ایشانرا ندیده نخواهم کشت و یکی شاعت ایشانرا نزد من نکند و شخص کند و بر پخی
دهند از بختد بختد بوده است و چون اغتربت و چون اهل بیت و ایمان و آلان و
کوه است بختد که راوی و دند و بختد که از آلان اغتربت است یا معات بختد
او کرده است البته او را بختد بر سبایم نید بختد و رسید که شرفی و بختد

مردن

علیه شوی از شران انحضرت و اسبیت برداشته بود و چون بگرفت و سپید بود آن شوی
نمک کرده بود کشت تفتی کشید و ازین گوشت دینار هر که داخل شده باشد از شران کشته
فرمود که آن خانها را خواب کردند و هر که از آن گرفته بود یا بخورد بقتل آوردند پس عبدالله
برای جبهتی و مالک بن هشم کردی و علی بن مالک صابری را نیز و آوردند کشتند
خدا کلمات حسین بن علی کشته با الیجب بن علی و بیرون بردند و گفت با نوا نسیج که
بر او منت گذارید و بشیر بن علی با و برسانید پس مالک گفت که تیره بودی که کلاه آن را
را برداشتی گفت ز غشاک گفت ای تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاها را ببردند
و از خون خود میساختند با بجهت و اصل کردند و آن دو ملعون دیگر را فرمود که گردن دهند
پس فرمود مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بن علی و عبدالله بن قیس بخلافی را نزد او حاضر
کردند پس گفتای کشند کان سالکان خدا از شما بزار با دهنطرها ای غشرا و در میان
قست کردند و در روزی که غشرا در روزها بود پس فرمود که ایشان را در بازارها بزنند
و گردن دهند پس با قزین هانی و ابو عمر را فرستاد بخانه خولی بن یزید صبیحی گفته الله که مالک
اشتراک برای این زیاد برده بود و چون بخانه او رفتند و در بیت الخلاء بناف شده بودند
سیدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در انشای راه غشرا را دیدند که با لشکر خویش
گفتن این لعین را بگردانید و بدینا خود شترهای خود برسانم پس آمد فرمود بخانه او و
او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را با نش سوخت و بر کشت و چون شترهای خود را
طلب کردند آن ملعون سیدی او را بیک کشت پس ابو عمر را حو از اصحاب خود را بر سر او فرستاد
و با اصحاب و مقام را بگردانید آن ملعون بنفشه و جنک بیا کرد اما که او را با و
سازند و او را بکشتند و بخور مت غشرا را بزدند و غشرا فرمود که روغنی را بخرشاید
و آن ملعون را در میان آن روغن افکند اما که بگردنش مشعل شد و روایت دیگر

ابو صر و او را کشت و سرش را برای غشرا آورد پس بپوست غشرا زد و طلب تا لالان غشرت
بود و هر که را می یافت میکشت و هر که میگریخت خانه را و خواب میکرد و ندا کرد که هر غلا
که افای خود را بکشد که آن تا لالان غشرت باشد و سر او را بزدن بیا و در میان غلام را
از او بکشم و بیا بزم و چشمش را از غلامان قاهای خود را بکشد و سرهای ایشان را
بخود مت آوردند و شیخ ابوسعفر بن قاز و کتاب عمل انتشار و دایت کرده است که چو غشرا
در کار خود عمل کرد بد و مختص تا لالان مام حسین صلوات الله علیه در آمد و او را
گردانید و غشرا را که داده کرده بودند که اب بر بدن مبارک غشرت و اصحاب و بشارتند
و فرمود که ایشان را سر و خوا بیا بزدند و دست و پاها را بشارت بر زمین بجهای آهن و بشند
و سواران بر بدنهای ایشان اب را بکشند تا پاها را بزنند و پاها را بشارت بشارت
پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن اوطاب و فرمود
که ایشان را گردن دهند و جسد پلید ایشان را بشارت سوخت پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود
که در میان بازار گردن دهند و جسد پلید ایشان را ابو صر را فرستاد بخانه خولی بن یزید صبیحی
و خانه او را بشارت کردند و زن او را بشماران اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بشارت گرفت
که نمیدانم که او را بکشت و اشرار کرد بسوی پست الخلاء که در انچه پنهان شده است بشارت
بیرون آوردند و با نش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکم بن طویل که بسوی
بسوی عباس افکند بود و حامی عباس را که بود و او را گرفت و بشارت کرد و عبدالله
بن ابیجر را بطلب متقدین کرد که مال علی بن الحبیق بود فرستاد آن ملعون نیزه بکشت
گرفته از خانه بیرون آمد و بر عبدالله زد و او را از اسب افکند و عبدالله بر جفت و ششتر
بردست چپا زد و دست چپا را شل کرد و او را بکشت و او را دست یافتند و برین بشارت
تا او را طلبید و فرمود که او را سنگباران کردند و با نش سوختند و سنان بن افس لعین

اگر بخندد در کتب دروغ گوئی روا باشد که در کتب دیگر دروغ گوئی را کتب
و اگر در کتب و اسناد کوفان دیده باشد حفظ خواهد کرد و اگر آن مرد را زیور و ریح
ابد و توفیق دانی که قضا خدا را بر هم زنی و تعدی حق تعالی را باطل گوئی و اگر از هیچ
نماند مگر یکس از این مرد از و بر خراسان رسید تا پور گفت راست گفتی ای پسر از بعضی افراد
و تعقیب و این سبب او را گفتند پس سخن او را بشنیدند و دست از غریب برداشتند ای حجاج
حق مقدور کرد و است که مرا از شما بید و هفتاد و سه هزار کس بشمارم تا بخدا از شما
میشود از کشتن من یا اگر از کشتن بعد از کشتن زنده خواهی که که آنچه مقدور است بهیلا و
و گفته حضرت رسول حق است و در آن غشی نیست باز حجاج جلاله را گفت توبه کردن
او را اختیار گفت نشوایند که بخواهد بگریزد خود مستحق شتاب حق تعالی توبه و تسلط
کرد و آنچه عیب عریب و اما تسلط کرد و اندر چون خواست که او را گردن نیندیشی این خواص
عبداللہ مروان را زود رساند و فریاد کرد که دست از پدرم بردارید و نام حجاج و آنکه عبداللہ
دوران نام خوشه بود اندامهای حجاج بن یوسف کبوتر نام برای ما آورده که تو هفتاد
برای عید را گرفته ای و میخواهی او را بقتل و سالی بسپاری که در این رخصت رسول
بنورسید که او انصاری می باشد خواهد گفت چون نامه من بنویسد دست از بردار و
معتض و مشکوکه بنو هر او پسر ولید بن عبداللہ است و ولید از اعمام و زود من شفاعت
کرده است و آنچه بنویسد است اگر دروغ است پس چه معنی دارد که مسلمانی بپسندد و
بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را
رها کرد و مختار را هر که میباید میگفت که من خروج خواهم کرد و بخوابی پس این
خواهم گفت چون مختار حجاج رسید باز و بگرا و اگر گفت و قصد کشتن او کرد و مختار
گفت که نمیتوانی مرا کشت و درین سخن بود که باز نامه از عبداللہ بن مروان که در آن

و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج بن یوسف مختار مشکوکه او شوهر دایه پسر ولید است
و این حدیثی که شنید اگر حق باشد من و خویشانشان را کشتن و چنانچه منوع شد و لایزال
نشد نصیر برای آنکه مقدور شد بود که بنی اسرائیل را بقتل آورد پس حجاج او را رها کرد و گفت
اگر از کشتن مختار از تو بشوم که گفته ام از بقتل خواهم رسانید باز فایده نکند و مختار آن
سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلبا و فرات پنهان شد و مدتی مخفی
بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز فایده قتل و کرد و باز معاویہ بن ابی سفیان را که
او را مکتش پس حجاج او را حبس کرد و نامه عبداللہ نوشت که چگونه میبکشی از کشتن کسی
فلانی و در میان مردم میگردد که سید و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم
کشت عبداللہ بن مروان و نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید حق است پس ما
البتہ او را بکشت خواهم کرد و نام مسلمانی که در چنانچه که دعوت را خلع و کحل کرد و نیز
موسی را که بر او تسلط کرد و با او این خبر و روغ است چرا در عیادت کسی که کم که
حق خدمت بر ما دارد پس این مختار را بقتل سلطنت کرد و کشته کرد و روزی حضرت
علی بن ابی طالب خروج مختار را و ای اصحاب خود کرد و بعضی از اصحاب حضرت گفتند این
رسول الله ما این خبری بی خروج او بدو وقت خواهد بود و نبود که سه سال و بکر خواهد
شد و عبداللہ بن زیاد و بنو امیة را بقتل خواهند آورد و بنی که ما چاشت
خوبیم پس چون رسید روز و عهده که حضرت امام زین العابدین بر این خروج مختار و فرمود
بواصحاب اخف دهنه من لا جمع شد و حضرت طعانی برای ایشان حاضر کرد و فرمود
که بخورید که امر و دستکاری این بنی اسرائیل را بقتل رسانید گفتند در کمال حضرت و پیوسته
فلان موقع مختار را بقتل رسانید و زود باشد که و سر از ایشان بترد ما یاد دارند
و این سواران و فلان روز را میسازند و چون او زود شد و حضرت زین العابدین را

احباب بخدمت خدمت او رفتند و حضرت طبعی برای ایشان طلب چون طعام حاضر
شدان و در آن روز پس حضرت بیدار آمد و گفت حدیثی که خداوندی را که ما را از
دنیا بیرون بخرد تا درین وقت تا ما را از آن بدرستی برین نمود و پیوسته نظر میکرد روی
آن سرها و مایلند می نمود و در شکری حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت بیشتر
حلولی برای ایشان آنحضرت بجا آوردند و در آن روز بپای آنکه مشغول نظر
آن سرها گردیدند حلولی را آوردند یکی از آن بزرگان آن مجلس گفت یا بن رسول
از تو بخواهم از پی خدمت فرمود که که ما را حلوانی تر است از نظر کردن باریها
و شیخی که پیش از صبح بنیانه روایت کرده است که گفت روزی مختار را
دیدم که کوکی بود و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه را داده ام و خود نشنا
بود و دست بر صورت او می کشید و می فرمود که باکش کشی بخای زبیر و اوستا
بدرست روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که و شناسم مدینه مختار
که او گفت گفتن باری ما را و طلب خون ما کرد و زمان پیشو هرا را بشو و او در وقت
تنگدستی مال ما را میان ما قسمت کرد و ایضا است معشر او عبدالله بن شریک روایت
کرده است که گفت در روز عید ایچی رفتم خدمت حضرت امام محمد باقر و دوشی و حضرت
نیک فرمود بود و خلاقی را طلبید که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت حضرت
نشستم وی را زاهل گوهر داخل شد و دست حضرت را گرفت که سبب خدمت ما نفع
فرمود تو کیستی گفت منم حکیم بن عثمان و حضرت او را نزدیک خود طلبید و او را بسیار نزدیک
خود نشانید برای مرد گفت مردم دیاب بدین گفتگوی بسیار میکنند و من میخواهم
که از تو بشوم و هر چه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم میگویند که
میگویند که دروغ گو بود و هر چه تو بفرمائی در حق او اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود

که سخنان او بعد از آنکه که مردم را بشارت داد که هر چه او در حق خود گفته است در حق
بود او قاتلای خراب شده ما را بشارت کرد و تا ما را از آن گفت و خوشیهای ما را طلب کرد
پس خدا رحمت کند که او را و بعد از آنکه که خبر داد ما را بدیدم که در خدمت فاطمه و حضرت
امیرالمومنین پیشو و در خدمت خواب از باریها و باریها گفت و در آن وقت که حضرت خدا رحمت
کند پدر ترا به حق از حقوق ما را و در نزد خدای بشارت سکون که طلب کرد از او
طلب خود نمای ما کرد و گفت که کان ما را گفت و ایضا است معشر از عذر بی علی بن الحنفی
در عادت کرده است که گفت چون سید باقر بن زیاد و غیرین بعد علیها الله و اکما
دیدم او در خدمت آمد و گفت که حدیثی که خدا که طلب کرد خون را از زلفنا
و خدا نعمت را جزای شیخی و حدیثی است معشر از حضرت امام جعفر صادق علیه
روایت کرده است که هر چه بفرمائی هاشم میفرمود را بشارت نکرد و خضاب نکرد و لا که
مختارهای تا ما را از حضرت را بشارت و ایضا است معشر از علی بن الحنفی روایت
کرده است که در اقل خضاب برای پدرم بشارت فرمود و هم بشارت فرمود و پدرم فرمود که
و غایت عقل بنی طالب را و غایتی دیگر از بنی هاشم که بشارت خضاب کرده بودند
پدرم بان در ساخت و چون مختار از مدینه باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار
دینار برای پدرم فرستاد پدرم قبول نکرد و نگذرد و ایضا است معشر از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که مختار تا سنجشیت امام زین العابدین نوشت و با هدیه چند
از عرق خدمت حضرت فرستاد چون رسول الله او بدید خاندان حضرت رسیدند حضرت
طلبید که داخل شوند حضرت فرمود که و در شوی که من هدیه بروم و کویان را قبول
فیکم و اما اینها را از حق و نفیس این رسولان عنوان نام را میگویند و بعد از آن نوشت
که اینها است بسوی مهدی محمد بن علی دان نام را بردند بسوی محمد بن حنفیه

و او هدیه ها را قبول کرد و نام او را با جواب نوشت و فصل را و ندی بنده مقبول شد
 امام جعفر صادق را داشت کرده است که چون عوفی را خواست که انتقام بگیرد برای
 دوستان خود انتقام بگیرد بر اهل ایشان بدترین خلق مرد و چون خواست که انتقام
 کشد برای خود انتقام بگیرد بد و نشان خود و تحقیق که انتقام کشید برای عوفی
 که او ایضا از آنکه بدترین خلق خدا بود و این دو پس بدترین خلق از حضرت صادق است و روایت
 کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت با حضرت ابا حنیفه و امام حسین
 و امام حسین صلوات الله علیهم جمعین بر سر طایفه بنده پس کسی از میان جمعیت سترگ
 بگذاشت ایضا که بدترین و بدترین از رسول الله حضرت عراب گوید پس مذهب اهل کفر که
 یا اهل یثربین بنی نضیر و بنی سحر است جواب گوید پس سترگ بگذاشت که یا حسین فیما بین
 بین که من کشتم دشمنان تو ام بحضرت رسول با حضرت امام حسین گوید که چیست تو
 گفت تو را و او پس بدترین است همانا که عید عیاشوری و بر پادشاه و از میان جمعیت
 پس وی را آورد و روایت گفت که این یکی خواهد بود فدای تو کردم حضرت فرمود که نشان را روایت
 گفت چرا او را عین عذاب خواهد کرد این کارهای که او کرده حضرت فرمود که اگر دل را
 مبتلا کند هر آنچه جزا و عتاب است بر او بکشد و سر بردار و ظاهر می شود بخوان خداوندی
 که عهد را برایشی نرسانده است سوگند یاد میکنم که اگر در این چرخ و میکانی قلبی از حق
 ایشان باشد و این حق تعالی ایشان را برود و انشا الله و در بعضی روایت است که گفته اند
 که تحت برای حضرت امام زین العابدین صد هزار درم فرستاد و حضرت تقوی است و ترسید
 از آنکه اگر در کمال او منصرف کرد و بدترین تر از آن مال را بدو بخشید و چون غنا را کفایت
 حقیقت حال را بعد از آن نوشت که آن مال تعلیق شود دارد و بر تو کوار است و حضرت عتقاد
 را هدیه و منصرف کرد و روزی بنده بر نهاد و بر ما غنا را دعوی میگوید که و من خوار بود

نقل می شود امام که حدیث در حال غنا را مختلف دارد خدا است چنانچه دانستی
 و در میان طایفه امامیه و سوان الله علیهم در باب اختلافی است و جوی او را بنویسند
 میدانند میگویند که حضرت امام زین العابدین بخروج خود از اثنی بود و بسبب ظاهر
 از ترس مخالفان بنوا از و منصرف و اظهار عدم رضا میفرمود و غنا را برای خود حضرت
 امام حسین بخروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود دیگری نمیکرد و بعضی از اصحاب
 اعتقاد داشت که غنی و دیات و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرد و بود و اهل بیت
 امام زین العابدین متوسل شدند بود و چون حضرت ابا حنیفه حق تعالی مامور نبود بخروج و بیت
 فاسد و ارمیلات اجابت نمود پس او بعد از آنکه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد
 و او را مدعی قرار داده بود و مذهب یکسان از و در میان مردم پیدا شد و بعد از آن حضرت
 امام اشتر میباید و میگویند که زنا است و شایب شد است و در آخر الزمان ظاهر خواهد
 شد و بعد از آنکه اهل آن مذهب منقرض شدند کسی از ایشان فغانه است و ایشان را
 سبب یکسانی میگویند که از اصحاب غنا دارند و غنا را یکسان میکنند برای آنکه حضرت
 ابا یثربین موافق و با ایشان او را یکس خطاب کرد و باعث آنکه مکرر و لشکر او
 مدبر امور او بود و میگوید که کسان نام داشت و این از جمیع این اشیاء ظاهر می شود است که
 او در خروج خود نیست صحیح نباشد است و کاذب و باطل را وسیله خروج امور خود میگویند
 و یکی چون کارهای بنی و عظیم بود است و عاری شدن است از عذاب در باره او هست
 شفعی بر او این قسم مردم شدند شایب و او را می باشد فصل پنجم در بیان
 معجزات و اعراسی که نزد مقدس و ائمه است منور اغشیت ظاهر گردید شیخ طوسی روایت کرده
 است از عی این عبدالحجج جانی که گفت بیرون رفتم و ایام ولایت موسی بن علی هاشمی در کوفه
 انقضی نمود پس ابو جحرین عیاش مرا ملاقات کرد بر اثنی سوار و گفت بیا برویم بنزد و از و در تمام

ملک

که مطلب ما کیست و چون او را بنیاد نیک و عظیم پیش قدم از او پرسیدم و در کتاب او رد
شدم و چون رسید غایب که معروف بود غایب از بنیاد من است شدیدی من گفت
ای پسر چنان توانی برای من نصت فرمودم و همراه خود آوردم که تا بشوی با من طاعتی
چند بگویم که هم ایما الشیخ فی را میفرماید گفت ای فلان که فرمودی من چینی که وای کوفه
است پس از پی و رفتیم تا بدو رفاغ موسی رسید و معارف چنان بود که در ساحت بیرون بودم
فرود می آمدند و فرود نیامد و خواب که در لعل شود حاجب خواست نبرد با آمد که مانع
شود و او شاخت مانع او نشد و او بلاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و ندهای پیراهن
با کشود و افرایش شد و سر تا کرد که بیا ای در چای چون حاجب خواب که مانع شود براد
صدان که ای ملعون مانع میشوی رفیق را پس من نیاز نصیب داران شدم و سوار رفعت
تا پیش ایوان و موسی رسید ایوان بر کوه نشسته بود و در جانب و ما از نماز و ماکل و سلیم
ایشان بود چون تفرغ موسی را و اقامه را در آنجا گفت و توفیق خود طلبید و بر روی تخت
خود نشاند و من پیش ایوان رسیدم بسیار آن نگذاشت که پیش روم بویگر گفت
در محفل خود قرار گرفت و میباید که پیش از این با ایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم
پس مرا نزد خود نشاند و چون گفت شفاعت این دعا که گفت تا این را آورده ام که بر تو گواهی بگویم
گفت در چه چیز میخواهی گواهی بکوی و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف
حضرت امام حسین را شخم کرده بود و تخم باغیه بود که اگر باغیه ترا بر طرف کنایه بگویم که گفت
چون دیدم که نوکری با این فراموشی که موسی گفت کلام فراموشی که گفت قرچین و عیله
پسر طایفه و دختر رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بروی مشعل افکند
که توبه کرد که بگوید گفت که ترا این کارها چه کار است گفت بشو تا از این بگویم بر آنکه من
در خواب دیدم که بیرون رفتم و موسی قوم خود بخوابید چون به بکوفه رسیدم در خواب

روی من آوردند و حق تعالی را ببرد ای پسر ایسا در غایت انعام داد و یک شمشیر و
بشاهی رسیدم راه کم کردم و در باغی بنیاد دیدم من گفت ای او که ادعا می کند که
اراده غایب دارم گفت درین وادی و چون باخبرین وادی میری راه از برای تو پیدایش
من چنین کردم راه را رفتم و چون به بنیادی رسیدم در باغی پاری را دیدم که نقشه بود ترا
در کجای گفت درم این هی که گفت من با این بر تو که شت گفت حساب عجز خود را ندادم
و لکن عالم می آید که درین بسیار این باب فرات را منع کرد و نماز حسین بن علی را اجابت
و اصرار با و از و حسیان و حیوانات منع نکرد که گفت وای بر تو توان واقعه باطراف وادی
گفت ای حقان خداوندی که اسباب را بسازد که دست که من بدیده خود دیدم و اکنون می
بینم ترا و اصرار ترا که اعانت میکنی برای که و بهای علی نان را بد که مجموع کند
کرد و زاری کرد و در دنیا مسلمان بود باشد که من آن واقعه کدام است گفت تا که که اشک
و شایه را در آنجا بگذرد بد که غیر غریبه رسول خدا را شخم کرد و آب بر ویست و زراعت کردیم
آن بیگانه گفت در همین بیگانه و افع است که نوایند و بنویز و یک و از طرف را بر طرف
کرد اندام بویگر گفت که من پیشتر آن غیر را ندیده بودم هرگز و در مدت مسجود نیامد
ان بویگر نه بودم پس در خواب گفتم با من بزرگ که هست که ان غیر را نشان بدهد
ان مرد با من آمد و مرا نزد حایری بود که در می داشت و در بالای بران درایت داده بود و چنان
خیساری در میرونی درایت داده بودند که من بدان که متوجه هم داخل شوم و زیارت کنم نزد
رسول خدا را گفت درین وقت داخل میتوان شد که من چرا گفت درین وقت زیارت
اولی هم خلیل الله و بعد رسول الله است و با ایشان جویبار و یک کایار با اگر و بسیار است که
بزرگوار شایسته آمده اند بویگر گفت من از آن خواب بسیار شنیدم و ترس عظیم و خور زانو
بسیار بر من مشغولی شده بود و چند روزی خواب گذشت و بتو دیک شد که این خواب را

ان و نه

که آنچه

فرمودش که ایگاه روزی را روزی خودی عاقل شد که بروم صوی قبل جی هانیه
توی که اینکی ایشان طلب داشتیم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ دریا طبع نداشتم چون
بلکه رسیدم ده نظاره دهن بمن بخوردند چون ایشان را دیدم خواب تمام شد و زدن
کشت و هیچ داری بنده از میان خود را بیرون بروم و خودی بر داشت بودم کشت و ای شما
من ابو جی هانیه و برای طلب قرض خود بیرون آمدم از آن خود متع کند که همان را
بیاورد دست میدارم بروی میان ایشان فریاد کرد که میگوی من است بخود و اندک
که متعید میشود پس یکی از ایشان خود را همراه من کرد که هر روز را رساند و من پیوسته
تعب میکردم و زنا و بلای خواب که ساعت ساعت بظهور می آمد تا آنکه بنبوی خود
کر بلا رسیدم امروز پس با بصران موفی که در خواب دیده بودم دیدم که لا اله الا الله خود
من بنده وی بودم است پس آنچه در خواب آلود سوال کرده بودم سوال کردم مر هان جوی
گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا ما من ترا موضع ان تیر بریم پس ای مر هان جوی
و نشان داد که این موضع قبل حضرت است و اطراف آنرا دیدم که شخم و زراعت کرده بودند
و آنچه در خواب دیده بودم مر هان دیدم بغیر ما برود و این در آنجا تیر ای مر که من کشی
را در کرده ام که از خواب خود راهیست نقل کنم و زنا را حضرت و عظیم تریم و او را هرگز
تو نکند زیرا که موضوع که خلیا خدا و حبیب خدا و حبیب لیل و صبح و سنگه مشربان
قصد زنا را و قناید سر او راست که مردم رغبت نمایند و زنا را و عظیم از بد رسی
که ابوسعین مر هان را و که حضرت رسول فرمود که هر که مراد خواب ببیند مراد وید
و شیطان تشبیه من نمیتواند شد چون ابو جی هان با بصران را از آن ملعون گفت
که مراد خواب تو است شدم تا سخن احقا خود را تمام کنی و عید سوگند که اگر بعد ازین
نشوم که این سخن را نقل کرده و هرگز نگویم که ترا نم و کردن این مردی را که آورده که بر من

گوار کبری ابو جی هان گفت که خدا خواهد که داشت که آنشی بن و او برسانی زیرا که بنی خدا
با تو دین مر هان کتم موی کشت که تلجواب سخن میگوئی و او را دشنام داد و ابو جی هان
خود را از دل کند و زبان ترا قطع نماید و ملعون در غضب شد و گفت بکبر این را پس را
در اگر رفت و یا هائی ما را میکشیدند و سر ما را میکشیدند و ما را میزدند و درش ما را
میکشیدند و موی فریاد میکرد که کشیداس و در دل از آنرا ابو جی هان حال میکشت پس گفت
زبان ترا قطع کند و انتقام از تو بکشد خدا و ما را زاده کردیم و برای فرزند رسول تو غضب
کردیم و تو تو کلام کردیم پس ما را زندان بردند و در داخل زندان شدیم ابو جی هان که حاکم
من دید و خون از بدن من جاری شد است گفت ای حاکم ما را برای حق ادا کردیم و تو
بودیم و تو اب ما را نزد رسول ضایع نموده شد پس اندک وقتی که گذشت پیلان ملعون
آمد و ما را طلبید ما را نزد او بردند و در خواب بزرگی نقشه بود و بدنهائی ما میخواست
بود و تا رسیدن باو تعب عظیم کشیدیم و در گوش ابو جی هان شده بود و او را بد میبردند
و هر چند قدم را که می آمد خطه ای نشست و میگفت خدا و خدا این تعب را در راه رضای
تو کشیدم ما را از خواب و چون ما را نزد او ملعون بردند بر کوهی نشست بود و چون
نظرش بیا افتاد را ابو جی هان گفت ای حاکم چاهل متعنه میشوی امری چند را که موجب
خود تو میگرد و ترا چکار است که در میان ما بنی هان شدم دلی و فاسق را بیا و گفت
ابو جی هان سخن ترا شنیدم و خدا ترا جزای خواهد داد و موی کشت بیرون رو خدا ای
جی که دانی خدا سوگند که اگر نشنوم که این سخن را بگویی نقل کردن ترا خواهند
پس ما من خطاب و وقت نام بیا را در وقت وای تو را آنچه شنیدی اظهار کنی که شیطان
جواب این را حق آمده بوده است پس گفت که بیرون روید لغت خدای بر شما با و چون بنویس
اندک حیات ما را باقیتم و از خود ما امید شد بودیم پس ابو جی هان را ده سیف و در آن گوش

او را بدید و بدو بگویم که این حدیث حفظ و ضبط کن و نقل کن مگر با اهل عقل
و دین و بعد از آن روایت کن و ایضا بدین مقتضی روایت کرده است از یکی از اصحابان که
علی اللغه که او را ابراهیم و برخی میگویند گفت مشکوکل را که لا فیتاد که قهر حق
اسام حقیق را تعیین دهد و نام نوشت بجمع برین عهد صمد فاضل که من و برخی را که
فرستاده ام که قهر حقیق را بشکافند چون نام را بخوانی مطلع باشی که او چه میگوید
او را بان نام و رسا خاتم نام و برخی گفت چون بگردانم و برکتی فاضل این برسد که
چگونه میگویم چندی که من چندی نیافتم گفت برای من معنی نکردی که نمی بینم
و چندی نیافتم پس نام نوشت مشکوکل که در هیچ وقت و قهر را نیز کرد و چندی نیافتم
که او را که در زمین را بخت کرد و اب روایت که از قهر ظاهر نیافتم و او میگوید که
در هیچ راه در خلوت دیدم و حقیقت حال او را نیز برسد گفت با غلامان مخصوص خود
را همراه بروم و بکا و نایم و چون قهر را بشکافم بویاری تازه را بدیدم افاده و چند
تازه پاکیزه بروی و خوابیده بود بوی از بوی مشک خوش بو تر از و ساطع بود پس
دست را و شکافتم و قهر را بر گردم چون کا و بستم که غم که چندی نزدیک نرسیده
بر میگشت و نتوانستم که آن موضع را بشم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و میگفت
یا در کدام که اگر این خبر را در جای مذکور سازید شما را بقتل میرسانم و ایضا از بوجدها
یا عطای روایت کرده است که گفت هارون مفری یکی از امرای مشکوکل بود من کاتب
او شدم و چون او در نهایت سفیدی بود حق و ستم با هاهای و درویش در نهایت
ساهی بود و هفت چاک بدوی از روی او میآمد و چون نزد تقی هم رسانیدم روی
او را برسد که سبب ساهی روی توجیه را بفرماید چون برض موت افتاد با از این
از و سوال کردم و فرستادم از برای او که بدیگری نقل کنم پس گفت مشکوکل را با و برخی فرستاد

که

که قهر حقیق را بشکافم و اب را بدیدم و بدو بگویم که این حدیث حفظ و ضبط کن و نقل کن مگر با اهل عقل
و دین و بعد از آن روایت کن و ایضا بدین مقتضی روایت کرده است از یکی از اصحابان که
علی اللغه که او را ابراهیم و برخی میگویند گفت مشکوکل را که لا فیتاد که قهر حق
اسام حقیق را تعیین دهد و نام نوشت بجمع برین عهد صمد فاضل که من و برخی را که
فرستاده ام که قهر حقیق را بشکافند چون نام را بخوانی مطلع باشی که او چه میگوید
او را بان نام و رسا خاتم نام و برخی گفت چون بگردانم و برکتی فاضل این برسد که
چگونه میگویم چندی که من چندی نیافتم گفت برای من معنی نکردی که نمی بینم
و چندی نیافتم پس نام نوشت مشکوکل که در هیچ وقت و قهر را نیز کرد و چندی نیافتم
که او را که در زمین را بخت کرد و اب روایت که از قهر ظاهر نیافتم و او میگوید که
در هیچ راه در خلوت دیدم و حقیقت حال او را نیز برسد گفت با غلامان مخصوص خود
را همراه بروم و بکا و نایم و چون قهر را بشکافم بویاری تازه را بدیدم افاده و چند
تازه پاکیزه بروی و خوابیده بود بوی از بوی مشک خوش بو تر از و ساطع بود پس
دست را و شکافتم و قهر را بر گردم چون کا و بستم که غم که چندی نزدیک نرسیده
بر میگشت و نتوانستم که آن موضع را بشم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و میگفت
یا در کدام که اگر این خبر را در جای مذکور سازید شما را بقتل میرسانم و ایضا از بوجدها
یا عطای روایت کرده است که گفت هارون مفری یکی از امرای مشکوکل بود من کاتب
او شدم و چون او در نهایت سفیدی بود حق و ستم با هاهای و درویش در نهایت
ساهی بود و هفت چاک بدوی از روی او میآمد و چون نزد تقی هم رسانیدم روی
او را برسد که سبب ساهی روی توجیه را بفرماید چون برض موت افتاد با از این
از و سوال کردم و فرستادم از برای او که بدیگری نقل کنم پس گفت مشکوکل را با و برخی فرستاد

که

بندازند و هر که بر آن است آن بر بخت و صاحبش اکت را و نش عظیم عارض شده و عیال
ساعت مرگش گوشت و باکره و در آن تیره و شدم و مخالفت امر و توکل را و گشت شدن ریت
از این و غیره و فراداد و این گفت که پس با و گفت که اینقدر متوجه باش و شمر توکل را و این گفتی و و گفت
با عانت منصرف گشتند گفت شدم این را و لیکن دیدن خود حالتی بسیار که امیدوار
دیدم ندادم را و گفت که این حکایت در اول روز بود و پیش از شام از و زبجهنم حاصل
شد و اینها از ابو منقل ثانی روایت کرده است که منصرف بر توکل و زبانه زد و ریت
شد که حضرت فاطمه و دشنام میداد و این قصه را یکی از علما نقل کرده و از و منقل علی
روایتی نقل و آن عالم گفت که گفتن بر او واجب شده است بسیار گفتار و لیکن کسی
که بدین صورت و بگشتن عیش و در آنجا باشد منصرف گفت که هرگاه در اطاعت خدا کنم در
گشتن او پروا ندارم از آنکه همیوس در آنجا باشد پس آن ملعون را گفت و بعد از و هفت ما
از آنجا که کرد **مرد** که در آنجا بود که کویا هر صرا و سبب سعادت و باشت چون
چنین کاری خبری کرده بود که پیش ازین مدتها او به تعصب خلافت نداشت و اینجاب
سبب از قاسم بن احسان دی روایت کرده است که گفت خبر رسید بشکری که اهل عراق
جمع میشوند و بنوی بر آن زیارت توحیدین و کرده بسیار زیارت و میر و ندین یکی از
خود فقره کرد و لشکر بسیار و همراه او کرده بر و ندی و قراخیز را هوار کند و منع کنند مردم را
از زیارت آن حضرت پس آنرا که بکربلا را که خود و این در سال دویست و سی و هفت از
بود و چون آن خواب که مردم را منع کنند از زیارت اهل عراقی و دنیاها را و موضع شریف بر
جمع شده و گفتند که اگر متوکل همه را بقتل میرساند و او را از متحرکان مارتک زیارت
انقضیه خواهد کرد چون و ما هر دو چندین نفر ازین قبیله ها میکنیم و او را را بر نیز
کند ترک زیارت و نخواهیم کرد چون از آنجا بگریختن اهلین نوشت متوکل در جواب و نوشت

که بکار ایشان را و بزرگو بنوی کوفه و پنهان اظهار کن که برای مضطرب دیگر رفقه بودم و دیگر
متوجه بر آن نشد سال دویست و پنجاه و هفت از هجرت و باز خبر با و رسید که اهل کوفه
و اطراف و نواحی زیارت آنحضرت میزد و عقیق عظیم بر سر او عقیق میشود و باز از آن
میشود و مردم سودا و معامل بسیار میکنند پس از یکی از امای لشکر خود را را لشکر کوفی
نویداد و فرمود که در میان نگذارند که از همد و ایمان ما بیرون است هر که زیارت
حسین میبرد و فرمود که اطراف قبر حضرت را دعوت کنند و هر که را بیاید که زیارت
آنحضرت میبرد و او را بکشد و ضار او را خاکست کند و مردم از ترس کم زیارت میرفت و آن
ملعون سادات علوی را تقش میگرد و قیسان را قتل می نمود و ایشان را قتل می رسانید
تهدیه زمانی که ازین حالت گذشت گفت شد و بهنم و اهل شد و ایشان را وایت کرده است از
طوری گفت که مردم در سال دویست و پنجاه و هفت و چون از آنجا بگریختن خبری از شام
و حضرت امیر المؤمنین را با آنها عت و ترس و بیم زیارت کرده و بسیار که متوکل ملعون مردم را منع
کرده بود از زیارت آن حضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدند چون بکربلا رسید مردم
که ایشان را خدمت اند و در حوالی قبر آنحضرت و کاهها و آب اند و آن زمین را شخم میکنند و عقیق
دیدم که پسین کاهها را از زیارت آنحضرت میسایند و هر چند چوب میزدند و بقیس
نیز قند و قیاب راست چوب میزدند پس از زیارت میزدند و از و زیارت کرده و بعد از
برگشتن و با خود میگویند که اگر بخیل یا غضب داشتید که در ایشان زیارت آنکه دعوی قربات و
او میکند با شفا که در وقت گشتن و عافیت بود و با انتقام از او میکند چون بعد از آن
اضطراب در مردم دیدم که مردم جدا قهر شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانید
اند و چون انتم که از آنجا از آنحضرت است و خدا را شکر کردیم که این روز بدل از روز دیدم و اینها
آنچه این منبر را زی روایت کرده است که گفت من نزد خیرین عبد الحمید بودم که مردم

بنزدیک خود و در تمام صلوات علیه اقامه فرمودیم که بر اهل و انبیا و اهل بیت خود
هووجه اوین نزد پرسیدم که این مراتب چیست گفت این مراتب بنزدی از اشیاء است برای اشیاء
که باریات حضرت امام حسین یکصد در شب جمعه من اقامه کردم که یکی از آن در میان این یکصد
گفت تو یکصدی که زیارت آن حضرت بدست نیاوردی سخن تو بیکصدی و زیارت آن حضرت تو بودی
ازین بر این چنانچه بنویسند و در این باب و هونانک از خواب بیدار شدم و برخاستم و
متوجه زیارت شدم و زیارت کردم از گفت خود ای عزیز بنده که تا روح از بدن من جدا
نشد از زیارت آن حضرت غافل شوم کرد و انشاء است که در آن روز صلاهای من در حق حضرت امام
رضا علیه السلام رواست کرده است که گفت چون قصد زیارت خود را نمودم حضرت امام رضا خواندم
و چون غفلتم از آن حضرت یافتیم و پیش روی رسیدیم در آنجا نشیمن نشسته بودم و در منزل خود
و قصد در مدح اهل بیت انشاء کردم تا که کسی در دهانم گفت که کفایت بجای آوردن توام هر چند را
گفتم که غفلت از آن حضرت را در این اشیاء ختم از بدنی او خود غفلت بر من مستولی شد چون داخل
و در کنار آن نشیمن نشستم متوجه بر آمدن امام ازین و در شب ولادت نمودند و شهادت امام بر ما
حدیثی از برای تو نقل کنم که موجب سرون و غیره میرسد تو کرد و در بدایه و عیال من از ایشان
علی بن ابیطالب بودم و بنی که در کوفه می نشستند از من بیرون آمدیم برای اقبال فرمود پس گروهی رسیدیم
که متوجه زیارت حضرت امام حسین بودند و میان شب و چون غایتیم که با کسی از ایشان نماند
و در آنجا که ملک بسیار از ایشان و درین برایشان احاطه کرده اند و میگردانند که ما نزد ایشان
رویم و شریکانی از ایشان و از ایشان دفع بکشد پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد
و نایب شدم و با ایشان متوجه زیارت آن حضرت شدم و همراهِ ایشان بخج رفتم و زیارت قبول شد
رسالت کردم پس در آنجا بزم نمودی رسیدیم و جماعت بسیار بر در و جمع شده بودند و مسایل
دین خود را از وی پرسیدیم پرسیدیم که تو کیست گفت که کاتبی فرزندی رسول خداست اما علم

بیت خود را

پس بنزدیک خود و در تمام صلوات علیه اقامه فرمودیم که بر اهل و انبیا و اهل بیت خود
هووجه اوین نزد پرسیدم که این مراتب چیست گفت این مراتب بنزدی از اشیاء است برای اشیاء
که باریات حضرت امام حسین یکصد در شب جمعه من اقامه کردم که یکی از آن در میان این یکصد
گفت تو یکصدی که زیارت آن حضرت بدست نیاوردی سخن تو بیکصدی و زیارت آن حضرت تو بودی
ازین بر این چنانچه بنویسند و در این باب و هونانک از خواب بیدار شدم و برخاستم و
متوجه زیارت شدم و زیارت کردم از گفت خود ای عزیز بنده که تا روح از بدن من جدا
نشد از زیارت آن حضرت غافل شوم کرد و انشاء است که در آن روز صلاهای من در حق حضرت امام
رضا علیه السلام رواست کرده است که گفت چون قصد زیارت خود را نمودم حضرت امام رضا خواندم
و چون غفلتم از آن حضرت یافتیم و پیش روی رسیدیم در آنجا نشیمن نشسته بودم و در منزل خود
و قصد در مدح اهل بیت انشاء کردم تا که کسی در دهانم گفت که کفایت بجای آوردن توام هر چند را
گفتم که غفلت از آن حضرت را در این اشیاء ختم از بدنی او خود غفلت بر من مستولی شد چون داخل
و در کنار آن نشیمن نشستم متوجه بر آمدن امام ازین و در شب ولادت نمودند و شهادت امام بر ما
حدیثی از برای تو نقل کنم که موجب سرون و غیره میرسد تو کرد و در بدایه و عیال من از ایشان
علی بن ابیطالب بودم و بنی که در کوفه می نشستند از من بیرون آمدیم برای اقبال فرمود پس گروهی رسیدیم
که متوجه زیارت حضرت امام حسین بودند و میان شب و چون غایتیم که با کسی از ایشان نماند
و در آنجا که ملک بسیار از ایشان و درین برایشان احاطه کرده اند و میگردانند که ما نزد ایشان
رویم و شریکانی از ایشان و از ایشان دفع بکشد پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد
و نایب شدم و با ایشان متوجه زیارت آن حضرت شدم و همراهِ ایشان بخج رفتم و زیارت قبول شد
رسالت کردم پس در آنجا بزم نمودی رسیدیم و جماعت بسیار بر در و جمع شده بودند و مسایل
دین خود را از وی پرسیدیم پرسیدیم که تو کیست گفت که کاتبی فرزندی رسول خداست اما علم

متوجه شدیم

و گفت هرجا جی که خواهی طلب گفت غایت من آنست که رخصت دهی که مرا آن
مظلوم را عیارت کنی و من حق را بر او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس رفتند و
بروین آمد و در شهرها را گردید و که خواهد که بر او رخت فرج پس علی التام بروید که او در
امانت دامن قوی و سپید بود پس بت در میان حسن و خضر را ده موجز غالی و است کرد
انکه که گفت در آخر زمان بخیر و این از ترس اهل شام مخفی زیارت حضرت امام حسین رقیب
یکبار رسیدیم در لیل خود را بنیان کردم تا نصف شب گذشت پس دقت بجانب قبر و چون
نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و در بنوقت زیارت اخضر میخواند و سید بن شهاب
برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد با و دیگر رفتم و از زبان مردی پرسید و گفت
نمی توانی زیارت اخضر گفت غایت غایت دهد چراغ را هم رسید و من از کوفه
بمقدور زیارت اخضر آمدم پس چون اهل شام را دیدم زیارت اخضر را که میترسم
که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا میباید و گفت گفت اندکی صبر کن که حضرت
موسی بر سر اقامت انوار عالی رخصت زیارت قبر حسین طلبید است و رخصت
افاقت و انضا و هزار سال زیارت اخضر است و اصح طالع خود را بستان و تیر
گفتم تو که می خواهی از عافیت دهد گفت من از آن بمانم که ام که موکل است قبر حسین
و استغفار کردن برای او زیارت اخضر و چون شنیدم حال پرس من متعجب شد و برگشتم و
اول طلوع صبح بسوی قبر مقدس برگشتم و با غرض سلام کردم و با آن اخضر را گفت
کردم و نماز صبح را دادا کردم و بیعت تمام از تو اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بنده ام و
عبد الغفر و است که داشت که گفت روزی بختی از صراف در شام رخساره ای آمد و آنرا
گفت و گفت ترا بخدا سوگند میدهم بمی خیمه تو و درین تو که مرا خبر دهی که گشت انور که قهرا
در تاج قبر این هیبه واقعت و کرد و بسیار از شما زیارت و سر و نه و گشت یا از اینجا

بسم شایسته گفتم از اصرار او نیست و لیکن بر وفق جبر است بجهت سبب تو این سوال
میکنی گفت قصه خبری از آن دارم که نمیدانم چه مرایان گفت شما نورحادم رسید در شب
مرا طلبید چون نزد او رفتم مرا بر تختان موسی بن عباسی ها نشاند که از بن عباس بود پس او را
بنیاد دیدم که عتقش را را نشاند بود و بر بالشی کج کرد بود و طشتی نزد او گذاشته بود و
خفای اندازان در همد در آن طشت بود و در آن ایام هر دو او را از کوفه طلبید بود پس با و
خادم مخصوص او را طلبید و گفت و ای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنم و
چرا و غیر این بلا سر او آمد خادم گفت خبر دهم ترا یک ساعت قبل ازین صبح و سالم نشسته
بودند و بسیار خوش و صانع و خوشحال بود و هیچ از آن ندانست تا که نام حسین بن علی
نزد او نهاد و نشاند موسی گفت که از افسان و سخن او علم میکنند سخن بر او و او را
دادند و وقت که بهار میشوید بغیر و احوال که او را میخواندند و بر روی رخساره اش
که در مجلس ساقه برود گفت من علت غلطی هم رسانیدم و هر چه اندک که کردم سود نشد
تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت و حسین شفا ی در دهات از آن بر دار و بخور و انفا
بای چون چنین کردم شفا یافتم موسی گفت یا این ترایان تربت نزد تو مانده است گفت
بلای قدری مانده است موسی گفت قطعه از او را بر او بین بیا و از آن ها شمی فریاد و طبعی
از آن تربت بخواه که در پیش روی او گذارد و از روی او سینه او در ده تر خود کرد و از آن عمل کرد
فریاد کرد و التماس را افاض درین افتاد طشت میاد و چون طشت آوردیم آنها از جدا
شد و بنماز او برخاستند و حجت مجلس و ایام بتبدل شدن طشتی گفت که در آن وقت
شاپور بن گفت که ای پادشاه در باب از تو شنیدم که من شیخ دانه یک طلبیدم و در طشت
نظر کردم دیدم که دل و جگر و پرتوشت در طشت افتاده است و هرگز چنین حالی
مشاهده نکردم و بود پس شاپور را گفت که هیچ کس چاره در او نپیدا نکرد و سگ عیال بهم

که در روز نهم میگویند شاپور گفت دست میگوئی ولیکن نزد او بشو عاقبت کار معلوم
 کرد و من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بسمان حال یافته بود و بهوش نیامده بود
 که بهیم و اصل شد و روی گفت که بعد از این بهشت را میدیدم که مگر زیارت اغضرت
 میرفت با آنکه نصرتی بود پس بعد از آن سلطان شد و در اسلام کامل کرد و در ایشا رایت
 کرد و استاذ خود از وی گفت که گفت نمازگرم در مسجد مینماید و در صلو میبیند و و کس نشسته
 بودند و یکی از ایشان جامهای سفید پوشیده بود پس یکی از آنها یکی گفت که خاک خیزش
 شفاست از هر دره ها و من در اندلان داشتم و هر روز دعا که کردم نتفع ندیدم تا آنکه از
 نا امید گردیدم پس بزبانم گفتم که تو که مایه سود و نسی نزد من آمد و در این حال
 مشاهده کردی گفت من تو هر روز دعا میخواندم و گفتم که تو را شفا بگویم که هر روز
 بقدرت خود شفا بخوانی که گفتم که این را بخواند پس آن روز که در ویران شد و در
 و چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را بخوان دیدم که گویا هرگز از روی نداشته ام
 پس این دعا را دیدم آن زن رفتم و او را شفا بگفتم که تمامی سلمی بچیز برادر و اگر دی
 گفت بشی در وقت دانت گفت یکی از دانتان تسبیح گفت من تسبیح از چوبی است گفت
 اربابین بر تمام حسین علی السلام گفتم ای دافتم بر شفا که تسبیح و اگر دی و غفالت
 از پیشتر و بیرون آمد در همان ساعت غفالت داشتم خود کرد و در آن احوال از آن
 یکشتم و از خود را امید گردیدم و نام بر روز آن گفت و بخوانند بخواند که ایان را نفیتم
فصل بیستم در بیان عدو و اولاد و اراج اغضرت است شیخ منید بکران روایت
 کرد و آنکه اغضرت را شنیدم و نزد بود علی اکبر و امام زین العابدین و گفتم اغضرت
 ابو محمد بود و مادرش شد از آن دختر نزد پدر و پادشاه هم بود و بعضی نام او را شفا
 گفت اندر علی است که در حاکم را شفا شد و هم او را علی گویا میگویند و مادر او را

۵۰۴

ابو ترغی بود و بعد که مادر او زنی از قبیل قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت
 و بعد از آنکه در کجی در دین پی خود بر بی القان شهید شد و سجد که مادر او را
 دختر اسمی القیس بود و او را در حدیثه بن الحارث و فاطمه مادر امام اسحق و خطیب
 عبدالله همی بود و فرزندان اغضرت از حضرت امام زین العابدین هم رسید که بعد از آن
 باقی ماند و در حدیثه اولاد اغضرت اختلاف بنابر است و این مع کور شد و از حدیثه بنابر
 امام امینا شهر است و بعضی توهم کرده اند که نزدیکاری که در کور باشد شد از امام
 زین العابدین نزد که بوده و این خطا است که با و در سن هجری سال یکی بود و حضرت
 امام زین العابدین بیست و سه سال فایده ماه داشت و حضرت امام محمد باقر و در حدیثه
 بود و چهار ساله بود و خطیبی بنده حضرت امام باقر و روایت کرده است که بیست و سه
 نزد خود را نزد خود آوردند و دختران مدینه برای دیدن او همه بر آنها برآمدند و چون او را
 بمحمد آوردند از نور روی او شفا روشن شد و چون حضرت که روی او را بیند
 خود را پوشید و گفت آب بخور و با او هرگز که فرزندان او سیرت شود و حضرت ای که نزد او
 دشنام میدی و خواست که از حق باور باشد حضرت امیر المؤمنین فرمود که او نزد
 زاده است و از نرسد که ما او چنین سلوک کنی و روایت دیگری فرمود که حضرت رسول
 فرمود است که هر که هر گرم را گویان بد و حضرت فرمود که او را بخور که آن که هرگز از
 که خواهد اختیار کند هر که را خود اختیار نماید بحساب قیمت او حساب کن چون آن سعادت
 بیوی آن گویا نظر کرد و دست خود را بر حضرت امام حسین گذاشت و عرضش را از پرید
 که چنانم داری گفت چنانکه حضرت فرمود که بلکه با پدر نام تو شهر یا تو باشد پس از آن
 امام حسین گفت که ای ابو عبدالله ازین دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهی
 اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او هم رسید و این سبب اغضرت ابو الحسین

و این نحوه آن سعادت

میکنند زیرا که مرکزین خدا از میان عرب هاشم بود و مرکزین عجم فارس بود و نسب نبویه
اغضب بفرموده متصل باشد **باب ششم** در بیان ولادت و شهادت حضرت
سید عالم جیدین و قبله العالمین و نوره الموحیدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین
صلوات الله علیه **فصل اول** در بیان ولادت و اسم و لقب و کتبت اغضبت
شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر علما و نویسندگان معتمدین ذکر کرده اند که ولادت
باسعاد است حضرت در یازدهم ماه ربیع الاول سال سی و هفت هجری و اقم شد و کلید در
سال سی و هفت هجری ذکر کرده است و شیخ طوسی گفته است که ولادت اغضبت در روز
جمعه و یقینی در پنجشنبه یا تیرماه ماه جادو و الفایه واقع شد و بعضی گفته اند که در ماه
شعبان واقع شده و سال سی و هفت هجری و بعضی هفت یک گفته اند و شیخ شهید
علیه الرحمه گفته است که اغضبت در روز شنبه جمعه ماه شعبان متولد شد و در کتبت
الغیر اغضبت صادق و ولادت کرده است که ولادت اغضبت در سال سی و هفت هجری
واقع شد پیش از شهادت امیر المومنین و سال و ابی المومنین و دو سال مانده
با امام حسن و دو سال و بعد از امام حسن پادشاه و دو سال و امام اغضبت
سی و پنج سال بود و حضرت یثرب اغضبت بر بجه و هفت سال رسید و مادر اغضبت
موافق مشهور شهر با نوید حضرت زین العابدین شهر با نوید عجم بود و بعضی شاه زنان
نیز گفته اند و ابن ابی عمیر و غیره اغضبت امام رضا را ولادت کرده است که عبدالله
بن عامر چون خراسان را فتح کرد و دختر بزرگوار شاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد
پس یکی حضرت امام حسن و دیگری حضرت امام حسین را داد و آنرا که حضرت امام حسین
گرفت حضرت امام زین العابدین از بهم رسید و چون اغضبت از دستش جدا شد و رحلت
الهی واصل شد و آن دختر که بزرگوار وقت ولادت فرزندان اول و ثانی یافت یکی از کتبت

حضرت امام حسن و آن حضرت را ثبت کرد و حضرت را و مادر را یک کتبت و چون حضرت
امام حسین شهید شد حضرت امام زین العابدین را و او را یکی از شیعیان خود تزویج کرد و آن
سبب غمزه کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را بجای خود تزویج کرد
تلف کتبت که این حدیث مخالف است با آنچه گذشت در فصل احوال و ولادت حضرت امام حسین
صلوات الله علیه علی که شهر با نوید را در زمان عمر آورده اند و شاید که یکی از او را بان اشتباه کرده
کرده باشد و آن روایت که در انجاسیبت مذکور شده و اخیر اقوالست چنانچه طلب دانسته
بستد معنی از حضرت امام محمد باقر و ولادت کرده است که چون دختر بزرگوار شهر با نوید را
با شاهان عجم را برای عروا و دهند و طفل مذکور کردند و چون دختر بزرگوار را با شاهان
او بیرون آوردند و مسجد مهریته از شعاع و روه و روشن شد چون عروا داده کرد که رفت
او را بپند ما نماند و کتبت سیه با و روزی که توفیق بفرز نهاد و در آن یکی عمر کتبت
این که بزرگوار را شام می دهد و بخوات که او را از آن حضرت میوه دهد که تزویجی که گفته
چگونه دانستی که دشنام است بر عمر که کرده اند که سیه مردم که او را تزویج حضرت و
که ما زینت فرضی دختر پادشاهان هیچ کار باشد و یکی برده می کن که یکی از
را اختیار کند و او را با تزویج کنی و مهر او را از خطای بیت المال و حساب کنی عمر قبول کرد
و کتبت یکی از اهل هله را اختیار کنی و سعادت دهند و دست پرورش مبارک حضرت امام
حسین گذاشت پس حضرت امیر المومنین از پرسید بنیان فارسی که چه نام داری که بزرگوار
گفت همان شاه حضرت زین العابدین که شهر با نوید بر نام کردم گفت این نام خواهر و برادر است
باز فقار و کتبت که نور است گفت پس رو کرد حضرت امام حسین و فرمود که این با سعادت
را بگویم ائمه انبیا و اهل ان کن بسوی او که نور زنی از تویم خواهد رسانید که بهر
اهل زمین باشد بعد از تو و او را مادر و وصیا و زینت است من است پس حضرت امام حسین

تلف کتبت

از بیم و سپید وایت کرد مات که پیش از آنکه لشکر سلیمان بر ایشان روید شهبانو بود
خواب دید که حضرت رسول و اهل بیت او را در آنجا دیدم و او را بر آن حضرت
نوازشکاری نمود و با او توبیخ کرد شهبانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فاک
امامت در دل من جا کرد و پیوست و دعای آن حضرت بود چون شب دیگر خواب رفتم حضرت
فاطمه سلام الله علیها را دیدم که در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد من بخدا
بیت آنحضرت سلامان شدم پس فرمود که درین روزی لشکر سلیمان را که بر تو غالب
نخواهند شد و ترا سیر خواهند کرد و بروی تو در منجین خودی رسید و خدا عزوجل
کاشف که کسی و منی تو را نداند آنکه من نزد من بری و حق تعالی مرا حفظ کرد و
بمن دستی نرساند آنکه بمیدانم و در چون امام حسین را دیدم دانستم که هانت
که در خواب آنحضرت رسول بنزد من آمد بود و حضرت رسول را بعد از او آورده بود
و این سبب آورد اختیار کردم و فتح و پیروز و ایت کرده است که حضرت امیرالمومنین
عزیز بن جابر را و ایزد کرد و یکی از اولاد مشرق را و دو دختر نزد برادر و آنحضرت فرستاد
حضرت یکی را که شاه زمان نام داشت حضرت امام حسین را و در حدیث امام زین العابدین
از بیم رسید و دیگری را بعد از آنی که کرد قاسم بنده را و حضرت صادق را و از بیم رسید
پس قاسم با حضرت امام زین العابدین خاله زاده بودند و او را شهادت آنحضرت ابو محمد است
و بعضی ابو الحسن بن کفایت و القاب مشهور با آنحضرت زین العابدین و سید المرسلین و ذی
المن و حجاب و ذوالقنات است و بعضی بکین آنحضرت بروایت صادق علیه السلام بود و برادر
امام محمد باقر علیه السلام و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام و شیخ فاضل الحین رضی و ابن ابی
نعمان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین را هرگز یاد نکردم
از بعد از آنکه که حجه کرد برای شکر این نعمت و تقوا را و از کتاب خدا که در آن صحبت باشد

مکر آنکه حجه میکرد و هرگاه حق تعالی از بیدی نارفع میکرد که آنان دیدم بود یا مکر کنند
از و میکرد و ایند حجه میکرد و هرگاه از آغاز واجب فارغ میشد البت حجه میکرد و هرگاه
که توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکران حجه میکرد و از تجربه در
جای مواضع حجه آنحضرت بود پس آن سبب آنحضرت را بجا می گفتند و اینها از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود که از بسیاری حجه و پیشانی نوای پدرم برکت
جمع می رسد و در سالی دو مرتبه اینها را میبرد و این سبب آنحضرت را ذوالقنات می گفتند
و اینها روایت کرده است که چون دهی سید بنی از حضرت علی بن الحسین نقل می کردی گفت
مرا خبر داد و این العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سینان بن عیوب از او پرسید
که چرا آن حضرت را زین العابدین می گویند گفت با هر آنکه شنیدیم از سید زین العابدین که
که از این عباس که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت بنای نوای که بکاست
نوازه العابدین پس گویا می بینم که در آن روز من علی الحسین بیاید و حجه را بکشد تا پیش
عرش الهی برسد و پسند های مشهور بکار این مشهور را از حضرت صادق روایت کرده است
و در کتب ائمه روایت کرده است که شیعی آنحضرت را در عبادت ایستاده بود و با او
خود مناجات می نمود پس شیطان صورت ازدهای ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود
مشغول گرداند و آنحضرت با او ملتفت شد پس آمد و امام آنحضرت را و در دهان گرفت و کرد
باز متوجه او نشاند تا از نماز فارغ شد و دانست که شیطان است پس فرمود که در شوق
ملعون باز متوجه عبادت خود شد پس هاتقی سید مرتضی را و آنرا کرد که نوبی زین العابدین
پس این سبب از آن حضرت سلیق بابت لب شد و با ساند مقبره از حضرت صادق
مشغولات که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیاورد پس سلیکی را میبرد که شریعت
ایها زیر عرش بریدار و پدیدان امام میسازد که او می شناسد و منتظر امام از آن است

اورا با غم بودند بنده من آمدند و گفت مرا با تو چکار است من را آن حضرت خونی بر پیشانی
گشتن است بدی نیست با ما داده اند که من گفتم که تو را می بینم من این را از کوه ای دارم گفت نمیخواهم
و بیرون رفتم و دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده
و از او در خاطر دارم و تو گمان کرد و بیعت من قبول عبادت است عبدالله گفت که من کوه شغل
شغل و خوشحال و خوش شغل و و ایضا و است کرده است از من بپوشانید که من
علی الله و سلم بن عبید را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند از آن
انبیا و خود را بر شومای مسجد رسول بستاند و انبیا را بر سر درختان غارت بکشد
و سر درخت شغل غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین را بر می داشت و
استیغاث و فرج حضرت رسول و دعای میخواند که من نمی فهمیدم و از آنها از حضرت چنان شد
که نماز را میزدیم و انبیا را نمیدیدند و مردی را بسایه شجره و در جاهای میزیست
بود و حربه در دست داشت هر روز نماز میزد و بعد از آن حضرت می ایستاد و هر که را می بیند که
حاله حضرت شود حربه را بر آستانها و حرکت میداد و آنکه حربه را بر سر می افکند و میزد
و ستارها داشت و بداشت و حضرت امام زین العابدین چنان رفت و زیورهای زبان خود را
و جامهای ایشان را و گوشواره های اطراف خود را جمع کرد و برای آن سواره ایرون آورد و
او گفت ای من رسول الله من مکن ای مملکت ام و شیعای تو و پدر تو ام چون ایشان برین
غلب شدند از حق تعالی حضرت طلبیدم که نمیدانم و شما را نصرت کنم و آنچه کردم
است رحمت انصاف و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلمی بنده من را رخصت
امام محمد باقر را و است کرده است که نزد علی الله و العذاب باشد و میانجی بین من باشد
که از اهل مدینه بیعت بکنم پس فرستاد و سر و غارتش را طلبید و گفت او را کن بیند که
من که اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا بیند که بکشم انور گفت بخدا سوگند که توانم

بفرست

بفرست حضرت عیسی و لب میزد و توان بدین می توانست و در سلیمان و تود و
اندر حضرت عیسی و جوابی توانی از این بکنم بنده گفت که اگر او را یکی را بکشم آن مرد
گفت گفتن تو را به ترس خواهد بود او گفت عیسی را از بیخ فرزند رسول خدا و پس از آن
که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را طلبید
و همان خطی که از او کرده بود حضرت را کرد حضرت فرمود که کوه برای تو افران کنم
مرا خواهی گفت چنانچه آن مرد را گفتی گفت ای حضرت فرمود که اگر از کرم بپوشد سوال
که وی بنده گفت خون خود را خطه کرده ای و از شرف و کوه تو بگریزم کم نشد
مقدم کرد که آمدن نزد علی الله بنده بعد از شهادت حضرت امام حسن ع
مخالفت تو را می شنود است و میتوانی بود که مسلم از عقبه که از انبیا بن این است
بود چنین بیعت گرفتار است چنانچه بر او بان است ای شده باشد و در بسیار از کوه
بسیار معجزات حضرت صادق روایت کرده است که آن حضرت فرمود که پدرم حضرت
امام محمد باقر میگفت که چون وقت وفات پدرم امام زین العابدین شد فرمود که
آب وضو برای من بیاور و چون آوردم فرمود که در لب شیت هست میخواهم بیرون بدم
و نزد جمیع ملا خطه کردم و بدم که موش برده در آن آب بود و از اینم و او را و کرم وضو
ساخت و فرمود که ای فرزندان شیعیان که مرا وعده وفات دادند تا فراموش خطیره
ضبط کن و علی برای او متاعی پس حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند
تا خود و راه را کرد از خطیره بیرون آمد و از زبان پیروان که که فرموده باشد
و سینه خود را بر حضرت گذاشت و فرمود و الله میگوید و اب از دیده های من رخت چون
این خیر حضرت امام محمد افرمود و از حضرت پیروزا گفتند و فرمود که سالت شود بر کوه خطیره
دهد برای تو پس با در بخت و بجای خود رفت و باز بعد از آنکه زمانی برکت بفرمود

و یکی بنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت علی بن الحسین در وقت
وفات پناه و هفت ساله بود و او را شش غصه در سال بود و او را شش و بعد از امام
حسن عسکری و بعد از آنکه کوفه و در کف القادسیه روایت کرده است که عمر شریف
حضرت امام زین العابدین علیه السلام پناه و هفت سال بود و بعضی پناه و نه می گفته اند
در بیان جوری که در زمان غصه و بیضیان واقع شد از حضرت صادق
متقول است که سعد بن جبر گفت ای امام زین العابدین هفت و شش غصه
ببارید گفت و ای سب حاج لعین و شش بار کرد و چون سید را بفرمان ملعونان
گفت شش غصه که در من نام مرا میخوانی از تو میگوید و او را سید بن جبر نام
کرده حاج گفت چه میگوید در شان ابو کرد و عمر و بیعت سیدانی ایشان را در جهم سید
گفت اگر اصل بیعت شوم و اصل بیعت را بر من خواهم داشت که کی در بیعت من حاج گفت
چه میگوید در غصه شای چه سید گفت مرا ایشان وکیل کرده اند حاج گفت که نام پادشاه
میدانی گفت هر پادشاه را که در غصه خلق من پندیده اند از حاج گفت که کدام پند خالق
پندیده اند گفت علی بن نوره که بیعت که ایشان را میدانند حاج گفت نمیخواهی
راست بگوئی سید گفت که میفرمایم شود روح بگویم پس آن لعین را که در غصه و شش غصه
شاهان نقل کرده است که حاج بعد از شهادت سید را در انجیل و روزنه بود و امام
مروزی و سوس و شش و باز و شش می آمد و می گفت که چه میفرماید از سید چه روایت کرد
داشت که هرگاه و شراب میرفت سید را می دید که دامن او را می گرفت و می گفت ای دشمن خدا
چیز چیست که گفتی این با من پندیده معتبر از این بگویم روایت کرده است که حاج و کس از ایشان
امیر المومنین ع را گفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بفرمایید بیوی را علی بن ابیطالب گفت
چرا بگفته است که از بیوی بیوم حاج گفت خدام را که در آن کثرت خود ایشان را گفته

خود را که کثرت دستهای ترا بگویم و باهای تو گفت هر چه میگوید در روز قیامت تو امانت من
کردن بی خود اختیار کن و هر پادشاه تراست بر تو بکن حاج گفت تو زبان درویشان
ندارم که بشناسی آنکی را که ترا غلظت کرده است بگویم و در کوفه روایت کرده است که
من در کعبه ستم کاران نشستم و انعام را ایشان را خواهم کشید پس آن ملعون را که در کعبه
دستها و پاها را دریدند و برادر کشیدند پس بگری را پیش آوردند حاج گفت چه میگوید
گفت برای من سلب خودم که او را انقضال رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و برادر
کشیدند و شیخ کشیدند معتبر از حضرت امام علی علیه السلام روایت کرده است که چون خبر از داد
کردند حضرت امیر المومنین از حاج لعین بودند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی
علی بن ابیطالب گفت که ابی و سوس و غصه را من حاضر میکردم حاج گفت که چون از غصه
فارغ میشدی میگفت قبحی که این را ملاوت میفروشد که انعام را در کوفه میفرستاد
انوار کس که حق حقایق را فرجوا یا او را انعام میفرستاد که انعام میفرستاد و قطع و
القوم الذین یطیروا بالمدینه بآلهای من چون فراموش کردند پندار پادشاهان را
بودند که خودم را ایشان درهای هفت را را که کشاد شدند و انعام ایشان عطا کردند
بود که بنام ایشان را که پس انعام ایشان را در آن و انعام مانه پس بود که شش بار که ستم کرد
بودند و در خصوص خداوندیت که پروردگار عالمی است پس حاج گفت که این را را
ناوید بگو و در پادشاهان میباید که فرقت با حاج گفت اگر بفرمایم که کوفت بر من
خواهی که فرقت سعادت شهادت خواهم یافت و نوشا و شادی یک خواهی که در میان
ملعونان کرد که در دنیا زنده شد و شیخ مفید و در کوفه روایت کرده است که روزی حاج امیر
گفت که میخواهم که با اصحاب با تو را بیایم و تقرب جویم خدا کن او را عوان
ان ملعون گفت که ما کان ندارم کسی که صحبت با تو را بیاورد از تو بفرماید و یافته

در آرد و بسوی حاضران نکست چون خبر بشام رسید که آن حضرت بدین مناسبت
 وقت کسی را مخصوصان خود را فرستاد که آنجا میان ایشان را غنیمت میکردند و از آنجا
 چون نظر آن عالم بدیدم اتفاقا وقت تواری با از است مرحوم حضرت فوید که بکدام
 موجودی رسید که از غلای ایغافیا انجالی ایشان فرمود که انجالی ایشان منتم بپیش
 مشرب شد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من سوال میکنی بدیم گفت که تو سوال کن
 گفت ای گروه نصاری غریبات که من روی راست محبت صلی الله علیه و آله میگویند
 که این سوال کن بفرموده است که مسئله چند از و پرسیم پس گفت ای بنده خدا خبر ده
 مرا از ساحتی که از انشت بود از و بدیم گفت ما این طلوع صبح است اطالع وقت
 گفت پس از کدام ساعت بدیم گفت از ساعت نهم ساعت و درین ساعت
 چهاران ما بهوش می آیند و در ده ها سکن بشود و کسی را که شب خواب بود درین
 ساعت بخواب می رود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت و رغبت کند
 بوی آخرت گردانند و از برای عمل خشنه کلن برای آخرت دلیل واهی ساعت و برای کار
 کنندگان و مکتوبان که عمل برای آخرت نمکنند چنانکه گویانند نمرای گفت راست گفتی
 من خبر دانا چه دمی میکنی که اهل بهشت بخورند و می شامند و از ایشان بول و
 جعانی شود یا درین دنیا نظیران هست حضرت فرمود بل چنین در ستم ما در میخورند و
 انچه ما در میخورند از او چیزی جدا نمیشود نمرای گفت که تو گفتی که مرا از غلای ایشان بدیم
 حضرت فرمود که من از غلای ایشان بدیم نصاری گفت مرا خبر ده از خبر دعوی میکنی که
 میوه های بهشت بطرف می شود و هر چند از آن تناول میکنند باز مال خود را یاد و
 نظیر دارد حضرت فرمود که غلای نظیران و دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیرون
 کم میشود نصاری گفت که از منتهی که جواب سوالی گفت حضرت فرمود که سوال کن نظایر

سوال

کوت

گفت من نصیری دارم کسی که با من خود نمیکند و آن زن بد و بیچاره است و در یک ساعت
 یکی چهار سال انحراف گذشت بود و دیگری بد و بیچاره سال از نمیکند کرد و بد حضرت فرمود
 که آن دو فزون تر بود و بود که ما در ایشان ایشان در یک ساعت حامله شد و در
 یک ساعت متولد شد و بدوسی سال یکدیگر از نمیکند کردند و حق تعالی خبر را رساند
 بعد از صد سال از آنکه در دست سال دیگر را بد خود نمیکند کرد و در یک ساعت
 بران نصاری مرحوات گفت این و آن را آورده اند که مرا رسوا کنند و اسو که
 ناین مرد شام است و میگویند باشا اخبر من که گفت هیچ خواهی از سوال کنید و بخوا
 دیگر چون شب شد عالم نیز از غنیمت آمد و معجزات مشاهده کرد و صلیان شد چنان
 غیر بشام رسید و با او گفت که خبر بیا که تمام خبر یافته بانصاری در شام متشرب شد و
 با اهل شام علم و کمال اظها کردند آن ملعون جائز برای بدیم فرستاد و ما را نزد وی
 روانه می کند و بر وایت دیگران حضرت بلعین فرستاد بان ملعون گفت که اهل زن
 هر چه بداد شد کردید اندر بن برود حضرت را روانه می کند و پس از یک ساعت فرستاد که
 در راه است نه که در میان مردم که دو سیار و گویا و بطلب هم از علی و جعفر بن محمد السلام
 که ایشان را بشام طلبید و بدیم که بدوسی ترسانان و دین ایشان را اختیار کردند پس
 هر که با ایشان چیزی میفرستاد و بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند بخودشان
 چون پیاپی میفرستادند رسیدند و از آنجا روانه شدند و اهل آن شهر در راه
 بروی می آیند و ما را دشنام دادند و از آنجا از آنجا می گفتند و هر چند ملائکه ایشان
 می کردند و در غیبت بودند و از وقت عیادت و چون ما بنزدیک دروازه رسیدیم بدیم با ایشان
 عدا را سخن گفت و فرمود که از شما پرسید که با چنان شیخ که بشما گفته اند و او چنان بشام
 شما می رود و نصاری معامله میکند چرا معامله ما امتناع می نماید آن بدختان که شد

نظایر آنست که در
 یک ساعت و در یک
 سال

که شما از یهود و نصاری بنویسید و اگر ایشان چنین می‌نویسند و شما چیزی ننویسید هر چند
 بدیدم ایشان را نصیحت کرد و سوری بنویسید و گفتند در و نمی‌کنیم بر روی شما تا شما به ما ایمان
 شما هلاک شود چون سارا را از شما را ملا حظ نمود پیدا شد و فرمود که ای صغیر از جای
 خود حرکت مکن اگر کسی در آن تکی بود که بر سر او می‌نویسند مشرف بود حضرت بر آن کوه که
 در آنجا بنشیند و آنکشت بر کوه شما و خود کزانت و آنچه که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب
 فرمود است و شغل است و به معنی گردیدن شعیب بر اهل دین و معذب کردن ایشان
 با قیافه ایشان خواند اما آنکه حق تعالی می‌فرماید که یقیناً ایشان را کفر نیست پس بر سر او
 که خداوند که ما می‌نویسند و زمین پر چون سوراخ باد سیاه شود بر آنکشت که آن صغیر را بر کوه
 خود و رفت و صغیر و کوه ایشان می‌ماند و ایشان را دهشتی عظیم عارض شد و بر اهل با بودند
 و بنای افشرد نظر کردند پس در پی او به راه رسیدند بر آن شاه که کوه و صغیر را بلند
 نکند در میان شهر که انصار بر حسب اهل دین که از نزد در وضع ایشان داده است که در وقت
 که حضرت شعیب قوم خود را تفریق کرد درین موضع ایستاده بود و بعد از آنکه که اگر در بر
 او تکلیف می‌نمود اهل آنجا بربش با ناله خواهند شد پس ایشان ترسیدند و دور کشیدند
 و فرار دادند تا آنکه خود فرود آوردند و طعام دادند و بار و زیور و کلاه را بیاورید و زمین و اهل دین
 این قصه را بشام نوشت آن ملعون را و نوشت که آن مرد را بقتل رساند و روایت دیگر که
 مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن شام بر حشا الهی و اصل شد بر شام لعین بولی مدینه
 نوشت که بدیدم را زهر هلاک کند و پیش از آنکه از راه برسد به شام در آنجا رسید و اصل
 و کلاهش را در راه از دست برداشت که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود
 که در خواب دیدم که سر کوه بلبله ایستاده بودم و دردم از هر طرف بر آن کوه بالا می‌آمدند پس
 سرچون مردم بیاورید شد و اطراف کوه تا که کوه بلند شد و مردم از اطراف فروریختند

تا در آنجا
 علی

تا آمدل جاسق در آن کوه ماندند و هیچ می‌بینید شد و کوه را غصه می‌آورد و جواب با یوفات
 خود تغییر می‌پوشید و بعد از آن شب از این خطوب رحمت رب الایات و اصل کردید و قطب
 را از غصه بدست معجز از حضرت صادق و امانت کرد است که زمین را با پدرم نماز داشت
 و در اوقات حضرت رسول و سید کشت که فرزند امام حسن که فرزند زکریا است و ایشان را
 امام حسین بر سر و رفتند و زمین را بخت آفاقی بود و در اثنای خصوصیت با هم می‌گفتند
 شوی از زمین که زمین می‌سازد و گفت با پدرم می‌گویم که نام ما در آن مدرک شود و پدر
 تا زنده ام با تو سخن می‌گویم و تمام آنرا می‌گویم گفت فرمود پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد کرد
 که دیگر از زمین سخن نمی‌گویم و تمام آنرا می‌گویم و اگر تو نیز می‌نویسی او نشو و نشانی می‌شود
 چون زید شعیب که پدرم مشرف بود و با اقامه شد تا که دید که من و برادر من مردم بشدند
 کرد پس فرمود پدرم امام محمد باقر علیه السلام و گفت با برادر من غایت حق چون حضرت زکریا بیرون آمد
 او را نصیحت کرد که از این دعوی انحراف نکند و برادرش از خدا بجهت غایت مکن اگر خواهی جز بر ظاهر
 که بانی حق نیست بدان که کار دینی در دست گرفت و از زمین نشان کرد که اگر در بعد از خدا حق
 داری و کراهی به برادر من تا که کار از دست او جدا شد و زمین اقتدار و قیاس صبح گفت ای
 نوری من که کار و امام محمد باقر علیه السلام و شایان از او نشان داد و کوه را از خاکت و برادر من
 تا هلاک خواهم کرد و باز مشاهده این حال مندهوش شد و افتاد پس پدرم از نشان او گرفت
 و بنزد آمد و فرمود که از زمین این شکل که بر روی او ایستاده ایم را قبول مکن که حق از زمین
 گفت ای برادر من این جانب شک که زمین خودی او ایستاده بود بچکرت و آمد بدشتی که تیرک
 بود شکافه شد و نگاه کردیم بر روی او ایستاده بود حرکت نکرد و آن شد پس درآمد و گفت
 ای زید نوستم مکن و بعد از آن اولبت بحق از تو پس دست از او بردار و اگر زید بقتل میرسانم
 باز زید مددش شد و بر زمین افتاد و بدیدم دست او را گرفت و حال خود آمد و فرمود که اگر

و من میدانم که آن زین چوب انگارم دخت ترا شیدا و اندر آن چوب زنجیر کرده اند و کج
چنین ممد شد است که شهادت من باین تصویر پس آن زین را با من جلیقه یا عین است
ز در وقت خوابید و در آن زین زهری تعبیر کرد و نمودند و بدیدن مبالا شایسته نمود
کرد و چون آن سوار ای مراجعت نمود بدین سکوتش ورم کرد و آن را موت و دعو مشاهده
نمود پس فهمید که کفتنایا غضب و الحاح کرد و در میان آنها جامهای سفید بود که
در آنها الحاح به بود و نمود که آنها را در میان کفتنایان قرار دهد و سود و در و علم
و مشقت بود و در روزی که پیاوستند ای اهل اللب رسالت بطریق بدین حضرت
فرمود که آن زین هنوز در نزد ما اویخته است و هر وقت که در آن تطویل کنیم شما و ستای
را بظاهر می آوریم بخین او بخت خواهد بود و طلب خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از
روز باده و دروغا شمشیر شد و ضبط کرد و در میان میخت و غار میکرد اما آنکه بعد از
الحی و اصل شد و کلمتی شد و جزوایت کرده است که در روزی یکی از دو تائب حضرت امام محمد
با فرموده شد آن دستان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق
را گفت که چون مراد کنی این دستان را با من دقت کن و در کافی و بسیار از احوال و بسیار
کتب روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که پدرم را با این معجزه عارض شد که اکثر مردم
را حضرت خائب شدند و اهل بیت از حضرت گریان شدند حضرت فرمود که من درین عرض
نخواهم زمت زیرا که در کس نیز من آمدند و مرا خبر دادند پس آن عرض صحیح است
صیح و سالم ماند پس در روزی حضرت امام جعفر صادق را طلبید و فرمود که جی از اهل بیت را
حاضر کن چون ایشا از امانت و کرد و در مورد که ای جعفر چون من بعالی مقام حلت کنم مرا شایسته
و کنن کن در سجده کعبه ای روی من بود که نماز جمعه در آن میکرد و یکی پراهنی که خودی
پوشید و فرمود که سانه بر من بند و مقام را انجام می آید کن مکن و مرا من نیز می شناسی

کنایه ای

کنایه ای محمدی را که حق فرمود و در زمین مدینه را این حد نتوان ساخت و در بر لعل کتف
از زمین بلند کن و لب زنجیر من بریز و اهل مدینه را که کوفت چون ایشان بیرون رفت که
ای در نزد کوا را خبر می فرمودی بعلی آ ورم و کج که کوفت اشیاخ بنو حضرت فرمود ای فرزند
برای این کوا که رفتم که بداند که تویی و چون در امانت با تو با تو ساز بکنند که بکنم ای
پدر بر کوا رسد و از آن هر دو صحیح تر می بینم و از این دو مشاهده نمیکند حضرت فرمود
که آن دو کس که در آن عرض را خبر دادند که حضرت عیسیا درین سخن پندرسد و گفتند
و این عرض عالم بقا رحلت و غای و روایت دیگر فرمود که ای فرزند کوا ای کونشیدی که
حضرت علی و الحقیق اونس دیوار را که از کوا که ای محمد بسیارند و باش که انظار و توبیخ و در
بسیار از احوال است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که در شب وفات پدرم کوا و
نیز از حضرت زینم که با او سخن می گویم مرا شایسته کرد که در دو و یک کس را زنی میگفت که من را
نمیدیدم و با پدر ما آنکه با پدر و کوا خود را حاجات می کرد پس بعد از ساعتی غیب شد
و فرمود که ای فرزند کوا ای من درین شب دار فانی دار و می کنم و ریاض قدس را بعالی مقام
و درین شب حضرت رسالت بعالی مقام رحلت نمود و درین وقت پدرم حضرت علی الحقیق
برای این شریخی ورد که من شایدم در مراتب انوار نقای حق تعالی داد و قطب را و انداختند
مغیر از حضرت صادق روایت کرده است که چون شب وفات پدرم بر کوا آمد و حال او
شغیر کرد و چون اب و صوی حضرت را در شب نزدیک رخت خواب و بیک داشت و در توبه
فرمود که بریز و ارارم کان کرد که از حضرت زینم سخن بپای سخن را بگوید من زینم و ابراهیم
و پدرم و منی و در آن اساقه بود و حضرت خورامانت در آن حالت دانست بود و کلید
صحب ائان حضرت روایت کرده است که مردی که چند میل از مدینه دور بود در خواب
دید که مردی و نماز آن را امام محمد باقر علیه السلام که ملک او را در تبعی غسل میداد آن مرد

کنایه ای

طلبه حضرت فمود که آنرا الله وانا الله وانا الحق که میگوید که از ما دور گشت نماز یکبارم پس دو رکعت
نماز گذاردم و بعد از نماز دعا خواندم و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود
که هر روزی که ترا میگویم که خدا سوگند که اگر گشته شوم ترا این طریقی
نخواهم بود و دست از دست ترا گرفته بودم و خیم داشتم که حکم قتل و شهادت کرد چون
نمودم بپرده مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین
تسلیمین افتاد شروع بفتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل می آورم حضرت فرمود که بیت
نیم بر دار که از میان مصاحبت من با تو چندان غایب است و در دو مغافرت و آن خواهد
شد چون انصاف آن حق را شد حضرت در محضر کرد اند و هیچی بر عصار از غایت حضرت
نرسد و دیگر در وادان حضرت پرسید که معافیت من از بغوت من خواهد بود یا بقوت و
چون از حضرت پرسید فرمود بقوت من برگشت و بمصونت فکر کرد و آن لعین دین شریف داشتند
و ایضا و ایت کرد است که روزی من و این در دهر خرابی خود داشت و هر روز که دینی
شوم و نفست از روزی که بکفند ترا که غیبت داشت در آن عبارت مکرر بود
قتل و سب است و در آن بام حضرت صادق را از مدینه طلبه بود و آن حضرت داخل شده بود
و چون شب شد و قدر نماز شب گذشت ریح حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت
خود را نزد من بدانی و انقدر ترا محرم خود کرده ام که بسیار است که ترا برای این بچند
مطام میگردانم که آنها را از اهل محرم خود پنهان میدارم ریح گفت ای ائمه انوار اشفاق
خلیفات نسبت بمن و من نزد دلت خواهی توانم خود کسی را بجان خودم نفیض
است میخواهم دین ساعت بروی و بمنزرت خود را بر جانی که بیای بیآوری و کذا و کذا
و حالت خود را تغییر دهه ریح گفت برون آمدیم و گفت انا لله وانا اليه راجعون حال شدم
ترا که اگر در این وقت نزد این لعین می آورم باین شدت و غضب که دار و دار و ایضا و

هلاک میکند و لغوت از دستم میرود و اگر مدافعت میکنم و نخواهم مرا یکشد و در بیت و
مرا برهانند و مرا با این که بر من متوجه شدم بیان دنیا و آخرت و قسم بدینا میباش
و دنیا را بر لغت اختیار کردم بعد بر ریح گفت باین بدیدم که مدام طلبه و من از غایت
پسرهای اجری ترسکین دل تر بود پس گفت و وضع غریب مجد و از دیوار خانه و بالا و دیوار
و در ایوان داخل شو به حال که او را بیای بیای و بر سر لغت بنظر لغت رسیدم و در این وقت
و جاندار و بقیه را که دادم دیدم که پنهانی پوشیده بود و دستمالی بر کمر بست و مشغول
نماز است چون از نماز فارغ شد گفت که خلیفه ترا بطلبید گفت کجا که دعا بخوانم و جامه
پوشم گفت یکبارم زیور یکبارم بروم و غسل میکنم و عیای هر یک کردم گفتم هر کس
بستم و نمیکشایم پس آن هر دو پیش ضعیف را که زیاده از عفتا سال از عمرش گذشته
بود با ایشان پنهان و سراپا پنهان از خانه بیرون آوردم چون باز راه آمد ضعیف را
غالب شد من ریح کردم بر او و او را بر سر استند سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه
و دیدم که با پدرم میگفت وای بر تنای ریح دیگر و دنیا مدیون ریح بیرون آمد
و نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حال مشاهده کرد که ریح
دید که ریح اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را با نامان
زمانه میلالت حضرت فرمود که ای ریح میلاد اگر تو بچایب مامیل ماری بچند
محلت با که در رکعت نماز بکنم و با او در کار خود مشاجرت کنم ریح گفت
ای خواجه بزرگوار و بزرگوار این لعین بر کشت و او معا لعه میکرد از روی لیس و
غضب که حقیقت را در و حاضر کن پس حضرت در رکعت نماز کرد و در آن
طویای و افانی را عرض نماز کرد و چون فارغ شد ریح دست از حضورت را
گرفت و داخل ایوان گردید در میان ایوان نیز دعای خواند و چون امام

عصرو یا اندرون قهر بود و نظر لعین بر حضرت افتاد و روی چشم و کین کتای جمع
فراتر نیکی حسد و توحید را بر فریدن عباس و هر چند سی میکی در غرابی ملایک
فیلان می کشید حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که نوی میگویند هیچ یک را نگورده ام و تو
میانی که من در زبان می خورم که دشمن ترین خلقی بود ندیدی ما دشمنان را زاجا
که از ایشا جا و اهلیت ما رسیدن را داده نکردم و این با ایشان بدی نیست با شما چرا
این را داده ام که با خودی فی و اتفاق و الطاف شما نیست ما و خودتان ما را می شناسید
سابق بود و با فکند و در آن وقت در روی که ندیدی نشسته بود و برانی بکند
و او بود و در و پسند شوم خود به شمشیر می کشد است بر گفت دروغ می گوئی
و دست در زمین کرد و نامهای بسیار بر آن آورد و نزد یک حضرت گرفت و گفت ای
نامهای است که با هر چه اسان نوشته که بیعت می آید بکنند و با تو بیعت کنند حضرت
فرمود که بخدا سوگند که اینها را من افتراست و من اینها را ننوشته ام و چنین داده نکردم
و من در جوانی این حرفها نگورم اکنون که پیری ^{شدم} من مسئولی شده است چگونه این را ده
کنم خواهی در در میان آنکه خود قرار دهم نام را بر سر و در پیش از بیک شده است و هر چند
انما مظلوم این سخنان معذرت است بکشت طش آن لعین را و او می شد و شمشیر را
بگذرید شمشیر از غلاف کشید و بیج گفت که چون دیدم که آن لعین دست بکش کرد
بر من و در دم و بیعت کردم که آنحضرت را شمشیر خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف فرو برد
شمر نداری که درین متن میخواهی که قتل بر آتی که خون ما ریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا
سوگند که این نامها را من ننوشته ام و خط و مهر من را به نهایت و بر من افترا کرده اند پس
اینان ملعون شمشیر را بگذرید و در غلاف کشید درین مرتبه عزم کردم که اگر مرا کشتند
آنحضرت من شمشیر را بر منودش زخم هر چند که باعث هلاک من و فرزندان من گردد

کردم

کردم از این پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین با زلفش کینه منقل بر کردید
و شمشیر را قلم از غلاف کشید آن امام زین العابدین علیه السلام را که در آن وقت بیعت می نمود
بود و در صد شهادت بین و نماز می نمود و آن سنگ را بر آن قبول می نمود پس ساعی
سفر را برافکنده و سر بر داشت و گفت راست می گوئی و با من شهادت کردی که
رسید حقه غالی مخصوص را بر اینها و زخم آن آدم را بر آن زد و طلبی از من پسند
نمود که شمشیر را از آن غالی بخاستن مبارک را آنحضرت را و خود را کشت و کشت بهترین
آسان مرا که می جمع کرد بر آن سوار گشت و در دمار در عا کین و هر چه راه او بود تا
مقابل او آن حضرت را زخم کرد آن نیکان آنکه با ما باشد با نهایت محرمیت و کرمیت و با
یک کشتن سینه جگر را و از خود رسد گفت که من بر آن آدم و در پیج بودم از پی
من و اول در باب او را داده داشت و آنچه آخر حال او را دید و چون من رسیدم گفتم
یا این رسول الله من چه دارم از پی او و او را و ای تو در خاطر و کینه خود را در حق تو
بهر آورد و چه کار کرد این افغانه عا که در بد از شما زخم انداخت و آن دعای دیگر که از زبان ملا
فرمودی حضرت فرمود که ای عا اقله عا کی کرب و شداید بود و دعای دوم دعا بود
که حضرت رسول در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه داشتم که منسور از دست
این روز را نبودم و یکی از بندگان بود که در دست دارم و پیش ازین ده هزار درهم بعت
ان بن داد و بشود و عزم آنرا سوی چشم من کردم این رسول الله منوای دعاها را از شما
استماع هم که من تعلیم غای و توابع دیگر دارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطا
که کسی کرد پس میگویم و آن دعا را نیز تو تعلیم کنی چون در خدمت آنحضرت بنام زخم
و دعا را خواند و من نوشتم و نمکی برای من نوشتم و من را دگفتم این رسول الله من
در دخی که شما با فرزندان لعین را در دوشما مشغول غار و عاشدید و آن ملعون را

طیث میکرد و آید در احضار شما میگوید می نمود و هیچ از خوف و اضطراب در شما نشناخت
نیکو هم حضرت فرمود که کی که جلالت و عظمت و الجلال در دل و جلوه کرده است
هبت و شکست غلوق در دل نظار و می نماید و کسی از خدا میترسد از شکست پروا ندارد
بر کفایت که چون نزد طایفه بر کشتم و طغوت شد گفتیم اینا الهی در دنیا از شما احاطه
غریب مشاهده میکردم در احوال بان شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و نیز
تراد غضب دیدم که هر کسین غشی از تو مشاهده کرده بودم تا آنکه شش را بر او میزدند
یکی از عداوت کشیدی و از بعد از یک در یک کشیدی و بعد از آن شش را بر او میزدند و بعد از
بر کشی و او را کلام غنیم نمودی و انتقام خالی خود که نزد آن خود را بان خوشی و یک
بودی و او را کلامی دیگر نمودی و مرا ماسودت شایسته و ساقی سبب اینها بود و نشود
گفتی و چون از آن تو نبیان میگویم و لیکن باید که این نزد ایشان داری که نزد
فاطمه و شعبان ایشان از خدا که در عجب نزد منافقین ایشان کرده است ما را از
انچه از منافقین ایشان در میان مردم مشهور است و در دالت خلق مذکور است بر کفایت
هر که در خانه هست بیرون که خانه را خلوت کرده و نیز ما و بر کشتم گفت جعفر بن محمد و تو
کسی در خانه نیست که بگفت از این چه دیدم با تو بگویم از کسی شنیدم نزد فرزند آنرا
بقتل می آورد و اموال ترا بیکدم بر کشتی ریخت و در وقتی که او را طلبید میبرد و بمقتل
و بر آنکه از و مدتی قبول نکند و بودن او بر من هر چند بشکست و خروج نکند که آن را
از عبدالله بن حسن و انچه که خروج میکند از مرا که میدانم که او و پسران او را بر من امام میدانند
و ایشان را واجب الاطاعت میباشند و از هت خلق عالم تو را هدیه و خوش خلق زانند و زمان ایشان
من را موالات ایشان مطلع بودم چون در زمان اول قصد قتل او کردم و شش را از علف کشیدم
در یکم که حضرت رسالت برای من شغل شد و میان من و او جابل کرده بود و منتهای کشیده بود و

خود را

خود را جوده بود و مدتی پیش کرده بود و از روی ششم سویی من نظر کردند بان سبب
شش را در علف بیکم اینام چون در پیبر دوم ادا کرده و شش را برایشه از اول علف
کشیدم و دیدم که از حضرت رسول نزد من شغل شد و دیدم که از اول و شش را زاده بود
چنانچه بر من حله کرد و او من قصد قتل جعفر میگویم او قصد قتل من میکرد و بان پیش شش را
بان علف بر دم و در پیبر ششم برات کردم و گفتم اینا از افعال من می باید باشد و بر او می باید کرد
و شش را از علف کشیدم و در پیبر ششم دیدم که از حضرت نزد من شغل شد و در من بر زد
استیبا با او کرد و مرا فرستاد که در پیبر شش را از من آمد که دست من با او برسد و بان بخت
از او ادا کرد و بر کشتم و او را از کلام کردم و ایشان قوزناب فاطمه را بد و جاهل میباشند و این ایشان
مگر کسی که بعد از شش ایشان داشت باشد و نماز را که کسی بن سخن او از تو شنود
بن بر کفایت دیدم این چه قصد را من قتل کرد و سر بفرمان چون منصور و من قتل نکردم مگر
بعد از روی مدعی و موسی و فزون و کشته شدن محمد بن و انچه و ادایت کرده است و شش را
از صفوان بن مال که مروی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد را بهم بر جای عبدالله بن جعفر
منصور و انچه گفت که جعفر بن محمد مولای خود و متلی بن شخص با قریه است که
از شعبان اموال واسطه بگیرد و او را در خروج دارد و محمد بن عبدالله بن عباس و انچه که او را
ان ملعون بسیار دشمن شد و فرمانی بداد و عزم خود که ولای مدینه بود و نوشت که در عتب
تمام امام را بنزد او فرستد و او را از منصور راجع شد و فرستاد و گفت باید که فرزند را بگوید
صفوان گفت که حضرت را طلبید و گفت شوقی برای فاطمه اثر کن که فرط روانه شش را
عراق و بیخوات و شش را بخت حضرت رسول شد و بنده را که نماز گذارد و دست بد عالم
کرد و مدعی خواند و روزی که شش را بر او شش را حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بنشیند
رسید بد فاطمه و رفت و در حضرت طلبید و در اهل شد و او را آن ملعونان حضرت را کلام کرد

و بعد از آن عتاب کرد که شنیده ام که معنی رای تو اموال و اسلحه است و من میگویم که حضرت
 فرمود که معاویه این را بمن اقتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت سوگند یاد کرد
 منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یا دگر و من این قبول
 نمیکنی و مرا بیکتی سوگند های بدعت یاد کن منصور گفت نزد من طلبه را و اهل میخانه حضرت
 فرمود و من نمیگویم حال آنکه ما جمیع معدن علم و حکمت منور کف اعمال جمیع میگویم میان تو و من
 که اینها را رای تو گفت است و او را بر تو بگویند و فرستاد و آن بدعت را طلبید و در حضرت
 حضرت را و پرسید گفت لطیف است و آنچه در حق او گفته ام صحاح حضرت یاد گفت
 سوگند یاد میکنی گفت بل و تو فرموده قسم گفت و الله انکری لا اله الا هو الطالب الفالی
 انکری التیوم حضرت فرمود که در سوگند جعل کن که من میگویم که سوگند یاد کن منصور گفت
 که این سوگند که یاد کردی عتب داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کرم است
 و کسی که او را مدح کند بعت کالت و برکت و کرم او را عاجله و عقبی نمیکند پس فرمود
 که بگویند شوم التحول و تو خود را سوگند یاد کردی و در ساقا و در و بعد از اهل
 و اصل شد منصور از مشاهده این حال بخود لولید و غایب گردید و گفت دیگر سخن کن
 و بخواب و قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندی که گفت ملازم
 جلدی نامی بود و نامی و عمر اسلام بود و روزی نزد او رفتم و او را بسیار و منموم باقم و او بیک
 و اندوخت بود گفت ایها الامیر بسبب تفکر و اندوه غما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه
 هلاک کردم و صد نفر کوارشان ساخته است و در باب و چاره نمیشود و گفت که گفت
 جعفر از محمد التاقی که گفت ایها الامیر این بدعت که بسیاری عباد را و کاهیده و اشتغال
 او بقریب و محبت خدا و از طلب ملک و خلافت غافل گردانید گفت میدانم که تو اعتقاد بامت
 او داری و بزکات و از سعادتم و یکس ملک عظمی است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام

این روز در این غیور از انده او خارج کردیم و او میگوید که چون حدیث از او شنیدیم همین
 زمین تنگ شد و بنی اشکیان شد من بنی جلاوی را طلبید و گفت من چون ابو عبد الله صا
 در طلب قائم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از خود بردارم و بر زمین گذارم و اگر وقت
 رفتن و این علامت است میان من و تو در هر زمان که من را از حضرت را طلبید
 در راهی و تلخ مضطرب باشد و میگویم که من خود میرجست و سر و پا بر پشت را بطلبید
 و بعد و بنده های بدعتی میارزید و در کلاههای برهم میخورد و ساعی سرخ و رنگ
 ندر میشد و از حضرت را با خدا و از آلام دنیا را از روی بدعتی سخت خور و شایسته
 زایل و در خدمت او نشسته ماندند بدعت که در خدمت قائم خود بختیست و گفت یا این
 رسول الله چه سبب درین وقت تشریف آوری حضرت فرمود و رای طاعت خدا و رسول
 و فرمان برداری تو اندم گفت من شما را بطلبیدم ام و رسول اشکبار کرده است و اکنون که
 تشریف آورده و حاجت که در طلب حضرت فرمود که حاجت من است که مرا بی ضرورتی
 طلب تمامی گفت چنین است و حضرت بخیرت پیوستن آمد و من خدا را حمد یاد کردم که این
 و ملعونان امام بین رسیده اند که حضرت بیرون رفت منصور و محاف طلبید و خواست
 و بدرفتار و نصف شب و چون بیدار شد دید که من را باین نوشته ام که گفت بیرون رفتن
 نمازهای خود را فدا کن و قضایای تو را فدا کن و زنا را فدا کن و هر چه بدعتی صادق را
 جزم کشن طلبیدم و اصل قصه من شد دیدم که از و هائی تعلیم پدیده و دهان خود را کفود
 بالاف خود را بر الای سوگند داشت و کلام این را در نزد من گذاشت و دم خود را بر دور تصور نگاه
 سخن را بیدار زبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی را در بدعتی نسبت بآنحضرت ترا و قصه ترا فرمودی
 بدم و این سبب محفل من بدیشان شد و دل من پاره آمد بخدی که دانا من بر هم میخورد
 با و گفت من گفتیم ایها الامیر از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسباب و دعا ها است که اگر بخواهد

بشت و افرید و او را خوشگوارانید و بوی آن را غشوند عاق بد و نادر و قطع رحم کند و بختی
بست و موثق از امام موسی کاظم روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار رسول و اکبر کرم در دنیا
سفید صبر کرد و راهها احرام می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه که می گذاشت
امام زین العابدین علیه السلام و وسیله بود و در بر دهنی که می چهل و پیر طایفه خدای بود
و اگر امروز می بود و پیران را در میان دید و ایضا روایت کرده است که بعد از
حضرت صادق حضرت امام موسی کاظم علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ را در
در چرخ که انقضت در آن می خواند و فاتحه می خواند و کلمتی و شیخ طوسی و ابن
شعرب روایت کرده اند از ائمه اربعین می فرمود که گفت شبی که حضرت و ائمه را می خواند
در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته و شمع و نور یک
دانه و ناله در دست دارد و می خواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست
و گفت این نامه من است و بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام را نوشت است پس بوی
گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا جسم می رسد پس گفت بنویس که اگر
بکس یا غصه و صبر و صبر کرده است و در طلب و کردن و بی بعد از خود و در جواب نامه رسید
که هر چه تو را و خود و خلیفه و محمد بن سلمان و ائمه را و دو پیغمبر الله و موسی و ابراهیم
امام موسی و ابراهیم منصور را و خواند که گفت اینها را نمی توان گفت **ترجمه** گوید که حضرت
چون علم امامت بعد از آن که آن ملعون چنین داده خواهد کرد این جماعت را بجهت
ظاهر و در صفت شرک کرده بود و اقل نام آن لعین را نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی
مضمون بود بجهت و ائمه و صفت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص
انحضرت است چنانچه از علی روایت کرده اند که اعلی می فرمود ابو جعفر نمایی که از کجا را احصاء
اندر علم است امام است و بعد از آن حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و بعد از آن حضرت

کرم حق

که چه خبر و این که گفت امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت ابو جعفر از اجتماع آن خبر و حشمت
فرمود و مد هوش شد گفت که کی را و موسی خود کرد گفت سه نفر را و یکی که در عبدالله علیه السلام
و موسی کاظم و ابو جعفر و ابو جعفر و بنیسم کرد و گفت بعد از آن که ما را هدایت حق کرد
گفت که حق را انبیا و ائمه گفت و صفت مشهور ظاهر است که از برای تقدسات که در حق
تخلی می دانند و فرزند آن که بعد از امام موسی است با خود ندیدند که ترک عبدالله است
و گویند ما مردم بدانند که عبدالله تا بل امامت نیست زیرا که فرزند بر لای علی و بعد از
در نداشته باشد پس باید که امام باشد و عبدالله در بدن قبلی و در دنیا اقص بود و
با حکام نبوت پس اگر او علی نبی است با و گفت ای کوی پس از آنجا دانستم که امام موسی است
است و ذکر انبیا برای مصلحت است **فصل چهارم** در بیان بعضی از ستمها که در
زمانی انحضرت بر اقامت و شیعیان انحضرت واقع شده است این باب در حدیث آمده است که حضرت
مصور لعین در بغداد دعوات می کرد و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله نقل
میکرد و هر کجا می یافت در میان شیعیان می میزد و با هر یک از ایشان رجوع می نمود
شدند و دهی کودکی خوشتر و خوشتر می فرمود از فرزندان حضرت امام حسن را آوردند
و بر تپا دادند که آن امام زاده معلوم را در میان شون گذارد و مردی را و موسی را و دانیس
که در حضور او این واقع ساز چون نظر آن بنا بر نوبت ای شالان خوشتر و خوشتر
و جلال افتاد بر وجه ترم خود قیاب نیارد که آن نوزاد لعین اقبال و امامی را از لای و با
زندگانی عاری گردانید پس چون آن جوان را در میان شون گذاشت فرمود بر او نفس
کشیدن و قرار داد و گفت ای نوزاد غیبه کن مباش که نبود بخود تو می آمیم ترا این
مجلس که خراب می دهیم چون شب را آمد و مردم در جایهای خود خواب کردند و در میان
بغداد شون آمد و آن جوان عری را می برد آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کرد

[illegible]

تذکرہ

انست بدو که در اربع ماه بابت بزکوار تو می رسید و هم از هر طرف صد اکریه و ناله و فغان بلند
کردند و چون امام مظلوم را بنود ان لعین بودند ناشی بسیار اغضبت گفت و امر کرد که اغضب
میکرد و ایندند و در محفل ترتیب دار برای آنکه ندانند که حجت با کمال تمام است پس در یکی
بسی بصره فرستاد و دیگری بصفای بغداد و حضرت در آن محفل بود که قیاب بصره فرستاد
و همان روزی در اعراف آن حضرت کرد که آن حدیث را در بصره یعنی این چنین فرستاد که برادر
ان لعین بود و نام غایب روز هفتم ماه ذی الحجه اغضبت را داخل سوگواری و در روز غلبه اغضبت
تسلیم عیب کردند و عیب اغضبت را در یکی از چیزهای عاقله و خود که در آن دیوان خانواد بود و عیب
گودانید و مشغول فرج و در عید کرد و در روزی در میان آن عیب را میگویند که عیبت رای
آنکه بیرون آید و وضو سازد و بنویسد یک برای آنکه طعام از برای اغضبت ببرد پس در یکی
گفت که یکی از کاتبان عیبی این میگفت که از نزد بزرگوار در آن عیب چند چیز شنیده اند
و طبیب و خواهر آنکه در آن یکی و انواع نوازش که آن ندیم که هرگز در عرض پیش این خطا و
گفته باشند و یکا اغضبت نزد ان لعین محبوس بود و مکر تر هر روز با نوشت که اغضبت را
نمی رسد که در اجرات نمیکرد که با این امر شیخ اقدام نماید و چون از دست او نیز و از آن امر
میکردند و چون حبس اغضبت شد و او بسیار بی طول انجامید تا پس چون نوشت که حبس اغضبت
میرسد و چون نزد بزرگوار بسیار بی طول یک شد و پیش قتل و اقدام نمی نمایند و چند تن که در انوار
او قفسی تمام بغیر از حداد و قفس و واری و ذکر و نماز استحقاق عالمی از پیوستن عیب و
کوش دام و بلندیم که هرگز بر تو با من یا با اندامی از خود خلافتی با دایا زما یاد کرد و پس
شود که از عیبت و بدیگری می برد و کسی اینست که من را و تسلیم و غلام و الا و درها
میکنم و دیگر حبس و زنجار بخورد نمی پسندم یکی از پیوستن عیب که شخص از ان اغضبت
مکمل ساخته بود و روایت کرده که در آن بام بسیار از اغضبت پیوستنم که در نمازهای عاقله

الحاجات میگفت که خداوند این پیوسته سوال میکردم که تا و بخوانی و گوشه غریبی در
خاطر ای جهت عبادت و بندگی خود را در حق کنی اکنون که شک میکنم ترا که دعای مرا بجا
گردانیدی و آنچه خواستم عطا فرمودی چون آنکه عیسی به یونان رسید کس ویستاد و اعتراف
اینصورت بنماید بر دوزخ و فصل بن برنج بخورس گردانید عبد الله قزوینی را و است که در مدینه
فضل بن برنج داخل شدیم و برام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد و طلبید
و چون تو بگفتی که این روز در نظر کن در این خانه چه می کنی که تمام اینم که بر من
افتاده است گفت من یک نظر کن چون اهل کرم زودی می نماید که بعد از رفتن است گفتی
شناسی او را گفتم نه گفت این مولای من است که تمام این کلمات را که می گویا هر یکی از این
گفتم نه من مولای برای خود و کان ندارم گفت این و چون جعفر است من در شب و وقت تقدیر
او میخایم و در این ایام مکرر این است که می بینم چون نماز را در ادا میکند اطلوع آفتاب
مشغول تعقیبات پس بعد می رود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کعبه
مواکله است که چون زوال شمس میشود او را بیدار کند چون زوال شمس شود و پیش از
آنکه بخوابد وضو کند مشغول نماز میشود پس بعد از آن که بخوابد بر قیام بوده است و در سجده
خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوا ادا میکند باز سجده می رود و بعد می باشد تا آنکه
آفتاب و چون شام میشود و نماز پنجگانه را که صد می کند وضو کند و مشغول
نماز می گردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیبات می باشد تا وقت نماز عشاء و اقبل میشود
و نماز عشاء را ادا میکند و چون از تعقیبات نماز عشاء فارغ میشود اهل عمارت نماز عشاء
پس بعد وضو می نماید و بعد از آن سجده می آید و چون سلام بخواند و اهل عمارت نماز
برای این تعقیبات نماز عشاء را می بیند و بعد وضو می نماید و پیوسته مشغول نماز
و عبادت و دعا و تضرع می باشد تا صبح و چون صبح طلوع شد مشغول نماز صبح می گردد و احوال

نور سزا و در عبادت او چنان است و بغیر این حالت چندی از توبه ام چون این سخن
از شنیدم گفتم از خدا بترس و نیت با ویدی را در ممکن که باعث زوال نعمت تو گردد و بر
که هیچ کس بدست ایشان نگرداند مگر آنکه بزودی در دنیا بخوابد و پیوسته است
نقل گفت که من و تو من فرستاد که او را شنیدم که من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از
من نمی آید و او را که یکشنبه در خطبه خود از اینها سخن تو گفت و در حدیث دیگر از فضل این امر گفت
است که گفت من حجاب هر روز از سر برداشتم و روزی داخل شدم و او را در دنیا نشستم و انتم
و شبی در دست داشت حرکت میداد چون نظرم بر او افتاد گفتم سوگند آدمی که مرا
در چشم مرادین وقت نزد من حاضر نشدی سر برآوردی گفتم بر عظم تو گفتم گفت آنجا که
گفتم کدام جای گفتم من و تو این حرفه گفت که چون این حالت را دیدم و چشم غصب
او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که غضب را در بین وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان
مرا وسوسه کرد و از سوال دنیا نتوانستم گذشت و عذاب الهی را بخورم و قرار دادم و گفتم چنین باشد
پس گفت حاضر گردان و در آنجا که در جلال داخل گفتم که من اینجا را حاضر گردم و این را غضب
را تمام چون خبر گفتم ترا و در آن نشان دادند و در آن خلیفه خانه از خبرهای غارتها ساخته بود
و در آن خلیفه خلائی سباهی دیدم که تمام این سولای خود رخصت طلب که من داخل شوم آن مقام
گفت که داخل شو که سولای مرا با منی و در این نیت چون بعد از آن غضب رفت دیدم که خلاص
تجاری مرا می دزد و در کوششهای می بینم که از بسیاری بجهت ازیشانی و بیخود آن نور
دیده عابدون جلد شده و مرا می بیند که تمام السلام علیک یا ابن رسول الله رشید را می طلبد و من
فرمود که مرا با ایشان بکار است یا و در نعمت و احوال من مشغول نمی گردان پس بصورت بر من
و فرمود که اگر این بود که از چندم رسول خدا را روایت بنماید است که اطاعت او شایسته
باید از برای نیت واجب است هر چند نمی آید پس در راه من می گردم و که اعیان را بر این نهاد

عقوبت باشد که خلیفه بر تو بسیار خوشنالد بود حضرت فرمود که ای امیر خلیفه کی که مالک
دایا و لغز است و نخواهد که داشت که از او سی پی رسد و سدریه و علی غل و دست مردود
سوزد و کز ایند پس چون تیره هرون نفهم که چنان در میان خانه ایشان است مانند زلف
که نورند شعله بود باشد چون مراد بد گفت او وی پیشتر مرا گفتم بلی گفت مباد او را خائف گردانید
باشی و او را خبر داده باشی که من از دشمنان کم گفتم زیرا که لشکر صیقلی دارد بداشتم که واقع
سازم و حضرت بد که داخل شود چون حضرت داخل شد نظر علی هرون بر حضرت افتاد و زنجار خود
بر پشت دوت در گردن او در آورد و گفت مریدان تو را من دعا ای پیشتر من و برادر من و دار
حضرت عقیقین پس حضرت را در دهن خود فشارید و گفت بچسب که بدین مای حضرت تیر
که گفتا دگر ملک تو محبت و نیای تو نافع مرا از بدین تو سپرده غایب طلبید و
مبارک حضرت لغز شکوید و ایند و اگر کرد که سلمی علی غضبنا آوردند با و بدیده زبون
آوردند حضرت فرمود که اگر این بود که میخواهم عریان فرزندان بوطالب از تو بچ تمام که نسل
ایشان اقامت قطع نکند و هر آری آن مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود
الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هرون گفتم که میخواهی که از کتیا
بکی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت که چون تو ای و از حق و هم
که تو و هی و حافظ کردی بخانه من و بر پناه دوت داشتند و از هر جانب حرسهای خود را
بزرگترین فرمودند و گفتند که اگر از این برسانند بفرزند رسول خدا نماز نشانی و از زمین
میروم و اگر نیست با و احسان نماید دست از هر پهلایم و تبریک گویم و در وایت دیگر
از شما ای عشق و گفت که حضرت امام موسی و دست زبانه از ده سال بعد از آنکه افتاد
باشن بلند میشد و بیجا میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود و زوال شمس و در آتای
دعای هرون لعین بود از ملعون مکر بر امام خانه حضرت و نظیر کرد و از آن چه که حضرت را

حضرت

محسوس کرده بود و جانش میبرد بلکه زمین افتاد است و کسی با نمیدید روزی با برکت گفت که این
چهار است که من می بینم درین خانه افتاد است برکت که این جانش نیست بلکه موسی
حضرت هرون بعد از طلوع آفتاب بیضا میروند و وقت زوال در جود میباشند هرون گفت
بدی که از از رهبانان و متبادی هاشم است و بیگ گفت هر که میداند که چنین است چنان
اورد این دندان تنگ جا داده آن لعین گفت زلف دولت من و کار است که او چنین باشد
و بر او است و از چون هرون لعین دانست که قبل از بیج سی و نسل غضب می نماید غضب را از
خانه او بیرون آورد و نود نسل از بیج و بیج کز او بد فضل هرنب خانی برای حضرت می
فرستاد و میگذاشت که از بیج و بیج کز امام از بیجانی امام عالی مقام بیاورند و در تن حرام
که تمام را از آن حضرت حاضر کرد و ندان امام معلوم سحرانیا آسمان بلند کرد و فرمود که
خداوند تو میدانی که اگر پیش ازین روز چنین طعای بخورم هرگز امانت بهدا خود
گرفته بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود
اغز هر دو بدن مبارکش ظاهر شد و بخور کرد و بیجی روز شعیان ملعون طبعی نزد
او فرستاد چون طبیب نزد حضرت آمد و احوال پرسید حضرت جواب داد و فرمود چون بسیار
بلا لغز کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و با و نمود و فرمود که علت من اینست
طبیب نظر کرد و دید که دست مبارکش سبز شده است و آن دهری که بان حضرت داده
اند در آن موضع محقق شده است پس طبیب برخواست و نزد آن بد بختان رفت و گفت خدا
سوگند که او سوار شما میدانند و شما با و کرده اید و از آن مرض برکت الهی انتقال نمود و بیجا
دیگر خدا که نسل بیجی را تکلیف قتل و کورند و اجرات نکرد با این مرا و اگر کم از حضرت میجو
چون هرون لعین بگرفت و رفت خود او رسید که غضب تو بیجی مکرر و سحر است و اهلانی
و ابی نسبت از حضرت دو انبار در مسرور و خاد و انجیل فرستاد و وی بغداد که بی بی بی

شهر بغداد را به اهل و احیان حاضر شدند و صدای ناله و فغان بلند کرد و زمین و آسمان
یکباره زاری درآید و بر ساقی شربت و مظلومیت آن که هر حدی عصمت باری را بگریخت
انگاه سیدی بن شاهک علی الله یحیی و یکر و توحید غل اغضبت کردیدند مسیب کو به گشت
ان امام و لا مقام جز بعد از او بود و ایشان کان مسرورند که غل اغضبت میدهند والله که دست
نمیباشان بر بدن مظهر اغضبت نمیرسد و ان ملاعین را عقیده آن بود که آن سرور را
کفن و حنوط میکنند و بعد از آنکه از ایشان هیچ کونامی نسبت بان جناب واقع نمیشد
بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل از آن سرور بود و ایشان اغضبت را نمیدیدند و
چون ان جناب از کفن بدین گویا از نو فارغ گردید بر وی من و رو و فرمود که ای مسیب
باید که در امانت من شاک نیاوری و دست از امان من بکنی من باز داری بر دوشی
که من بشما و مقتدای توام و عجب خدمت بر تو بعد از بدین بر گویا خود انگاه ان امام مسموم
مظلوم را در مقبره فرست که اکنون مرده مظهر اغضبت مدفون ساختند و اسباب و کلاه
روایت کرده اند که چون ولد ازای امین شدی بن شاهک جنازه شوی آن امام مظلوم را برد
که بمبار و یزید نقل غایب چند کس را بگویند که ندانید که هر که خواهد که تنگ را بچیند
پس نظر کند بر ساقی شربت چون ساجن بن اصفه را در رهون قهری داشت و در کنار شط
و صدای خضای مردم را شنید و این ندا گوش او رسید و فصحی خود نراند و قاعه ان حور را کرد
کمان ملاعین را دور کردند و خود جاسر از آن نجات و گویان چاک کرد و برشته بیضا از غصه
روان شد و حکم کرد که در پیش خانه اغضبت نکند که هر که خواهد تنگ را بچیند بر طریقت
نظر کرد و ساجن را موسی جعفر پیغمبر مردم بعد از جمع شدند و صدای غیون و نقادان ازین
بنگال نیکوین مسرید و چون غصه اغضبت را بمبار فرست و در دم بحسب ظاهر خود ایشان را
و متوجه غل و حنوط و کفن اغضبت شد و گفتی که رای خود ترتیب داده بود که بدو ازوه

و با صد و شش اشرفی تمام کرده و به هیچ فراوان دان نوشته بودند برای واده شد طبق و شیا
نید و باقر واکام انصاف را در سقا و قش و قش کردند و قش و قش را بکشت از زمین کرد
کرد و بعد از آن ضعیف شدند بر و در میان اغضبت که دانیدند و قش و قش را بکشت از زمین کرد
جلال بن ابی جعفر چون امین رسید بحسب ظاهر برای دفع تشیع مردم نماز نوشت و درین
کرد که شعی بن لاهلک امین ان صال را بر ضامن کرده بود و از نو خوش و شادمان
انجام رسانید و یکی از عده مان حقیق امام موسی را وایت کرده است که چون من سپه روان
شکایت از امام معصوم را از مدینه حیات بجانب عراق بردند ان جناب حضرت امام رضا علیه السلام
که فریب که خبر و مات من بشوید باید که در دلهای غل اغضبت بری را و یکا گوید که مرثیه
خواه اغضبت را در دلهای غل اغضبت هم چون ارتعاب نماز عشا و اقبال فارغ میگردد و در
اعزازت سرور و عجب خدمت بر تو بعد از بدین بر گویا خود انگاه ان امام مسموم
مظلوم را در مقبره فرست که اکنون مرده مظهر اغضبت مدفون ساختند و اسباب و کلاه
روایت کرده اند که چون ولد ازای امین شدی بن شاهک جنازه شوی آن امام مظلوم را برد
که بمبار و یزید نقل غایب چند کس را بگویند که ندانید که هر که خواهد که تنگ را بچیند
پس نظر کند بر ساقی شربت چون ساجن بن اصفه را در رهون قهری داشت و در کنار شط
و صدای خضای مردم را شنید و این ندا گوش او رسید و فصحی خود نراند و قاعه ان حور را کرد
کمان ملاعین را دور کردند و خود جاسر از آن نجات و گویان چاک کرد و برشته بیضا از غصه
روان شد و حکم کرد که در پیش خانه اغضبت نکند که هر که خواهد تنگ را بچیند بر طریقت
نظر کرد و ساجن را موسی جعفر پیغمبر مردم بعد از جمع شدند و صدای غیون و نقادان ازین
بنگال نیکوین مسرید و چون غصه اغضبت را بمبار فرست و در دم بحسب ظاهر خود ایشان را
و متوجه غل و حنوط و کفن اغضبت شد و گفتی که رای خود ترتیب داده بود که بدو ازوه

صبح

متبرک و دیگر که ایشان داعی امامت و اراد و ایام عیب شایع می دهند و اینها بدینگونه
ما کرده اند اما نیز بیکت در پس این داعی امامت نبوی برده و بدینجهت را در میان قسطنطنیه
و گفت که روزی که آن کل بوشانی نبوت و امامت مزاج مشهور و آن امامت را بنی سید و صالح
بیار فرمود که کسی را برین مطلق سازی هر یک از فرزندان من که بخواهند اینها را با و سپار و بداند
من بعبادت شماست و این را بفرمودم و آن فرزندان امام زمان و جانشین من خواهند بود و او می گوید
که بعد از چند روز و خبر وفات آن ملک ملکات و زمین نشتر کردند و چون معلوم کردم درضا
تیب واقع شده بود که خفت امام رضایم بنیاد الهی از مدینه بغداد رفته بود و مشغول بجهت
نگهین والد ماجد خود گردیده بود و این سبب بخانه از نیامده بود انکاه خبر تمام رضای
و اهل بیت عصمت و طهارت تمام نمودند و اشراف و اعیان مدینه ایشان را از حضرت
فرمودند و این بابو بدست معتز از عزیزین و اقدار و ات کرده است که چون سید هر زنگ
شد از بسیاری این ظاهر عیش و بره و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کالات
موجود این معجزه صلوات الله علیه شنبه از نو و اوقات شنبه ایشان در حقان حضرت رجوع
کردن ایشان و جمع امور برده و حضرت در ملک و کاشی خود رسید و جلالت حضرت
را بقلع میوانت رسانید و ای شویش بران قرار گرفت که انامام عمر را نیز فرستاده و بیکدیگر
طبقی بطریق طلبید و قدر ایشان زهر را گرد و سستی طلبید و بیکداندانان طلب داد و آن
سستی گذاشت و نیز و سونف و غنه طلبید و بیکداندانان طلب داد و آن
برگرفت و آن رفته را بگرد و میان ایشان و اولیاد آنکه داشت که زهر و میانان و اینجا
کرد و ایت بران و در در میان عوام و عوام بگردانست و سستی را بخادم نمود و او گفت بران
سستی را نزد موسی از جعفر و بیکداندان طلب تقبی برای خلیفه آورده بودند و بخواست که انرا برای
خود و این داند را بدست خود از برای شمشاد کرده است و باید که همه را تناول نماید لهذا

برست علی

باز

ایت نامه را بخورد و بیکداندان طلب تقبی را بخادم می بخشد و آن حضرت را که
در سالکان لعین رسانید حضرت خلیفه لاطلیب و خادم در دیوار انحضرت ایستاد و حضرت
طلب خوردن شد و این غلال طلب برید و آن و آن خود و هر یک لعین کی داشت که
بسیار از او دست می داشت و بختی ها از طلا و صیغ در کردن و کلاه شمشیر بودند و در آن وقت
باغها از انحضرت خود را از ایند ها گرد و زمین های خود را بر زمین می کشید و اینها را از آنکه
انحضرت ایستاد و حضرت طلب و هر کد و با خلال برداشت و نیزه ای را با داخت و مسلک آن
طلب و بختی و در همان ساعت خود را بر زمین زد و فریاد کرد و یار بار شد و حضرت بختی
لطیفه را تا آنکه فرمود و خادم سستی را برداشت و نیزه آن لعین بر زمین رسید که هر یک
و اهور و گفت بلی رسید که بعد از خوردن و با برید حالت با کجالت تغییر می داد و بدیدم چون آن
سک خیمه روی سک داشتند اضطراب عظیم و اظهار شهادت بران سال آمد و بیکداندان
شهادت و از زهر و آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و بختی را بگرد و گفت که بختی
طلب را من دست کوفی را بقتل برسانم خادم چون شمشیر را دید و با بختی و افع سه بود
نفل گردان لعین گفت عماره موسی و بختی را طلب تقبی را بخورد و در سک عزیز ما را
گشت و زهر را از این کوره و این غم را شویب و ایت کوه است که در این حضرت امام موسی
در مسعود و بران لعین بیچاره در نهایت حزن و حال برای خدمت انحضرت برندان فرستاد
که شاید که حضرت را میسر آید و در داد و در نظر مردم کم شود و آنکه برای تصیغ حضرت
بها نبردست و در حین انحضرت حضرت را آوردند فرمود که مرا امثال اینها احتیاج نیست
و اینها در نظر شما می نماید و نزد من قدری ندارد چون خبر بران لعین و دند و غضب
شد و گفت بگوید که سائق رضای تو جبر کور و ام و مار را با رخت تو را بخت تو را
را نزد او بگذارید و بگوید چون بخار را نذاخت حضرت گذاشت و آن لعین از مجلس خود برخاست

و

که ازادی زلفی ندیده و بر او کاشان بگویم خضرت فرمود که ای عبادت کوا باشد که باشد
ت روایت که بن دهر داده اند و بطا صحت می یابیم ولیکن زهر در آن خون سرچا گردانست
و در این روز در سجده خم شد سرش کشید و فرمودند و خواهم شد زردی شدند و
دو روزیم و یکم و شبی ما را خواهد شد و بخت خوش شود و خوشی واصل شود
شد و چون دو روزیم شد روح مقدس در ملا علی ربیعین و صدیقان و شهدای حق
گویی و یقینهای و اما القین بیکت و جوهیم فی حید الله و رسید بر این جان خلیفه
و در بیان ابد بجات بندهای معتبر و ابی که است که ابراهیم بن محمود از خدمت امام
رضا علیه السلام پرسید که ای امام وقت فوت خود را میداند فرمود که بلی گفت خضرت امام موسی
و موسی که یکی بر یکی طب و دهران زهر بود برای خضرت فرستاد ایادان که آنها را
بهره آوردند که گفت بجا ابراهیم گفت دانست خضرت انرا با اول کرد و جو و اعانت برکنند
که خضرت فرمود که پیشتر میدانست جای که میبخت و در دست کند و در وقت خوردن
انحطاط میبرد که قضای خوشی را و او را که کرد و بخت گشتی روایت کرده است که
عباده بن طاووس از خدمت امام رضا علیه السلام پرسید که ای ابا جعفر بن خالد زهر را دیده
بر کوا و شیار فرمود که بلی و از زهر داد در سی طب گفت ای ابا جعفر که ان و بیبا
و بهره آوردند خضرت فرمود که در آنوقت محرمی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از آنها
است و ای گفت محدث کتب خضرت فرمود که مکی است نزدیک از حیریل و میگوید که با
خضرت رسالت میبود و با هر یک از ائمه علیهم السلام میباشد **سید** که بود که از بیبا
چنین و اینها است و از بعضی اخبار سابقه منبهم میشود که **سید** که نام تناول نمودن
نیز میرانند و میخوانند بود که این اخبار و موافق عقول که خلق وارد شده باشد و جمعی تحقیق
این مطلب در بیان احوال خضرت امام حسین صلوات الله علیه مذکور شد که کثیر از ایشان

نظر

تکلیف دیگران نیست و از خصوص این مقام میتوان گفت که ان خضرت را از خوردن آن طعم
و قی تا به یکروز که ان دست ایشان را نتواند شد و ایشان از خضرت را بوجه دیگر قتل ننهاد
و از خضرت بدانست که اگر ان خوش شود بر وجهی شمع تران خضرت را شب بخواند که درین می تواند
بود که در اسهل اختیار فرموده باشد و درین مورد که کردن بحال تصدیق نمودن که بفر
از ایشان صادر میشود عین حق و روایت اول و لحظات **فصل** در بیان بعضی
از سخنها که در زمان خضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد و این بابی است در معجزات و
از عباد الله تا انشا بوری و ابی که است که در میان من و حید بن خطیط طوسی علیه السلام
بود در سال نژاد و در چنین خبر شنیدم که مرگد انرا شنیده در همان روز مرطوب و بیبا که کجا
سفر انقضیه هم و این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون دلم ازین دم دیدم در خانه
نشسته است که نه لایق در میان آنجا رایت چون سلام کردم و نشستم اقباله ولیکن برای جی
او آوردند و دستهای خود را شست و مرا تران کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را
حاضر کردند و از ساطون رفت که ماه مبارک رمضان است و من روز ام چون دست دادم
کردم بخلاص که دست کشیدم یک کشت چاه طعام بخوری که ماه مبارک رمضان است
و عیانیتیم و صلیت انرا که سبب افطار باشد و شایب را درین باب علی و عذر میباشد
که سبب افطار اند و ان ملعون گفت که من نیز علقی ندارم و دهم صحاح و گویان شد
چون ان طعام خوردن فارغ شد گفتم ایما الامر سبب که بود تو بود گفت سبب آن بود که در
که هر دو در طوس بود شی از شیار در میان شب مرطوب و چون بخوابیدم دیدم که شوق
او بسوزد و دشت **سید** هند در پیش او که انشاءات و عادی نژاد او باشد است چون مرا بگفت
انکاست طاعت نور که تمام بجان و مال تراطاعت و قربان برداری میگویم ساعتی بر پی
آهنگد و مرا شصت بگفتن و او چون برکنتم باز پیل آمد و مرطوب دید درین مرتبه ترسید

رضا و کفتم نفرزده خود رضا و چون حضرت خطاب میکرد انحضرت را ابوالحسن می نامید
پدر انحضرت موسی بن جعفر بود و بعد از انحضرت نام دلری نام بود و او را کفتم و بنده وار و
و یکن و سخنان و ام البنین و نامیدند و بعضی غیر از آن و ضمیر و شعر انکه گفتند و این ابوی
بنده و بنده علی بن مشیم و ولایت کرده است که حمید ما و اما موسی بن جعفر از شرافت و کبر
دان محکم بود که یقین خرید و او را کفتم موسی کردانید و اب جابر سعادت مند بهترین
نژاد بود و در عقل و دین و حیا و خصال و نون خود حمید را بسیار تعلیم می نمود و از روزی که
او را خبریده بود هرگز نزد او می نشست برای تعلیم و احاطه و پس حمید روزی با حضرت
امام موسی گفت که ای فرزند کوی کفتم جابری است که از وی چیزی ندیده ام در بزرگی
معاش و اخلاق و مدار که هر نعلی که از وی بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او
شوی بنحشتم و از تو الفاس می کنم که رعایت حرمت و یکی چون امام رضا از وی بوجود
آمد و از بیضا هزاره مستی گردانید حضرت امام رضا به شریاری شامید روزی ظاهر
گفت که در مضد یگویم و رسانید که مراری کند گفتد مگر شیر تو کمی می کند گفت دروغ
نیتوانم گفت خدا سوگند که شیر من کم نیست و لیکن نوافل و اوردی که شتر داشتم و
باها عادت کرده بودند بپیش دادن کم شده است و این سبب معاون میخواهم
که او را خود از ترک نخایم و بنده معین بگردانید که کوه است که چون حمید و محمد و
امام رضا را خرید شیخ حضرت رسالت را در جواب دید و انحضرت با و گفت که ای حمید
بجهد را بنفرزند خود موسی عیالک فاکه از او فرزند می خواهی رسید که بهترین اهل این
باشد و این سبب حمید بنحش را بنحضرت بنحش و اب جابر که بود و اب جابر بنده معترضان
روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی از من پرسید که آیا خبری که کسی
از برده فروشان مغرب آمده باشد کفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده است بسیار با و هم بنزد

پیر حضرت سوار شد و من در خدمت او خضرت سوار شدم چون محل رسیدیم
دیدیم که مردی بری اختیار مغرب آمده است و کثرتان و شاهان بسیار او در دست حضرت
که کثرتان خود را بر ما عرض کن او که کثرتان آورد و هر یک را حضرت جعفر فرمود که شما هر یک
فرمود که دیگر یا و رکعت دیگر کثرتی ندارم حضرت فرمود که داری و باید که بسیار و بی گفت
جدا سوگند که ندارم مگر یک جایه بیا حضرت فرمود که او را بسیار و چون او مضائقه کرد حضرت
مراجعت نمود و روز دیگر را نیز فرستاد و فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جابری بیا را اگر
مردن میدادی کن و بنزد من او چون وان که از طلب کرم قیمت بسیاری برای و گفت
من کفتم باین قیمت خریدم که صد تن فروختم و لیکن مرا خبر بود که آن مردی بود که دیروز با تو
همراه بود کفتم و دست از بی هاشم گفت از کلام سلسله بی هاشم کفتم پیش ازین میدانم
گفت باینکه من این کثرت را از انسانی بلامغرب خریدم روزی زلف را اهل کتاب را بکثرت
با من دید پرسید که این را از کجا آورده کفتم این را برای خود خریده ام گفت شرا و انیت
که این کثرت نه مانند تو که باشد و بسیار بد که این تو بهترین اهل زمین باشد و چون
بشرف و آید بعد از آنکه زمانی بر سر او بوجود آید که اهل شرق و مغرب زمین او را
اطاعت کنند و بعد از آنکه از حق حضرت امام رضا بوجود آمد و انضابت معترضان
مادر انحضرت روایت کرده است که کفتم چون حامل شدم بنزد پدر کو را خود و بهیچ وجه
تخلیج را به خود احساس نمی کردم و چون بخواب میرفتم صدای شیخ و نهیل و تعب و خستگی
را در شکم خود می بینیدم و بنایب و رسان می شدم و چون بیدار می شدم صدای می بینیدم
و چون از فرزند سعادتمند از من می خواستند و ستای خود را بر زمین گذاشت و در مظهر
خود را بسوی آسمان بلند میکرد و لپهای مبارکش حرکت میکرد و نمی گفت که من حق
نعمتیم و دان ساعت حضرت موسی بنزد من فرمود که گویا از برای بنحش کرامت بر تو

مدحیون خواهند شد و ایشانند معتزله حضرت صادق را وایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که بار از من در زمین نرسان مدحیون خواهند شد هر کس مدحی که او را یارت
کند است بهشت او را واجب شود و پیش از این چنین کرده و ایشانند معتزله وایت که
در است که حضرت صادق فرمود که از پیش من کسی بی عیب نخواهد رسید که ناست
موافق نام امیر المؤمنین باشد و او را بسوی حضرت رسان برده و در آنجا بفرستید که در حضرت
او را مدحیون سازند هر که او را یارت نماید و حق او عارف باشد و او را بسوی حضرت رسان برده
و با و مراد آنکه پیش از فتح که در راه خدا مال و جان خود را بذل کند و ایشانند معتزله
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را وایت کرده اند که حضرت کشت و در آن روز
من و من نرسان زهرسم و عدوان شنید خواهند شد که نام او موافق نام من باشد که ما
پدر من و انعام موافق من همان باشد هر که او را در آن غربت یار است که حق تعالی بندگان کند
و آیت و ایامی که بعد ستارهای آسمان و قطره های باران و درختان باشد
فصل در بیان کیفیت و سبب شهادت حضرت است از او یاران معتزله چنانچه
میشود که چون مأمون لعین از خلفای شقاوت ساس بن عباس بود و فسادش در ظاهر
عالم نافذ گردید و ایلالت و عیب را بحسن بن سیدل تعظیم کرده و خود در پله مراد
قامت شود و در اطراف عمال و مجاز و من خوار و فتنه و آشوب و بغاوت یافته بعضی از
بطح خلافت را بخت مخالفت را فراتر اند و چون اخبار در مریس و بعضی از لعین و سیدل
بن سیدل و از راستین و زبیر و متشی و ابو و مشر و رت خود و بعد از این و اندیشه بسیار
داستان و ملاحون بران و اگر وقت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه فرستاد
و در مدینه خود گردانید تا آنکه سایر سادات بقدم الطاعت پیش آیند و در آن طمع اختلاف
بودند پس بدین حال را با ایشان نمود بسوی مدینه و حضرت آنوقت فرستاد

در مدینه

که آنحضرت را بسوی خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بعد از آنوقت رسیدند
در اول حال متشامع نمود و چون سادات ایشان از خدا تعالی استخاره کردند که ایشان
اثر را بصراحت باری نمود و این بابویه بن حسن از و شاد و وایت کرده است که حضرت امام رضا
فرمود که چون خواسته اند از مدینه بیرون بریزند حال ایشان احوال خود را جمع کردم
بغیر شهادت خود را با ایشان دادم و گفتم که من این شروعات خواهم نمود اگر کون
تغییر من قیام نماید و بیرون زاری کنید و بجهت از مدینه بیاید پس هر اهل مدینه
راوداع کردم و در وازده هزار دینار طلب را ایشان فسخ کردم و بیست و معجزه بکار نمودن ایشان
روایت کرده است که چون از امام عالی مقام خوات از مدینه بیرون رود داخل مسجد
شد و نزد جمیع مقدسین سلام علیه و آله الصلوة و آتایم آمد و بعد از آنکه از خود را
وداع نمود و قطرات اشک خویش از رخسار او سید المرسلین بارید و صدای گریه و زاری
آنحضرت بلند شد و چون روانه شد از رخسار آن روضه مقدسه سیلاب شد و آنرا
فرمود و رسم و دایم بخدیو فرمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاود
نمود و در مرتبه گریه و زاری و ناله بقراری آنحضرت را فرود و چون بادل پر حشر را نزدیک
مطهر حضرت رسالت جدادت بخندست آنحضرت رنم و سالم کردم و برای آن سفر
تغیث و مبارکباد گفتم فرمود که چه تغیث میکنی مرا در سفری که از جوار جبرئیل
خود دور میشوم و در غربت شدم خواهی شد و در پهلوی بدترین خلق خداه و من
از شد علیه اللعنه و العذاب مدحیون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم
نموده بود و اقم شد و در کشف الغر و فیضان النبیین علی روایت کرده اند که گفت
در سالی که حضرت امام رضا علیه السلام حج رفت و متوجه مدینه گردید حضرت امام محمد باقر
را عیاد کرد و چون حضرت امام رضا علیه السلام طواف میگردید امام محمد باقر برده و نشو و نشو

تعالی اغفبت بود و هوائی میفرمود چون بفرستید آنکه رسید برآمد و نشست و انوار
 آمد و در دو چشم نور ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد و میفرمود که بنشیند
 تو گویم حضرت و بنویسد که از آنجا بفرات میگذری و باقی که خدا خواهد که بنشینم و بنویسد
 بنشیند حضرت امام رضا را آمد و احوال فرزند سعادتمند را و آخر کرد حضرت با زمین بود
 در خانه آمد و فرمود که بر بنیای حجب من این نماز را بفرستید امامت که شایسته پدر بزرگوار
 چگونه بنشینم و بعد از آنکه خانکعبه را و آنچه کردی که دیگر مسووی و برتقا میگوشت و گویا شد
 پس را با طاعت پدر بزرگوار نمود بنخواست و دو اند شد و توجیه حضرت عیاض عزرائیل
 در سال و دینیم هجرت بود و در آنوقت هوا قوی و شهبور از غر شریف حضرت امام تقی هفت
 سال گذشته بود چون متوجه آن سفر گردید در منزلت مجازات و کرامات بسیار از آن فرزند
 اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آثار ائمه احوال موجود است و ابوالصلت هروی روایت کرده
 است که چون از امام مظلوم بنیاد طوس رسید داخل شد که قهر و غم عین دلها بود
 و در پیش رو او خلیفه بود و فرمود که این تربیت من است و من را بعبادت خود خواهم کرد و بدو حق
 این مکان را نقل و درود شیعیان و دوستان منزه خواهد کرد و این بدینا سوگند که هر که اینان را
 درین مکان زیارت کند یا بمن سلام کند یا بستی حق تعالی اغفبت و رحمت خود را بفرستد ما
 اهل بیت را عاف و علیل گرداند پس در بقیله گردانید و چند رکعت نمازها آورد و دعا عیاد
 خواند و چون تاریخ شد سجده رکعت و بعضی طول داد و بانه تسبیح در سجده رکعت و سرانجام
 بداشت و بر و تآمد و بیرون آمد و چون حضرت داخل میفرمود و آن مامون را سلام داد کرد
 نظام را تعظیم و اکرام میفرمود و گفت یا بن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و
 مع و عبادت تو را دانستم و ترا از خود جلالت شرا و از یافتم حضرت فرمود که من بستی خدا
 خیر حکم و نهاده و بنا اید بخت از شر و دلان دارم و بر پهریزکاری انحراف مالمی امید دارم بفرات

کوفه

که بدین بنیای نامتناهی و متواضع و دنیا امیدوار نیست نزد حق تعالی است مامون گفت
 که ارا که کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و اعلی است بایشان که ارا و با تو است که حضرت فرمود
 که اگر خلافت را بفرات تو قرار داد است و بلیان نیست که بدیگری بخش و خود را از آن منزل
 کردانی و اگر خلافت از تو نیست و اعلی است از آن نیست که بدیگری بخش و غای مامون گفت
 یا بن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که بضا خود هر که قبول نخواهم
 کرد و در حدیث و رواه ابن عقیل در حدیث بیان بود و چند آنکه ابوالصلت میگوید حضرت چون
 عرض را و ایمان استماع میفرمود چون اطفالون از قبول خلافت حضرت مایوس گردیدند
 هرگاه خلافت را قبول میفرمود پس ولایت عهده میفرمود که بعد از من خلافت از تو باشد
 حضرت فرمود که بدان بزرگوارم بر بفرموده انداز رسول خدا که من پیش از تو از دنیا میروم
 خواهم رفت و ما بر هر یک شهادت خواهند کرد و برین ملاک اسان و ملاک از من خواهد
 گشت و در زمین غریب و بی ملوی هر روز از غیب مد فون خواهم شد مامون را بشناخت
 این سخن گریان شد و گفت یا بن رسول الله کی میفرمود که تو را قتل رساند و کی را با رفاقت
 که ما من زندام بدی نیست تواند شد نماید حضرت فرمود که اگر خواهم متوالم گفت
 که کسی مرا بفرستد خواهد کرد مامون گفت یا بن رسول الله عرض تو ازین متعلق است
 که ولایت عهده میفرمود بفرمود که تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده و حضرت فرمود بفرستد
 که از روی که پرونده کار را بفرستد کرده است احوال و در غایت که ام و ترک دنیا کرده ام و بنی
 ترا بدام مامون عرض میفرمود حضرت فرمود عرض تو اینست که مردم بگویند که علی بن
 ترک دنیا کرده بود بلکه دنیا ترک کرده بود اکنون که دنیا را بدست میفرمود برای طمع غلبه
 و ولایت عهده میفرمود که مامون لعین و در غضب شد و گفت بستی خدا و اهل بیت خدا را
 در برابر من بگویی و از سطوت من این شد خدا سوگند که اگر ولایت عهده را قبول کنی

سازند که حق تعالی چند نکته خواهد افشاده سازد و باغی از باغهای بهشت کرد اند
انگاه از جانب سحر بر طبقی ظاهر شود پس آن دعای که ترا تعلیم میخانم تکلم کن با اعدای
خدا آن آب جاری گردد و قرآن آب بر شود و ما می چند روزه در آن آب ظاهر شوید و چون
آن ماهیان به بدین دین آن را که شویید پارم و در آن آب روزه کن گمان ماهیان غورند
انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهی روزه را برچیند و در آن حال دست در آب گذارون
دعای که ترا تعلیم میخانم بخوان تا آن آب بر زمین فرود رود و قیضش شود و این اعمال کن
مکروه محض و مامون و مفوضه که فراموش آن کار را برادر اخلاص هم فرستاد که از آن آن شیئی
بهتر بیرون آید باین تکلم نما و اگر چیزی بر سر پویش با شتم باین سخن که ابوالصت گفت
که چون دور دیگر شد حضرت امام رضا عفا عن اسماء را احاطه میجای خوش را پوشید
در غراب نشب و منتظر بود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آن کاه کش خود را پیو
وردی میبالت بود و شال کفند و مجلس این لعین درآمد و من و رند من انحضرت بودم و در آن
وقت بطریقند از ایوان میوه ها نوری نهاد بودند و آن ملعون خوشه انگوری که در آن
بر داشت در بعضی از دانه های آن در لایق بودند و دست داشت و بعضی از دانه های که بر زمین
لوته بودند از برای رفع نعمت و صفا و بیکر چون نقلش را غشش افتاد و متافا از اینا بیست
دوست و در کون میاد کش آورد و میبانی و در میان قره العین مصطفی را بوسید و انچه از لوارم آرام
و انچه از ظاهر بود قید فرنگ داشت و انحضرت را بر لب الطخود نشانید و آن خوشه انگور را
بوی داد و گفت یا بن رسول الله این انگور را بخورید چه نام انحضرت فرمود تا انگور بهشت است
نیکوتر باشد مامون گفت که در این انگور تا دل غنا حضرت فرمود که مرا در خوردن این انگور رضا
داران ملعون میافند و کرد و گفت البته میباید تا دل خود را مکرر میاری و یا از همه
اخلاص که از من مشاهده میخانم این چنان است که بمن میبانی و آن خوشه انگور را گرفت و آن

چند از آن خورده و باقی به دست انحضرت داد و تکلیف خوردن خود را آن امام مطلق چون است
ماند از آن انگور زهرالود تناول نمود و حالتش در کون کرد و باقی خوشه را بر زمین افکند و بگوید
الاحوال از آن مجلس برخاست مامون این کتب بای عم بجای آوردی و فرمود انگاه که بر آن نشا
و انحضرت خون و شکن و الا آن سوار که خود را پوشیده از خانه مامون بیرون آمد و ابوالصت
گفت بمقتضای فرموده انحضرت با وی سخن نگفتم تا برای خود داخل گردید و فرمود که در منزلت
دشمن و الا آن برادر خود که فرمود و چون امام معصوم برضه و از کوفت و در سارا عیینه
در میان خانه عسکری بناده بودم تا که با جلاله خورشید و غروبش میبانی موی را در میان سراییم
که بهای ولایت و امامت اینچنین فایز از انوارش ظاهر شود و نشاید ترین چه بود حضرت امام شریفا
پس بوی و می نشانم و سوال کردم که از کلام را در انحضرت که من در حال انحضرت به یادم
فرمود که آن قادری که مرا از مدینه یک خطه بر طوس رساند از دانه های دست مرا در انحضرت
بر سیم که تو کشی فرمود و من حضرت خذیر را برای ابوالصت شمع محمد بن علی امده ام که در مدینه
مظلوم و معصوم و والد معصوم خود را بر شمع و در انحضرت که در حضرت امام شریفا
د انجا بود و در آمد و چون چشم آن امام معصوم بر فرزند معصوم خود افتاد از انجای جیت
و یعقوب و اریوسف که گفت بخود را در انحضرت کشید و دست در کون وی داد و در او را
بست خود فشر و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد
و بوسه بر روی وی میداد و با دعا از اسرار ملک و ملکوت و عزیزین عیال موت و از چند میگفت
که من تو را معصوم و ابواب علوم اولین و آخرین و دایع حضرت سید المرسلین را در بوی فیکم کرد
انگاه بر لبها انحضرت امام رضا کوفیدیم سفید تر از بوی حضرت امام محمد تقی از الید
و دست در میان دست پر بر کرد و فرمود بر و چیزی مانند معصوم بیرون آورد و فرمود و آن
ظاهر عیال را در حال که تطلعات جسمانی از او مان سطر خود افشاند و بجانب راسته و

برهان و بر سر خورشید تمام خورشید و زمین و کوهها و آب و آتش و غلظت میاورد
که تمام این رسولان را بخاندان است و در خفته فرمود و این میفرمایند این کن و ترابا اینها کار ری
نشان چون بخاندان غریب و غنچه را بخاندان افتخوری مردم و دامن برده مستعدان شده که
انگیزان و در غسل دادن مدد تمام فرمود که بگری هست که مرا غایت نماید بلکه مقربین مرا که
میباشد بتو استیاج ندارم و چون از غسل فارغ گردید و فرمود که بخاندان و در کفن و جنون و بیاد و چنانچه
داخل شدیم سیدی دیدم که کفن و جنون بر روی او گذاشته بودند و هرگز از باراداریان نداشتند
بودم بر دوشم و غنچه را غنچه را دیدم پس بدر ز کلاه خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش
جنون پاشید و ملائکه که درین و ارواح انبیاء سلیان بران خورند و تبارک و تعالی را خاک کلاه خود را
فرمود که تا نبوت را بنقصان او رکنم یا بن رسول الله از خود بخار و روم و تابوتی بر میارم فرمود که
انگیزان بیا و چون بخاندان رفتم تابوتی دیدم که هرگز از بخاندان نبوده بودم که دست قدرت خدای تعالی
انگیزان سید عالم را بر این انگیزان تزیین داده بود پس از غنچه را و در تابوت گذاشت و دو
دکته نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشت که بود که تابوت بقدرت حق بخاندان و تعالی را
زمین جدا گشت و سقف خانه شکافت و بجای آسمان مرتفع گردید از نظر غایب شد
و چون از نماز فارغ گردید کفتم یا بن رسول الله اگر مامون بیاید و حضرت را از ملایط طلب نماید
و جواب را و چون حضرت فرمود که خاموش باش که تو روی را بجمعت خواهد نمود ای بوالصفت
اگر بگری و دشمنی رحمت نماید و وحی او در مغرب و غایت کنایه حق بخاندان و تعالی ایجاد
مطهره و ادراج منوره ایشان را که علی بن ابی طالب و حضرت درین سخن بود که تا یوسف
شکافتند شد تا تابوت غنچه را و حضرت را تابوت فرمودند و انحضرت پدر و بیع الله رضوانش را
از تابوت برگرفت و چو خوابانید که کوه را در غسل نهد اند و کفن نکردند پس فرمود که برو و
سر را بگنجانا مامون ملعون سگ داخل شو و درین و داغانه را باز کردیم مامون را دیدم که با غلظت

خود بر دماغه انباشته اند پس قلمون داخل خانه شد و داغانه خود را دید و گریه فرمود و گریه کرد
خود را ببالند و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سر و نصیب خود را دیدم و با تو بودی
و داخل خود شد و نزول بر سر حضرت نشست و گفت شرم کنید و بگریه حضرت و انگریز که کفر
شریف حضرت را خفته نمایند چون شرم غنچه کردند انگریز و انگریز و انگریز بود و انگریز و انگریز
و پس هر روز خواستند که بر سر حضرت را خفته نمایند و انگریز و انگریز و انگریز و انگریز و انگریز
گفت تو از او با ما است و میمانی گفت بجان من در کفتم مامون باید که در حیات و حیات بر هم گس
مقدم باشد پس اگر که در کفتم و او را در حیات قبل از خورشید نمودن و چون اب و ماهیان بیدار شد تمام
موت گفت بپوشه امام رضا و در حال حیات غریب بپوشه نمود و بعد از وفات نیز بپوشه
ماش خود را بر ما ظاهر کرد و این و چون ماهی زردان ماهیان خود را بر چیدگی از زور و
مامون گفت که میدانی که از حضرت در ضمن این کلمات تبارک و تعالی بپوشه خود داده گفت بخاندان
گفت که انقباض باشد و فرمود است آنکه مثل ملک و پادشاهی شما را بر سر ایشان ماهیان
که با این کثرت و دروغی که دارند غنچه را ملک و پادشاهی شما را منتقصی شود و دولت
شما را ببرد و سلطنت شما را خورند و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که بپوشه آنکه
این ماهی بزرگ ماهیان خود را بر چید شما را از روی زمین برانزد و انتقام اهل بیت شما
را از شما بگیرد که مامون گفت راست میگویی و از شما بر آمد چون ساخته مراجعت نمود و او
سلطنت گفت که بعد از آن مامون مرا طلب کرد گفت من تعلیم خوانده ام که خواندی و اب فرمود
گفتم خدا سوگند که از او سوگند کردم با او که با این که دانت گفتم و این که از او سوگند کردم
و حیرت و ماندم و چون دل شکستم شدم شیخ بیاد ماندم و بعد از آن حق تعالی و در حال انتقال
نمودم و انوار مقدس عید و انوار را شمع خود کرد و انوار را شمع و انوار را شمع و انوار را شمع
کردم که از آن زمان بخت بخشد خود و غلظت تمام شد بود که حضرت مامون غنچه را در تبارک و تعالی

من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سبک است شنبه است که نمی توانی رفت گفت چنین
و دست زد و بفریاد از این جزا شد دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و ساریان و قلعه
را می دیدند و باغها را از غنچه یاری سخن گفتند و گفتند که چون مرا از خانه بیرون آورد و فرمود که
در امان خدا که دیگر که تو مامون را بخوابی و بد و چنان شده که فرمود و ایضا ای بابویه و شیخ
منید با شما در غنچه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا را مامون
بجانب عراق می آمدند روزی حضرت را بنی عاصبه و اراده قصد نمود مامون لعین پیشتر که از
غلامان خود را فرمود بود که احبای خود را در یکباره و بر وایت شیخ منید عبدالله بن بشر را
گفت که چنین کند و کسی را بران مطلع کرد و آنچون شنید که حضرت را در همدار و در دهان
فرستادی بیرون آورد و غلام خود را که این را دیده کن و دست خود را بوجه کوفه و میان
ناخنهای خود را ازین برکن و دست خود را مشوق و بامین یا بوسان ملعون سوار شد و میانه
اشترت آمد و نشست تا حضرت را قصد کردند و بر وایت دیگر که داشت که حضرت قصد کرد و
خانه حضرت میبود و نشانی بود که در پیشانی او دران نشان بود همان غلام را گفت که چنانچه
از این سخن چون آورد گفت ایها برادر من حضرت در جای دانکن و بجام را دست خود فرو گزشت
و نزد آن امام غلام کذا گفت که این را نشان اول کنید که برای منب نشانیکوت حضرت فرست
که باشد تا ساعی دیگر غلامون گفت شیخا سو کند باینکه که البته در حضور من نشان اول نما
و اگر در طوبی در معده من میبود هر چند با خود بخوردن میوانقت میکردم پس حضرت بفرمود
ملعون چنه عاشق از ان نشان اول فرمود مامون بیرون رفت در همان ساعت حضرت
بشعاعی حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بود که بجا و میرا حضرت را حرکت داد
و از آن نه توانا ایضا و اماهای حضرت برآمد چون خبر آن لعین رسید بیغام فرستاد که از
ماد و است از قصد که کرده است و دشمنی برای شما آفر است و چون شب در آمد حال حضرت

در کون شد و در صبح بر او حمله ای اتفاق نمود و انبیا و شهدا و مدعیان محض و مدعیان
که آن حکم نمود این بود که تو گفتی می توانی که از آن کتب علیه القتل را مصلح
چشم و کسان اگر الله که در امیر و در این کجا که هر که میبودی در خانه ای خود هر که
بیرون می آمدند آن گروه که را نشان نوشته شده است که شدن بیرون قبل و ذات خود
با فرهای خود در غنچه و در شریف چون خبری مامون لعین رسید که در غنچه و غنچه
و در خانه از حضرت سر و پا برهت و بندهای کشیده و روش جانان مصیبت میرفت و برای شیخ
شیخ مردم بظاهر که درازی میکرد و بکشت ای برادر عیث تو بخور و در خانه اسلام افتاد و آنچه
من و بات تو خواستم عمل نیامد و تقید بخدا برتد بوسن غالب شد و ابوالصلت هر روزی گفت که
چون مامون لعین از غنچه حضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت که
ای ابوالصلت هر چه خواست کرد و در مشغول ذکر خدا و سجده و سجده حق حالی کرد و دیگر سخن
و در بسیار از اجابت بنده جمع روایت کرده است که دران روز حضرت فرمود که دین حضرت رسالت
رو خواب دهم که میفرمود یا علی یا بنو ما که آنچه زود مات برای تو بهر است از آنچه دران هستی
و این بابویه بدست حسن را با سجاد هم روایت کرده است که حضرت امام رضا را حضرت متطلب بشنید
دار شدن طوس رفو عارضه چون داخل طوس شدم عارضه حضرت بشدید کردید و این
مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز در مسجد عبادت حضرت می آمد و در روز انقض
با حضرت مستولی گردید و چون غایتش را داد کرد فرمود که ای بابویه مردم پیروی خورده اند از من
سید من که را بخت بخوردن و انعامیدن بشود این حالتی که در پیشگاه می کند پس از مدتی
نصرت با نهایت ضعف ذاتی برای رعایت خدمتکاران را باران خود دست نشست و فرمود که خور
را بیاورید و چون خوازا کتیر و بهیچ اهل چشم و خدم خود را طلبید و در میان اشراف خود نشاند
بن یک را نقد و نوازش فرمود چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید و چون

از تمام خود را نماند نه ضعف بران حضرت غالب شد و دهوش کرد و صدای شین
انداخت حضرت بلند گردید و آن که زبان مامون را بی جهت بگذاشت امام متعلقه و دید و شری
انجام دهم برآمد و صدای آله و زاده از لوس نطق است و میرسد پس مامون لعین نا لای و کرای
انداخت و چون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای پیشین خود را میکشید و قطرات اشک از پیشانی
آید و بسیار بد و بجرم و در سبای خود ناز و میثال بد چون نزد اهل حضرت رسید امام متعلقه
دید و گفت و مامون ملعون گفت ای سید بزرگ من بخدا سوگند که من غیبت کنم کدام مصیبت بین
عظیم تر است جمعی از تو بشوایی و عارفان زمانه تو به غایب تو گویند و مردم عین کان دارند که من
بقتل رسانیده ام حضرت متوجه سخنان فرمود و او نگویید و در جبهه گفت و فرمود که باری بایم ایام
هر نفی که میخواستی تا که وفات شود و فاش و نزد اهل بیکدیگر خواهد بود و چون با حق شب گذشت
انحضرت به عالم قدس ارجاع نمود چون جمع شدند مردم جمع شدند و خروش بر آوردند که این
ملعون فرزند رسول خدا را با حق شهید کرد و شورش عظیم در میان مردم برپا آمد
و فریاد که اگر جنازه حضرت را در آن روز بیرون برد برای او قتل برپا شود پس محمد جعفر
عظمی حضرت را طلبید و گفت بیرون برو و قتل مردم را فرودشان و ایشان را متفرق گردان و گو
که امر در حضرت را بیرون نمی آوریم چون محمد جعفر بیرون رفت و مردم سخن گفت پر کردند
شدند و در شب حضرت را غسل دادند و در بن کردند و تیغ مقدس را بر او نهادند که چون
این تیغ را امامت بر سر ای بقی رحلت نمود مامون لعین یکروز و یکشب و فاش آن
حضرت را بنیان داشت و محمد جعفر را با حق ازاله طالب که با او همه همراه بودند
حلیه و خبر وفات حضرت را ایشان اظهار کرده و بسیار گریست و اظهار اندوه بسیار
نمود و ایشان را نزد حضرت آورد و بدن شش و آتش و ایشان نمود و گفت گواه باشید که
اسحق انما با و نویسد است پس با حضرت خطاب کرد که ای برادر من کوان است که

تو این حالت مشاهده کن و بخواستم که من پیش از تو بمرم و تو خلیفه و جانشین من باشی
ولی کن یا تقدیر خدایست که این بایست بدید و بخواستم که من پیش از تو بمرم و تو خلیفه و جانشین من باشی
که گفت شیخ زید مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و چون من خشم و خفا
برگشتم بعد از نصف شب صدای زنا شنیدم یکی از غلامان حلیه گفت که کیستی گفت هر که را بگو
که سید و مولای من ترا مطیع و بدین بر سرست برخاستم و جامی از خود را نوشیدم و شعل را در
شدم چون در آنجا به حضرت شدم دیدم که مولای من در سجده نشسته است گفت ای هر که
گفتم لیکن ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هر که شعل را بگویم و شعل
کن و بدان که هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بعد از تو را و پیران و کفو
خود طریق کردم و نام عیسی باخروسیه است و این ملعون غم کرده است که مرا زهر می خورد
و انگور و انار اما انگور پس زهر درشت خواهد کشید و بیسوزن در میان دانه های انگور
دوانید و انار را در کف بعضی از غلامان خود را زهر را بده خواهد کرد و بدست او انار را بر تو
خواهد کرد و فراموش خواهد شد و ان انگور و انار را بده خواهد خورد و بعد از آن قضای خود را
بدین جاری خواهد شد و چون من بار بقی رحلت کنم آن ملعون خواهد سوخت که مریدت خود را
بدهد چون این را در کتب مقام مراد رحلت با و برسان و بگو که گفت که من غسل و کفن من بشوی
حق تعالی ترا مهلت خواهد داد و عند الوفاه را بر تو مهلت داده است و بودی و در دنیا برای
تو خواهد فرستاد چون این را بگو و دست او غسل دادن من خواهد کشید و تو خواهد گذاشت و انانجام
مشرق خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه در غسل می دای هر که زنا که شعل را غسل
من بشوایی که در کار نماز نیستی و بپا کن چون خیر شده و کفن مرا بردار و اندرون خیر
بخود در بیرون خیر بایست و دامن خیر بپوش و در نماز کن که هلاک میشوی و بدان که آن لعین و
ان وقت از امان خود و تو خواهد گفت که ای هر که شعل را بگویم که امام را غسل می دهد

بگویم ای پسر دین وقت امام رضا علیه السلام را که غسل می دهد و حال آنکه پیش از او مدینه است و ما در
 حرم چون این را بگویم بگوید که ما شیعیان بگوئیم که امام را واجب است که امام غسل
 دهد که طایفه ای می گویند پس اگر کسی تنه کند و در میان امام و غیره نجس دانی نکند امام
 باطل نشود اگر امام وضو را در مدینه می کشد پیش از آنکه امام وضو را در مدینه غسل می دهد
 و درین وقت نیز پیش از غسل می دهد اما آنچه که در میان ایشانست بر بعضی از سماعی خواهد بود که
 آنرا می کشد و می شود در آن غسل کرده و آن کرده بر روی شکر گذاشته اند پس پیش از برادر و سب
 مدفن من بر و چون در این قبر من بر نهاده امون لعین خواهد نوشت که قبر من در خود هر دو نقطه
 قبر من کرد اند و هر کس خواهد شد و هر چند کلک بر زمین زنده بماند نیزه ناخن خواهد زد
 که چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من با و بگو که بنی ادا که کرده صوت
 نمی یابد و قرآن را می دهد و اگر پیش روی هر یک کلک بر زمین زنده قبر
 کند و وضو می ساخت ظاهر خواهد شد و چون آن قضا می شود از وضو اب سفیدی بیرون آید
 و آن قضا را آب بخورد شد و ماهی بزرگی در میان آب دیده خواهد آمد بطول قبر و بعد از
 سماعی باقی بماند خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مردی که در آنجا
 که خاک بر قبر می زند زیرا که قبر خود بر خواهد شد بر حضرت فرمود که اگر نمی تنظر کن و بعلال
 و در هیچ باز آنجا حالت سخن گفتن می بینم بنام خدا از آنکه در امری از امور مخالفت
 قائم هر قدر که از حد است حضرت بخون و کربان و لالان پیروزانم و غیر از خدا گفت
 پس بر من طلوع شود چون روز شد ما من را طلبید و با چاشت نزد او ایستاد و بودم بی حرکت
 بر او ای هر چه و سلام مرا امام رضا علیه السلام و بگوید که اگر شما اسانت بنده ما بیاید و اگر نه
 رخصت می فرماید من خدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبولی بکنم یا گفتن که زود تر بیایم
 خدمت حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که و صیهای مرا ضبط کرده و گفتم که گفتن

خود را

خود را طلبید و فرمود که می دانم که تاجک را فرستاده است و گفتن پوشت و در آنجا که
 آنکه دست خود را داخل بلی آن لعین کرد و بدو برخواست و اشتغال حضرت کرد و دست
 در کردش در آورد و پسانی نو را پیش از او بید و حضرت را بر پشت خود نشاند و سخن بسیار از
 امام عطا گفت پس یکی از اهل امان خود را گفت که انکس را تا برسان و بعد هر قدر گفت که چون نام
 انکس را خواندند و سخنان آن سید را در آنجا خواند و درم حضرت را هم کرد و در آنجا که
 و خواستم که حال من بر ما من ظاهر شود و از بلی بیرون آمدم و خود را در کنار آن گذاشتم و چون
 نزد آن دل شس شد و دیدم که حضرت را بلی و ما من بیرون آمد و بغایت شریف و بعد از سماع
 از ما من بیرون آمد که با طایفه آن حضرت بودند و در آنجا رسیدم گفتن مرتضی حضرت عارض شد
 است و دردم در آن حضرت نگاه می پند و من صاحب یقی بودم چون ثانی از شب گذشت
 صدای شیون افتاد از امام مظلوم سخن بلند شد و دردم بدندان حضرت نشانی شد و من
 نیز بهر دست رفتم دیدم که ما من ایستاده است و خود را در بر گرفته است و بنده خود را گشت و
 و با او بلند کرد و تو می گوید و من چون آن حالت را مشاهده کردم بی تاب شدم و کربان گزیدم
 چون صبح شد ما من بلی حضرت نشست و بعد از سماعی داخل آن حضرت شد و گفت
 که سبب غسل را می خواهم که خود را هم او غسل دهم چون چون سخن را شنیدم نه فرموده
 حضرت نزد ایشان رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم چون آن فرمود را شنید رسید و دست از
 غسل آنحضرت برداشت و تقبل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از سماعی که حضرت گفته
 بود برپا شد و من اجاعت دیگر در بیرون خانه بودم و او از تسبیح و تلبیل و کبریا حق تعالی
 و صدای سخن اب و حرکت ناله ها گوش می داد و بر روی خوشی از پس پرده استقامت میکردم
 که هرگز چنین بوی بشارت ما نرسیده بود که دیدم که ما من از آنجا باز و مشرف شد گفت
 این حضرت را بفرموده بود من چنان جواب گفتم که حضرت مرا امر فرموده بود پس دیدم که در

چندین سال پیش که کشته شد و این سال را اهل و قریه از خود را میدادند و حضرت
فرمود که نه آنرا بخواهی نه من داخل تو را هم بند بر جان حضرت بحوالی عمر و طوس رسید
و آنوقت را عایشه شد و وصیت فرمود که قبایر و راه بجانب قبله از تو بگذرد و بگوید و میان
خبر او و قیام و آن سه راه فاصله بکارند و بیشتر از هر روز بنویسند آنکه در آنوقت
بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته بود و نتوانسته بودند که خبر فایده حضرت فرمود که خبر
من با سالی که خواهد شد و صورت ماهی زبس و بقیایا خواهد بود و آن صورت شسته
بخانه جاری و لغت عبری خواهد بود و چون که در آنوقت بیاورد و بیاورد که در آن صورت
ماه را از دین این دین کی چون شروع کردند که در قیام حضرت در آنوقت که
میزدند مانند رایت زرمین است تا آنکه صورت ماهی پیدا شده و در آن صورت نوشته بود
که این روز و شب علی بن ابی طالب است و آن کو در آن روز و شب است **مؤلف گوید** که اکثر
این روایات با یکدیگر جمع میشوند با آنکه هم از این غریب مظهر آمده باشد و حضرت
در آنکه و آنرا هر دو مکرر شده باشد و آنست که در تاریخ شهادت حضرت است که در ماه
شهریاد و در شب نهم هجرت واقع شد و بعد از آنکه در روز آخر صفر کشته اند و بعضی چهاردهم
گفته اند و بعضی در روز ششم صفر گفته اند و روایت همدین سال در یکروز
سال دویست و دوم هجرت و بعضی سال دویست و یکم گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی
نهم ماه رمضان گفته اند و بعضی بیست و ششم دی گفته اند این با بوی از ابراهیم بن یزید
روایت کرده است که بیست و هجرت در نهم ماه رمضان است و در آن وقت که بود و در اول
سال دویست و دوم ماه رمضان حبيب دشت خود را با حضرت ترویج نموده و در ماه رجب سال
دویست و ششم هجرت را از هر شهر که بود بر این باب بوی گفته اند که هیچکس آنکه وفات
حضرت در روز جمعه است یک ماه مبارک رمضان دویست و ششم هجرت واقع شد و آنست

برین

تشریف حضرت جواد و سال و شصت و یک کشته شود و باید بود و قیام و شصت و یک سال پیش
ماه زندگانی کرد و ایام امامت شصت سال و چهار ماه بود و در آنوقت که وفات کرد
که وفات حضرت در صفر سال دویست و ششم بود و در آنوقت که وفات حضرت چاه و دو سال
بود و روایت دیگر چاه و پنج سال بود و شیخ طبری بنده معیار از ایدین علی و ابی کریم
است که گفت در آنوقت حضرت امام رضا علیه السلام در میان سال و دوم در مدینه نبویه
حضرت امام محمد تقی و در آنوقت که وفات یافت و آن امام عالی شان مکرر حضرت غنی و غنی
و سلام می کردند و تعلیم و تکریم ایشان می نمودند و بعد از آنکه حضرت روزی در حضور ایشان
جای خود را طلبید و فرمود که ای اهل بیت که برای ما تمهید می کنید روزی که حضرت غنی
دفتر پریشان که برای ما تمهید می کنید که می بینا شوند فرمود که برای من تمهید می کنید
چند روز و خبر رسید که حضرت در آنروز که در آنوقت که وفات یافت و فرمود که عالم بقا حلت کرده
بود و در آنوقت که وفات یافت و در آنوقت که وفات یافت و در آنوقت که وفات یافت
میدان حضرت امام محمد تقی که ای شریف و شریف و شریف که ای شریف و شریف که ای شریف و شریف
کاری می کردند و در آنوقت که وفات یافت و در آنوقت که وفات یافت و در آنوقت که وفات یافت
پیدا شد که کلامی که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید که می شنید
کشم در آنوقت که وفات یافت و در آنوقت که وفات یافت و در آنوقت که وفات یافت
حضرت با جمعی از بزرگان و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان
اول در بیان تاریخ ولادت حضرت و اسم و لقب و کنیت حضرت است و آنست که حضرت
محمد بود و لقبش مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و مشهور لقبش تقی و
جواد است و مختار و مشایخ و تابع و عالم و فاضل و حکیم و زکی و صالح و زکی و صالح و زکی و صالح
موفق و السعادت و باقی حدیث بود و در آنوقت که وفات یافت و در آنوقت که وفات یافت و در آنوقت که وفات یافت

نور

که من در دست دارم حضرت الهام ملک عالم بود که حق تعالی در بی جسدش بود
که ایشان در راه با بند می شود و ما می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
شک می کند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
ما سوزاننده آنچه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
امام بود که از اینجهای سر و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او
کرد که امام الفضل بود و حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او
و در ماسون حجت کردند و گفتند خلعت خلافت را که اکنون بر قامت نجیب است در دست آمد
و این شرف و کرامت را ایشان فرمودند و اینجهای سر و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او
این طایفین و کرامت را ایشان فرمودند و اینجهای سر و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او
و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او ایام بسیار نمود
ماسون گفت سبب این عداوت بدانند و این را ایشان فرمودند و اینجهای سر و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او
عداوتی میان ایشان نبود و ایشان را از زمانه امامت خلافت از ایشان گفت که این را که
حور و سال و هنوز کتاب علم و کمال نموده است که صیقلی تا او کامل شود و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او
مرا و حجت تمامی است خواهد بود و ما می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
حق تعالی است و موقوف بر یک تحصیل است و صیقلی تا او کامل شود و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او
که بر شما معلوم شود علی ایضا و جامع کتب است و ما می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
علما ایشان بودند و در آن وقت فاضل بود و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او ایام بسیار نمود
مخالفت و موافقت را بر فضل حضرت نمودند و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او
مجلسی و حضرت خود امام الفضل را بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او ایام بسیار نمود

مات

که من در دست دارم حضرت الهام ملک عالم بود که حق تعالی در بی جسدش بود
که ایشان در راه با بند می شود و ما می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
شک می کند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
ما سوزاننده آنچه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
امام بود که از اینجهای سر و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او
کرد که امام الفضل بود و حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او
و در ماسون حجت کردند و گفتند خلعت خلافت را که اکنون بر قامت نجیب است در دست آمد
و این شرف و کرامت را ایشان فرمودند و اینجهای سر و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او
این طایفین و کرامت را ایشان فرمودند و اینجهای سر و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او
و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او ایام بسیار نمود
ماسون گفت سبب این عداوت بدانند و این را ایشان فرمودند و اینجهای سر و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او
عداوتی میان ایشان نبود و ایشان را از زمانه امامت خلافت از ایشان گفت که این را که
حور و سال و هنوز کتاب علم و کمال نموده است که صیقلی تا او کامل شود و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او
مرا و حجت تمامی است خواهد بود و ما می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
حق تعالی است و موقوف بر یک تحصیل است و صیقلی تا او کامل شود و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او
که بر شما معلوم شود علی ایضا و جامع کتب است و ما می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
علما ایشان بودند و در آن وقت فاضل بود و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند و با آنکه می بیند
و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او ایام بسیار نمود
مخالفت و موافقت را بر فضل حضرت نمودند و بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او
مجلسی و حضرت خود امام الفضل را بعد از آنکه حضرت زکریا را طایفین و از او ایام بسیار نمود و از او ایام بسیار نمود

او بعد رسیدن چنانکه اطباء و مردم مودت یافتند و آنکه داشتند را فرو
 نهادند و در هر یک از آنها دو روایت دیگر مودت یافتند و در هر یک از آنها دو
 امام هم میفرمودند و بعد از آنکه آنکه داشتند را فرو نهادند و در هر یک از آنها دو
 بغداد که چون حضرت داخل بغداد شد بطاهر از راه گرام نموده و عقیبا را از حضرت و امام
 الفضل فرستاد و پنج تنی حاجی را از حضرت فرستاد با عالم افتاد نام و در این طرف را برگزیده
 بود و چون شربت با خدمت حضرت رسید و گفت این شربت است که حلیه برای تو فرستاد است
 که با تو رفت و تا اول قای و بر یک بخورد آورده بود و از حضرت شربت ساخت حضرت فرمود
 که باشد که در وقت افطار تا اول قای را بمشغول گفت که بر خور می شود و آن شربت را
 سر کوفه تناول می باید کرد و هر چند از امام مظلوم غریب از شایسته اشاعه نمودن ملعونین
 تباد و کرد آنکه آن شربت زهر آلوده دانستند و سزاوارت نمیدادند و دست از سبابت کتبات
 خود کشید و عیا خود را تغییر خود از زنگار روایت کرده است که گفت زهر زهرانی را دا و از
 مجلس معصوم علیه السلام شکین خوانند و از سبب اندوه از سوال کردم گفت امر زمانه
 افزون رضا در مجلس خلیفه امی صادر شد که سوخت و سوای آنکه در روزی از
 خلیفه آوردند که در دست او قطع کنند و ازین برسد که از کتا با قطع کردن که هم که از
 شد که باید کرد و چون از اهل علم با من موافقت کردند و بعضی از آنها فرمودند که از زهر
 باید دید و از هر یک از این برسد و میان کردند پس شویع محمد بنی نوزاد امام رضا شد که
 توبه میگوید درین باب و گفت حاضران گفتند و توشیحی خلیفه گفت مرا بکشتن ازین
 کانیست و آنچه توشیحی بگو حضرت فرمود که مرا صاف کار از زهر با من مستحق خلیفه
 سوگند داد که البته با هر کس حضرت فرمود که با دشمنان را کشتن و قطع کرد و گفت و از آنکه
 که بان عبادت کند و در روزی که از خلیفه گفت که ما جوار و توانستم گفت و برین

و در هر یک از آنها دو روایت دیگر مودت یافتند و در هر یک از آنها دو
 امام هم میفرمودند و بعد از آنکه آنکه داشتند را فرو نهادند و در هر یک از آنها دو
 بغداد که چون حضرت داخل بغداد شد بطاهر از راه گرام نموده و عقیبا را از حضرت و امام
 الفضل فرستاد و پنج تنی حاجی را از حضرت فرستاد با عالم افتاد نام و در این طرف را برگزیده
 بود و چون شربت با خدمت حضرت رسید و گفت این شربت است که حلیه برای تو فرستاد است
 که با تو رفت و تا اول قای و بر یک بخورد آورده بود و از حضرت شربت ساخت حضرت فرمود
 که باشد که در وقت افطار تا اول قای را بمشغول گفت که بر خور می شود و آن شربت را
 سر کوفه تناول می باید کرد و هر چند از امام مظلوم غریب از شایسته اشاعه نمودن ملعونین
 تباد و کرد آنکه آن شربت زهر آلوده دانستند و سزاوارت نمیدادند و دست از سبابت کتبات
 خود کشید و عیا خود را تغییر خود از زنگار روایت کرده است که گفت زهر زهرانی را دا و از
 مجلس معصوم علیه السلام شکین خوانند و از سبب اندوه از سوال کردم گفت امر زمانه
 افزون رضا در مجلس خلیفه امی صادر شد که سوخت و سوای آنکه در روزی از
 خلیفه آوردند که در دست او قطع کنند و ازین برسد که از کتا با قطع کردن که هم که از
 شد که باید کرد و چون از اهل علم با من موافقت کردند و بعضی از آنها فرمودند که از زهر
 باید دید و از هر یک از این برسد و میان کردند پس شویع محمد بنی نوزاد امام رضا شد که
 توبه میگوید درین باب و گفت حاضران گفتند و توشیحی خلیفه گفت مرا بکشتن ازین
 کانیست و آنچه توشیحی بگو حضرت فرمود که مرا صاف کار از زهر با من مستحق خلیفه
 سوگند داد که البته با هر کس حضرت فرمود که با دشمنان را کشتن و قطع کرد و گفت و از آنکه
 که بان عبادت کند و در روزی که از خلیفه گفت که ما جوار و توانستم گفت و برین

در این طرف را برگزیده
 بود و چون شربت با خدمت حضرت رسید

هجده سال دولت و بیستم هجرت واقع شد و بیست و دو روز و شب
 از کشته اند و بعضی شبیه آنه هم می افتد که اندک و در آن وقت هجرت
 سال و ده و سده و کمری که کشته بود و موافق شیرو من تمام است آنحضرت
 می بود است و این خبر را شریف روایت کرده است که در وقت وفات و از آنکه
 سال و چهار ماه و دو روز از آن هجرت کشته بود و بعد از آن هجرت سال کم
 می بود است و در کتب اخبار پیش از آن روایت نقل کرده است که وفات آنحضرت
 در شب بیستم ماه مذکور بوده است و روایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده
 است که آنحضرت در سال صد و نود و بیستم هجرت بود و این روایت را خود هفت سال
 از آنکه کشته شد و وفات آنحضرت در روز سه شنبه بیستم ماه ذی الحجه سال دولت و
 پنج و بیست و یک و در وقت وفات آنحضرت در آن سال و چهار ماه داشت و او کتاب
 بنده محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت در آن سال و بیست و پنج
 ماه و ده و از آنکه کشته بود و در روز سه شنبه بیستم ماه ذی الحجه سال دولت و
 شد و در مقابل پیش از آنکه در آن روز خود امام موسی کاظم علیه السلام مدفون شد و در آن
 که اکنون آنحضرت را یافت میکنند **و از ده** در بیان تاریخ احوال رضا
 علیه السلام مصطفوی و کل بوشان مرتضوی امام دهم حبیب امام علی بن ابی طالب علیه السلام
سال اول در بیان تاریخ ولادت و نب و اسم و لقب که کتب آنحضرت اسم شریف
 بود و کتب ابوالحسن و مشهورترین آنها آنحضرت می و هادی بود و آنحضرت را حبیب
 و مقدر و امین و موصی و طیب و مشوکل و معکوف و مضطرب و معین
 گویند و او را معکوف میکنند و حضرت امام علی بن ابی طالب و امام حسن معکوف علیهما
 معکوف می نمایند و در سال ولادت آنحضرت اشرف است که سال

بیست و دو روز و شب بود و در آن وقت و سال دولت و چهار و بیست و
 شصت و یک و آنهم فاجعه در دولت و کمری که کشته شد و در آن وقت هجرت
 روایت از عیاش در دویم با بیست و ششم ماه و بیست و پنج سال و بیست و پنج
 می بود و در روز سه شنبه بیستم ماه و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال
 ولادت میکند بلکه ولادت آنحضرت در آن ماه و بیست و پنج سال و بیست و پنج
 در حلال مدینه طیبه که از آنجا می گویند و در بیان آنکه بیست و پنج سال و بیست و پنج
 روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد اما فی الشوق نماید حضرت بر آنکه از بیست و یک
 بدو تا امام هجرت شد و چون شاه را نباید نطفه امام منعقد می شود و چون آن نطفه می آید
 محرم مادر آنحضرت می شود در آن روز و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال
 او میان زمین و آسمان بلند می کند و ملک را بر آن روزی است و این را بیست و پنج سال و بیست و پنج سال
 کلیت آنکه بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال
 امام هجرت می شود و ولادت آنحضرت و آنکه کشته شد و در آن وقت هجرت
 حضرت روایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می گویند که بیست و پنج سال و بیست و پنج سال
 اتفاق می افتد و در آن روز و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال
 آنحضرت و بعضی آنکه آنحضرت را در آن زمان امام مبین و آنکه بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال
 اتفاق سال دولت و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال
 آنحضرت می و این بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال
 ما جادای الاخریون و بر روایت دیگر بیست و هجرت ما مذکور و بر روایت دیگر بیست و ششم
 مذکور و در آن بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال و بیست و پنج سال
 و چند ماه و در هنگام وفات و از آنکه کشته شد که منصب جلیل القدر را یافت که در آن

سید محمد بن علی بن ابی طالب گفت با شما می خدای خود را بر من گفت منوات
بدان که درها را در یک کشتان کسی را میگویم که شما امام میباشید گفت منوات
گفت مرا که کرده اند کشتن و فرار او را بقتل خواهم رسانید پس رخت داد که
پنداشت اغشیت رفت چون داخل شدم دیدم که آن امام مظلوم در سجده افتاد و در
پیش رو خاکی بر سرش ریخته بود سلام کردم جواب شنیدم و آن فرستاده آمد و مرا
شدم و گویم حضرت شهادت فرمود که سید اکبر است گفت من چون بگویم بر این حال بیستم و غیر
از این تو حیرت منم این حدیث بود که که ایضا از اعیان خود شنیدم و در روزی که
خون منوکل و حاجب هر دو در پیش رو افتاد و چنان شد که حدیث فرموده بود و ایضا
بدیدم منوکل از فضل بر این و امانت کرده است که در روزی من با منوکل محفل ایستادم و او
بر من گفت بود و فتح بختان و در این اولیاده بود بر من عرض کرد و دست در رقب
او ایستادم و فاعضای بود که یکبار معترض شد از راه می گفت و تکلیف نشد که
در روزی که از این است غیب و خبری که در بازار و مسجد معترض شد و با فتح بختان و بخت
میگفت و خبری است در وقت خبر می شد و شهادت می شد و با فتح بختان می گفت که
آنکه خود من از این بختان میگویم چنین چنین کرد و فتح بختان را فرمود و نشان داد
میگفت اینها را با اقبال و امانت بر این و فایده می کرد و خشم او زیاد می شد و میگفت هذا
سوگند که این موالی را میگویم که دعای دروغ می کند و رخت در دولت می افکند و میگفت
بیا و چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شد بدیدم بر ایشان شمشیری داد و ایضا از آن کرد
که چنین خبر تمام علی فتح حاضر شود و او بقتل آورد و گفت خدا سوگند که بعد از کشته شد
او را خواهم سوخت بعد از آنکه دیدم که چهار پان لعل آمدند و گفتند که ای امام دیدم که حضرت
داخل شد و لباسی بر او کشید و کرد و علی میگوید و انحراف و اضطراب به هیچ وجه از حضرت

نادر

ظاهر بود چون نظر آن لعل بر حضرت افتاد خود را از گردن بر آید که با شما است
و اغشیت را گرفت و دست مبارک را و این دیه اش را بوی و شست و در دستش بود که
ای فرزند رسول خدا ای پسر خدای من و ولایتی از ابوالحسن را بچه من
گفته و امثال این چنین و فتح بختان فرمود که پسر تو درین وقت بکشد و بر لعل میگفت دروغ
گفت آن و الا از آن که از این بچه من جدا که خداییش و تو فرزند خدای خود را گفت که
مشابه اغشیت بکشد و چون نظر ایشان بر آن لعل افتاد و از آن بچه من را بکشد و
تعلیم اغشیت بود و چون حضرت برین وقت که از آن لعل بکشد و بختان را گفت که از این سوال
کن که سید اغشیت را تعلیم و حدیث که از ایشان گفتند از متابعت سید اغشیت را شنیدم و چون
پیش آمد در دو لغت زبانه شد و شهادت فرمود که در وقت شهادت از این لعل شنیدم و در مشاهد
این حالت مانع شد ما را از آنکه از این لعل و دل ما را با خوف و بیم شد و منوکل و فتح هر دو گفت
ای امام شهادت و فاعضای بود که یکبار معترض شد از راه می گفت و تکلیف نشد که
و کجانی و شهادت و در آن ایام من در میان طاهران و ایت کرد و آنکه خراج و دیه من و منوکل هم
دید که شرف به ملک کرد و در کعبه شهادت می کرد که بختی از آن خاندان بختان را در کرد که اگر
او فایده باید و منوکل را از حضرت امام علی بن ابی طالب شنیدم و اینها گفت استوکل که اگر حضرت
نزد حضرت امام شهادت می فرستد باید و ای را از این خبر خواست گفت شهادت می فرستد حضرت
رفتند و حال او را خبر کردند و منوکل که بختی که بختی داد و کلاب می رساند و بران خراج می رسید
آن خبر را آورد و چون از ایناع خلفه که حاضر بودند و بختان را و شهادت کردند و فتح بختان گفت
که می دانم که حرف اغشیت را من است اگر چه فرمود است بختی که من حاضر نخواهد داشت خوف و را
بخت موضع است در ساعت خبر شد و آن لعل از دور و الم را داشت یافت و ما درین ده روز در بار
دیکه که در یک روز که در این حضرت فرستاد و چون آن لعل از این مرض شفا یافت و روزی که

خطی
۹